اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۵- چهارشنبه ۱۸ تا
چهارشنبه ۲۵ دی ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

اطلاعات
مؤسسه اطلاعات

گروه موسیقی سایه ها: **ما آمده ایم موسیقی «پاپ» را به آتش بکشیم**

گزارش خارجی: **یک شهاب سنگ حتما به زمین خواهد خورد**

آقای وزیر پاسخ دهید: **نتیجه ادعای کشف داروی ایدز چه شد؟**

ژاله صامتی: **به معجزه اعتقاد دارم**

گزارشی از یک پدیده اجتماعی: **دختران چگونه دانشگاه را تسخیر کردند!**

ETTELAAT HAFTEGI

روابط عمومی گروه صنعتی ایران خودرو
www.ikco.com

آرشیو موسسه اطلاعات

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «آیا عراق تجزیه می‌شود؟» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲

گزارش

«دختران چگونه دانشگاه را تسخیر کرده‌اند؟» ۱۸
گزارش «داروهای گیاهی ایران معجزه می‌کنند» ۲۰
بهترین‌ها و بدترین‌های سال ۲۰۰۲ ۲۲
فرهنگ مردم ۲۳
بازتاب ۲۴
گزارش علمی «پایان زمین چگونه است؟» ۲۶
داستان زندگی ۲۸

گزارش از زندانها

«از زندگی هیچ چیز یاد نگرفتم» ۳۰
خاطرات کلانتر «سارقینی که خواستگار بودند» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی جدید «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «فنجان قهوه» ۴۰
جنگ طنز «خواستگار ناکام» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات هفتگی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
مدیر فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر عباس‌خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۹۲۲ - ۲۹۹۹۳۹۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۵ - چهارشنبه ۱۸ دی ۱۳۸۱
۴ ذیقعده ۱۴۲۳ ۸ ژانویه ۲۰۰۳
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه، سینمایی، تلویزیونی و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز قیام ۱۹ دی

نخستین تظاهرات گسترده و شکوهمند مردم مسلمان ایران علیه رژیم شاه پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هجری شمسی در نوزدهم دی ماه سال ۱۳۵۶ هجری شمسی در شهر مقدس قم برپا شد. در این روز روحانیون و مردم با تجمع در مسجد بزرگ قم آشکارا خواستار برکناری حکومت شاه شدند و همین امر باعث شد ماموران رژیم به جمعیت تظاهرکننده حمله‌ور شوند و عده زیادی از مردم را شهید و مجروح کنند.

بسیاری از علما و روحانیون به شهرهای دیگر تبعید شدند و بدین ترتیب نوزدهم دی ماه سال ۱۳۵۶ هجری شمسی سرآغازی برای اوجگیری نهضت اسلامی ایران شد.

سالروز عملیات کربلای پنج

۱۶ سال پیش و در نوزدهم دی ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی عملیات بزرگ رزمندگان اسلام به نام «کربلای پنج» علیه ارتش متجاوز عراق در شرق بصره آغاز شد. این منطقه آنقدر برای عراق مهم و استراتژیک بود که رژیم عراق موانع متعددی در اطراف آن ایجاد کرد تا دسترسی نیروهای ایرانی غیرممکن باشد. اما رزمندگان دلاور ایرانی با پشت سر گذاشتن موانع مذکور ضربه مهلکی بر دشمن تجاوزگر وارد کردند.

در عملیات کربلای پنج ارتش عراق بیش از ۸۰ فروند هواپیمای جنگی و ۷۰۰ دستگاه تانک و نفربر را از دست داد و هزاران سرباز عراقی کشته، زخمی و یا اسیر شدند.

درگذشت سهروردی

«ابوالحسن سهروردی» فقیه و ریاضیدان برجسته مسلمان در ششم ذیقعده سال ۵۲۳ هجری قمری درگذشت. سهروردی در علوم اسلامی متبحر بود اما شهرت او بیشتر به جهت تسلط بر علم ریاضی است. «سهروردی» مدتی نیز نزد «امام محمد غزالی» کسب فیض کرد. اثر معروف ابوالحسن سهروردی «اصول الجبر و المقابله» نام دارد.

وفات سیدبن طاووس

«رضی‌الدین علی بن موسی» معروف به «سیدابن طاووس» فقیه، محدث، مورخ و ادیب مسلمان در پنجم ذیقعده سال ۶۶۴ هجری قمری درگذشت. او دوران کودکی و نوجوانی را در زادگاهش «حله» واقع در عراق گذراند و رشته‌های مختلف علوم دینی را فراگرفت. او از دانشمندان فعال و پرکار مسلمان به‌شمار می‌رفت و آثار متنوعی در علم کلام، اخلاق، فقه و حدیث از او به‌جای مانده است. یکی از تالیفات مهم «ابن‌طاووس» به نام «اللهوف» درباره وقایع روز عاشوراست. کتاب مهم دیگر او «الملاحم والفتن» نام دارد که در مورد رویدادهای قبل و هنگام ظهور حضرت مهدی(عج) است.

سالروز قتل امیرکبیر

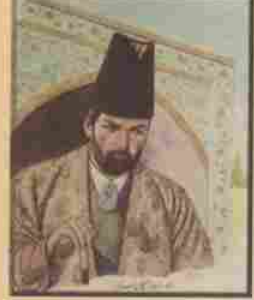

«میرزا تقی‌خان امیرکبیر» سیاستمدار و صدراعظم باکفایت دوره قاجار در هجدهم دی ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی، به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید.

از مهمترین اصلاحات «امیرکبیر» می‌توان به تاسیس مدرسه دارالفنون، نشر و ترجمه کتب مفید و انتشار روزنامه‌های علمی و فرهنگی اشاره کرد. موضع استقلال‌طلبانه «امیرکبیر»، مبارزه وی با فساد دربار و نیز تلاش او در راه اعتلای ایران، خشم و کینه قدرتهای خارجی و عوامل داخلی آنها را برانگیخت.

سرانجام فشارهای خارجی و عوامل مزدور داخلی، شاه قاجار را به عزل و تبعید وی به کاشان ترغیب کرد و درنهایت امیرکبیر در چنین روزی در حمام «فین» کاشان به قتل رسید.

آغاز به کار جامعه ملل

در دهم ژانویه سال ۱۹۲۰ میلادی جامعه ملل در شهر ژنو کار خود را به‌طور رسمی آغاز کرد. این جامعه بعد از جنگ جهانی اول به موجب پیمانی شانزده ماده‌ای که بخشی از پیمان صلح ورسای بود، تشکیل شد. در آغاز فعالیت «جامعه ملل» کشورهای آمریکایی و شوروی به آن ملحق نشدند و دولتهای انگلیس و فرانسه نیز تنها از آن پشتیبانی می‌کردند. منشور جامعه ملل اعضا را متعهد می‌کرد که روابطشان را براساس احترام متقابل به یکدیگر استوار سازند. پس از جنگ دوم جهانی در آوریل سال ۱۹۴۶ میلادی سازمان ملل متحد جایگزین نهاد جامعه ملل شد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

پراکندگی اطلاعاتی

یکی از مشکلات اساسی کشور ما عدم وجود مؤسسات تحقیقاتی و آماری است.

درحالی که در اکثر کشورهای پیشرفته دنیا، آمار و اطلاعات دقیق یکی از پایه‌های اساسی و شالوده هر تصمیم‌گیری مدیریتی است، در ایران اما به دلیل عدم وجود مراکز واقعی و رسمی و آمار صحیح و واقعی امکان برنامه‌ریزی درست و مطلوب نیست. مؤسسات نظرسنجی و آماری دولتی یا ناکافی و یا غیردقیق هستند و مؤسسات خصوصی چندانی هم در این زمینه وجود ندارد و همین عدم وجود مؤسسات تحقیقاتی و آماری در همه ابعاد اجتماعی و اقتصادی موجب می‌شود که اولاً نظرسنجی‌های شتابزده و موردی ابداً قابل اعتنا نباشند و ثانیاً از وحدت رویه اطلاعاتی برخوردار نباشند.

مثلاً در مورد حتی ابتدایی‌ترین اطلاعات اجتماعی نظیر آمار معتادان در کشور، هیچ رقم دقیقی اعلام نمی‌شود. به تبع آن در مورد آمار معتادان در مراکز آموزشی هم همین‌طور.

هر شخصیت و مقامی براساس خرده اطلاعات غیرقابل اعتماد، آماری را اعلام می‌کند و گاه همین داده‌های غلط موجب قضاوتهای نادرست می‌شود.

در مورد مشاغل، آمار مسکن، خانه‌های خالی و اجاره‌ای، ناهنجاریهای اجتماعی و بزهکاری و... هم آمار و اطلاعات دقیق وجود ندارد. حتی آمارهای رسمی منتشره هم محل مناقشه قرار می‌گیرد. مثلاً نرخ تورم که ساده‌ترین و لازم‌ترین اطلاعات هر کشوری است، به‌طور دقیق معلوم نیست و یا نرخ بیکاری.

یک سازمان آمار زنان خیابانی را ده هزار و دیگری یکصد هزار و آن دیگری سیصد هزار نفر اعلام می‌کند و به هیچ‌کدام آنها هم نمی‌توان اعتماد کرد. دیگری آمار پزشکان بیکار را رقمی می‌گوید که مورد تایید فلان دستگاه نیست. در مورد آمار مسائل اجتماعی وضعیت به‌مراتب وخیم‌تر است و اصولاً هیچ آماری در دست نیست.

اگر یادتان باشد یکی دو سال پیش حجت‌الاسلام زم که تازه به سمت معاون فرهنگی اجتماعی شهرداری تهران دست یافته بود، آماری را در مورد رقم معتادان و نیز کسانی که در مدارس نماز نمی‌خوانند و مسائلی از این دست منتشر کرد که نه تایید شد و نه تکذیب. چون اصولاً منبعی برای صحت و سقم آن وجود نداشت. در بسیاری از این موارد درباره اطلاعات ارائه شده این مثل ملانصرالدین حکم می‌کند که از او پرسیدند وسط کره زمین کجاست؟ و او گفت: همین جایی که من ایستاده‌ام و وقتی به او اعتراض می‌کردند که استدلالت چیست؟ گفت اگر قبول نداری خودت بگیر و متر کن. وقتی در مورد ساده‌ترین و معمولی‌ترین اطلاعات و ارقام که هزینه خانوار است هر اداره و ارگانی یک چیزی می‌گوید از جمله یکی حداقل هزینه خانوار را ۱۲۰ و دیگری ۲۵۰ و اخیراً ۲۹۰ هزار تومان اعلام می‌کنند و بین اطلاعات مرکز آمار ایران و سازمان مدیریت و بانک مرکزی هم حتی وحدت نظر و رویه وجود ندارد، تکلیف سایر اطلاعات و آمار و ارقام کشور روشن است.

جدای اثرات سوء اجتماعی چنین خلاء و کمبود بزرگی اثرات سوء اقتصادی این ضایعه هم بسیار بالاست. سرمایه‌گذاری در هر مورد نیازمند اطلاعات صحیح و درست است. مثلاً کسی که می‌خواهد در زمینه ساختمان سرمایه‌گذاری کند و یا صنعت و یا کشاورزی، در هر بخش باید اطلاعات کامل و کافی داشته باشد. اگر ما می‌خواهیم بخش خصوصی فعال شود و به سرمایه‌گذاری روی آورد و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی مشکل بیکاری و تولید و ایجاد ثروت را در جامعه حل کند باید ریسک سرمایه را پایین بیاوریم و اولین شرط ایجاد امنیت برای سرمایه و سرمایه‌گذاری داشتن اطلاعات و آمار درست در مورد زمینه‌های ورود سرمایه‌گذاران مختلف به بخشهای اقتصادی است وگرنه تولید و سرمایه‌گذاری ما می‌شود نوعی قمار و یا نوعی شرکت در یک لاتاری که هر چیز در آن به شانس بستگی دارد و در چنین حالتی هیچ سرمایه‌گذاری مطمئن و مؤثری اتفاق نمی‌افتد.

البته در کشور ما سازمان بزرگی به نام سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی وجود دارد که این مرکز هم

نامه های بدون واسطه

با نزول خواری مبارزه کنیم

آقای سردبیر

شما را به خدا در مجله‌تان درباره نزول و نزول‌خواری مطلب بنویسید. اگر بدانید که پدیده شوم رباخواری چه بلایی بر سر مردم آورده است نمی‌توانید شبها آسوده بخوابید. خانواده‌های بسیاری به خاطر نزول بدبخت شدند و متاسفانه با وجودی که همه قبح و زشتی نزول را می‌دانند اما باز چون چاره‌ای ندارند، مجبورند به نزول‌خواران مراجعه کنند. درباره ثواب و فواید قرض‌الحسنه مطلب بنویسید تا مردم ثروتمند دوباره به قرض‌الحسنه روی بیاورند و در کار مردم گره‌گشایی کنند. مردم از دست نزول به جان آمده‌اند و نمی‌دانند چه بکنند. سیستم بانکی هم که کمکی به اقشار ضعیف و نیازمند نمی‌کند و مردم جداً مستاصل مانده‌اند. بنویسید که یکی به داد مردم برسد.

برومند ـ مشهد

قابل توجه مدیران میلیونی متعهد!

من زنی ۲۰ ساله هستم که چهار سال پیش ازدواج کردم. سه ماه بعد از ازدواج فهمیدم شوهرم سربازی نرفته و هیچ‌جا به او کار نمی‌دهند. به اصرار او را به خدمت فرستادم و در این مدت تحت پوشش کمیته امداد بودم و به سختی زندگی می‌گذراندم. بعد از سربازی شوهرم به مدت یکسال بیکار بود و با گرفتن قرض و پول نزولی به زندگی ادامه می‌دادیم. حتی بعد از چهار سال هنوز نتوانسته‌ایم پول سرویس کمد عروسیمان را بپردازیم و یکسال هم کرایه‌خانه بدهکاریم.

ما در یک اتاق ۱۲ متری در جنوبی‌ترین نقطه تهران فاقد هرگونه امکانات بهداشتی و رفاهی بدون حمام و آشپزخانه با مبلغ ماهیانه ۲۵ هزار تومان اجاره زندگی می‌کنیم و در ضمن یک دختر دو ساله هم داریم. شوهرم اکنون با حقوق کم در یک کارگاه مشغول به کار است. ما در این مدت نتوانسته‌ایم مایحتاج اولیه زندگی خود را تامین کنیم. الان چند ماهی است که صاحبخانه اصرار دارد یا پول پیش بدهیم یا مبلغ اجاره‌خانه را بالا ببریم و طلبکارها هم طلبشان را می‌خواهند و ما از پرداخت بدهی آنها هم عاجزیم. مانده‌ایم چه کنیم.

با تشکر ـ شهروری ـ امضاء محفوظ

حمله به عراق و...

امیدوارم حالتان خوب باشد. این روزها احتمال حمله آمریکا به عراق زیاد است و تقریباً تمام افکار عمومی حول این موضوع و تا حدودی برنامه‌های هسته‌ای کره شمالی می‌چرخد. بعید به نظر می‌رسد که با حمله آمریکا و انگلستان صدام نابود شود همانطور که در افغانستان ملاعمر و بن‌لادن سالم ماندند. معلوم نیست پشت سر این خیمه‌شب‌بازیها چه ماجرایی نهفته است. آیا واقعاً برای نابودی کشور ما میکروب طاعون و آبله دراختیار عراق قرار گرفته بود؟ آیا آمریکاییها می‌خواهند با زرنگی این قضیه را کم‌رنگ جلوه دهند؟ شایعاتی بر سر زبانهاست که به‌زودی صدام به روسیه، ایران یا مصر پناهنده می‌شود. هرچه که باشد بازیچه شدن بد است و این دیکتاتور بی‌رحم و مهره سوخته تاوان بازیچه شدن و حمله به کشور عزیزمان را می‌پردازد. در طرف دیگر دعوا هم آمریکا قرار دارد که گفته می‌شود درحال تدارک سنگین‌ترین بمباران تاریخ بشر می‌باشد. امری که سودی نصیب آن کشور نخواهد کرد.

خانه از پای‌بست ویران است
خواجه در فکر نقش ایوان است

محمدصادق سلیمی‌فر ـ شیراز

زیباترین غزل

روزی این فاصله نیم قرنی را خواهم شکست و در رویش سبز شالیزارمان میان خودم و تو طرح مهربانی خواهم ریخت.

روزی در گذر زمان زیباترین غزل را برای تو خواهم سرود که تغییر همیشگی شعرهایم بوده‌ای. با خود عهد بسته‌ام روزی بلندترین داستانم را با نام سرزمین‌های گرم جنوب، به تو تقدیم کنم.

دعا کرده‌ام روزی بیاید که با تقدیم میخکی زیبا به تو، پیمان همیشگی دوستی با تو را به امضا برسانم.

متاسفانه از فقدان اطلاعات درست و مجموعه‌های اطلاعاتی صحیح و مرجع رنج می‌برد. در مورد نظرسنجی وضع به‌مراتب بدتر است موضوعاتی نظیر رضایت‌مندی شغلی، مسائل فرهنگی و گرایشهای فرهنگی گروههای مختلف اجتماعی و سنی تقریباً هیچ ضمیر مرجعی ندارند.

کشور ما کشور بزرگی است. کشور بالقوه ثروتمندی هم هست اما بالفعل اکثریتی از مردم کشور در فقر بسر می‌برند و اکثر برنامه‌ریزان اقتصادی کشور هم از ارائه راهکارهای مناسب و موثر دور مانده‌اند و یکی از دلایل اصلی چنین ضایعه‌ای در کشور عدم وجود مراکز تحقیقاتی، آماری و اطلاعاتی درست و سامان یافته است.

و اما یکی از مشکلات اساسی دیگر بر سر راه نظرسنجی و آمار در کشور، خودخواهیهای حزبی و گروهی و اخذ و جمع‌آوری اطلاعات و انجام نظرسنجی و آمارگیری و نمونه‌برداری با پیش‌زمینه و پیش‌فرض و در جهت تائید همان پیش فرضهاست. چنین آفتی می‌تواند سلامت هر اطلاعاتی را خدشه‌دار کند. با نظرسنجی‌های جهت‌دار و با آمار طرفدارانه و خارج از چارچوبه علمی و بیطرفانه هیچ برنامه‌ریزی درستی صورت نمی‌گیرد و چه‌بسا گمراهی حاصل می‌شود. برای حل این مشکل باید زمینه فعالیت مؤسسه‌های نظرسنجی بیطرف، علمی و کارشناسی را فراهم آورد. مؤسساتی که وابسته به حزب و گروه خاصی نباشند و وظیفه جمع‌آوری اطلاعات درست را به‌خوبی به انجام برسانند و با روشهای علمی، صحیح‌ترین اطلاعات و دقیق‌ترین آمار را جمع‌آوری و منتشر کنند که آن جزوات و کتابها بتواند مرجع تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی در کشور باشد. وجود چنین مراکزی هم به دولت و هم به بخش خصوصی کمک خواهد کرد تا درست تصمیم‌گیری کند و درست عمل کند و درست سرمایه‌گذاری انجام دهد و قوانین و مقررات مؤثری را برای کاستن از بار مشکلات مختلف کشور وضع نماید.

یادمان باشد با استدلالهای «نصرالدینی» نمی‌توان مرکز زمین را تعیین کرد و با وجودی که سالهاست از زمان ناصرالدین شاه گذشته است باز برخی مقامات و مسوولین و حتی تصمیم‌گیرندگان کشور همان شیوه و روش را در بیان آمار و اطلاعات به‌کار می‌گیرند.

می‌گویند روزی ناصرالدین شاه که به شدت عاشق نوشتن سفرنامه بود، به زیارت حضرت معصومه(س) می‌رفت و در سر راه دریاچه نمک را دید و در حین عبور گفت طول و عرض این دریاچه چقدر است؟ قاعدتاً هیچ‌یک از همراهان شاه نمی‌دانستند و لذا خود شاه که می‌خواست سفرنامه‌اش ناقص نباشد نگاهی شاهانه به دریاچه انداخت و بعد از اندکی فکر به کاتب گفت: بنویس طول دریاچه سیصد ذرع و عرض آن دویست ذرع.

نگارش کاتب که تمام شد به صدراعظم گفت: حال عمق آن را چقدر بنویسیم؟ صدراعظم هم گفت: اعلیحضرت به سلامت باشند. با همان مقیاسی که ذات اقدس همایونی طول و عرض آن را به این سهولت و دقت تعیین فرمودند عمق آن را نیز تعیین بفرمایند!

■

پس تا آن روز ای مهربان‌ترین، دستهای گرم و پرحرارتم را در دستهای لطیف و مهربانت بگیر و مثل همیشه بگو می‌توانی با این دستها امید را رویاند و زندگی خاموش را فروزان کرد.

تقدیم به مادرم

سوگند به نامت و کلامت، سوگند به سپیدی تار موهایت، سوگند به طنین صدایت که با نجوای محبت‌آمیز آن مرا در آغوش می‌کشی تا دمی بیاسایم و بالاخره سوگند به تمامی رنجهایی که تاکنون متحمل شده‌ای، هرگز فراموشت نخواهم کرد. همیشه در کنارت خواهم ماند و برای سلامتی تو به درگاه خداوند متعال دعا خواهم کرد.

حسن جراغیان، روستای کوشه بردسکن

این زندگی است یا عذاب الیم

بدون شک ما در دوره پرآشوبی که ارزشهای انسانی پایمال می‌شود زندگی می‌کنیم. اصولاً دنیاپرستی، روح انسانیت را از انسان گرفته، تکبر و خودخواهی و بی‌توجهی به همنوع خود، او را در سراشیبی سقوط قرار داده. به چهره‌های مردم نگاه کنید که در معابر و خیابانها و بازارها در رفت و آمد هستند. اکثراً مضطرب و نگران و اخم کرده‌اند. چرا باید اینطور باشد؟

حضرت موسی بن جعفر(ع) فرموده است:

مردم روی زمین پیوسته در رحمت خداوند بسر می‌برند، مادامی که یکدیگر را دوست بدارند و ادا امانت کنند و رفتارشان بر وفق حق و حقیقت باشد.

ما چقدر مصداق این روایت هستیم، درحالی که منافع و پول را برای غربیها قبله آمال می‌دانیم اینکه برای آنان هیچ چیزی به اندازه منافع اهمیت ندارد. اما در داخل کشور خودمان هم این مساله به مراتب مهمتر شده یعنی حلال مشکلات منافع و پول است. حرام‌خواری در جامعه امروز ما آشکار امعلوم است. از نزول‌خواری گرفته تا دوا و درمان و ویزیت بیمارستانها و مطب‌ها و انواع و اقسام خرید و فروشها. اینکه در کشورهای عربی مثل کویت موقع اذان ظهر بازاریها مغازه‌ها را به همان حال بگذارند و بروند سر نماز. در ایران این مساله با انجام نمی‌شود و در اکثر مسجدها بسته است یا پیرمردان و عده کمی از جوانان به موقع سر نماز حاضر می‌شوند.

چه انتظاری دارید؟ ما از نیکی به یکدیگر و دستگیری از یکدیگر و مهمتر از اینها از نماز و بندگی خداوند فراری هستیم. آیا مشکلات ما حل می‌شود؟ آیا با تظاهر می‌توان زندگی کرد؟ چطور می‌توانیم خودمان از انسانیت دوری کنیم آن موقع، کسان دیگر را به انسان بودن توصیه کنیم؟ امروزه پریشانی و افسردگی در جامعه ما بیداد می‌کند و هر روز بر بیماران روانی افزوده می‌شود و هیچ فریادی به گوش هیچ کس نمی‌رسد و هیچ کس خودش را مسوول نمی‌داند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان

○○○

● غلامرضا کیانفر - گرگان

متاسفانه نامه شما خیلی دیر مورد مطالعه قرار گرفت. باور کنید نمی‌دانم به چه علت نامه شما را اینقدر دیر دیدم. البته این دفعه تقصیر پست نبود اما در هر حال وقتی نامه شما را خواندم که چند ماهی از پست آن گذشته است و نمی‌دانم فعلاً وضعیت شما و دخترتان در چه مرحله‌ای است؟ خوشحال می‌شوم در نامه بعدی مرا در جریان امر قرار دهید. به سهم خود هر کمکی از دستم بربیاید کوتاهی نمی‌کنم و آماده‌ایم تا به‌نحو مطلوبی موضوع را در مجله منعکس کنیم. برایتان صبر و شکیب و توفیق و عزت مسئلت دارم.

● محسن ذوالفقاری - ساوه

از لطف شما سپاسگزارم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید متاسفانه ضرورت احترام به پدر و مادر دیگر مثل گذشته رعایت نمی‌شود و این ضایعه فرهنگی ناشی از تاثیراتی است که جامعه ما از جامعه و فرهنگ غرب گرفته است. بهتر است همه ما تلاش کنیم تا جامعه مسلمان ایران سنت‌های خوب و قشنگ خود را فراموش نکند.

● نورعلی آل‌مردان - دزفول

دوره جدید پاورقی هزار و یکشب به پایان رسید. در صورتی که شمار علاقه‌مندان به این مطلب، مثل شما، اکثریتی را شامل شوند به نظرات خوانندگان احترام گذارده و دوره جدید آن را شروع خواهیم کرد.

● غلامعلی - ف - زاهدان

درباره فواید یا مضرات ترک اعتیاد به تریاک در سن ۷۵ سالگی دقیقاً نمی‌توانم نظری بدهم اما بهتر است با یک پزشک مشورت کنید.

● کامران زندگانی - اهواز

نامه شما را به بخش صدای سبز بسیج تحویل دادم. فکر می‌کنم در آن قسمت بهتر بشود از آن استفاده کرد.

● حیدر حجازی - گوگان

درباره پیشنهاد گشایش صفحه‌ای تحت عنوان صدای سرباز، که پیشنهاد خوبی هم هست، بررسی خواهیم کرد. مطلب ضمیمه را به مسوول صفحه فرهنگ مردم ارجاع دادم.

نامه‌هایتان رسید

نامه‌های شما عزیزان به دستم رسید. با تشکر از لطف بی‌دریغ شما گرامیان و خوانندگان ارجمند، انشاءالله در فرصت‌های آینده پاسخ جداگانه به نامه‌ها داده می‌شود.

امیر هدایتی، تهران - حیدری، اصفهان - محسن ذوالفقاری، ساوه - بابایی، گرگان - محمدصادق ناظمی، کازرون - عادل یزدان، تهران - صمدی، مشهد - حمید اسلامی، تهران - حمید قزلجه، تهران - احمد هریالچی، تهران - ج-ب، مشهد - اسماعیل مزیدی، علی‌آباد کتول - علی حضوری، گنبدکاووس - کرامت بیگری، کرمان - احمد صابری، قوچان - نادر کیانی، نایباد

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

مشارکت و تلاش برای خروج از انفعال

از حدود دو ماه پیش که گشوده شدن پرونده نظرسنجی به موضوعی تبدیل گردید که در غالب هفته‌ها پرداختن به بحث‌ها و خبرهای پیرامون آن از اولویت‌های رسانه‌های مکتوب و پاره‌ای محافل سیاسی و مطبوعاتی قرار گرفت و هر جناح و گروهی به فراخور نگاه و دیدگاه سیاسی خود به آن توجه نشان داد. احضار تعدادی از عناصر اصلی دو مؤسسه نظرسنجی به دادگاه و سپس تشکیل جلسات رسیدگی به اتهامات آن افراد در دادگاه از ابعاد مختلف تبعاتی را در فضای سیاسی کشور به دنبال داشت به‌گونه‌ای که پیامدهای آن از حد بحثهای متعارف حول یک پرونده قضایی فراتر رفت و موضوع به یکی از اساسی‌ترین چالشها در روابط بین جناحهای اصلی سیاسی کشور تبدیل گردید.

اهمیت موضوع اتهام و حضور افراد شاخص و دارای وزنه در عرصه رقابتهای سیاسی و در مجموعه جناحهای کشور در این میدان موجب شد اخبار دادگاه رسیدگی به پرونده نظرسنجی بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد.

از آنجاکه برخی از افراد مورد اتهام در این پرونده دارای ارتباط ارگانیک با **جبهه مشارکت ایران اسلامی** بودند مستقل از آنکه نتیجه دادگاه به اثبات اتهام یا تبرئه متهمان منتهی خواهد شد این تشکل سیاسی را در وضعیت دشواری به لحاظ سیاسی قرار داد. جبهه مشارکت که بیشترین کرسی را در مجلس و بیشترین نیروهای اجرایی را در قوه مجریه داراست از نفوذ زیادی در کشور و در بدنه حاکمیت برخوردار است و همین موضوع موجبی است تا رقبای سیاسی این تشکل سیاسی از هیچ فرصتی برای ضربه زدن به آن دریغ نکنند.

پرونده نظرسنجی که عباس عبدی از شخصیت‌های شاخص جبهه مشارکت در آن به عنوان متهم ردیف دوم مورد بازجویی قرار گرفته و بیش از دو ماه است که در بازداشت به‌سر می‌برد، زمینه‌ای فراهم آورد که در کنار رسیدگی دادگاه به موارد اتهامی، برخی مخالفان و منتقدان جبهه مشارکت با آن بر سر موضوع پرونده به چالش برخیزند و آن را مورد هجوم تبلیغی خود قرار دهند تا جایی که خواستار انحلال آن گردند. در مدتی که از طرح پرونده می‌گذرد، در میان محافل مطبوعاتی و رسانه‌های مکتوب، روزنامه کیهان بیشترین تلاش را در جهت زمینه‌سازی برای شروع روند انحلال جبهه مشارکت مبذول داشت و یادداشت‌نویسان این روزنامه با استفاده از انواع استدلالها و فضاسازیها سعی کردند برخی نیروهای جبهه مشارکت را که از دید آنان «دارای مرزبندی با بخش افراطی» این تشکل سیاسی هستند، متقاعد کنند به دنبال انحلال جبهه مشارکت باشند. هرچند **دکتر محمدرضا خاتمی** دبیر کل جبهه مشارکت چندی پیش و پس از برگزاری کنگره فوق‌العاده آن تشکل به این نکته اشاره کرد که سرنوشت عباس عبدی به سرنوشت جبهه مشارکت گره نخورده است، اما مخالفان و منتقدان این تشکل سیاسی آن سخنان را نپذیرفتند و بر موضع خود مبنی بر لزوم انحلال جبهه مشارکت پافشاری کردند. افزایش فشارها به جبهه مشارکت و تلاشهایی که به منظور فراهم ساختن ذهنی انحلال این مجموعه سیاسی انجام می‌شد، جبهه مشارکت را به صدور بیانیه صریح و تندی واداشت که از مهمترین تحولات سیاسی جامعه طی هفته گذشته بود.

جبهه مشارکت برای خروج از انفعال تحمیلی که فضاسازیهای هفته‌های اخیر پدید آورده بود، یک کنگره فوق‌العاده نیز تشکیل داد که از محتوای مباحث آن چندان خبری انتشار نیافت.

دکتر محمدرضا خاتمی:
سرنوشت عباس عبدی به سرنوشت جبهه مشارکت گره نخورده است

در بیانیه اخیر جبهه مشارکت با اشاره به اینکه متهمان پرونده نظرسنجی طی دوره بازداشت در زندان انفرادی بوده‌اند و چگونگی محاکمه و دفاع عباس عبدی ابهاماتی را آفریده، آمده است:

«نقش طراحی و اجرای سناریوهایی نظیر پرونده نظرسنجی از سوی اقتدارگرایان نشان از ناپایداری وضع موجود دارد و ایجاد این قبیل تنش‌ها به خنثی شدن قدرت حکومت از طرف اجزای آن و درنهایت زمین‌گیر شدن حکومت و قدرت منجر می‌شود. جبهه مشارکت ایران اسلامی ساختار حاکمیت را در چارچوب قانون اساسی یگانه می‌داند و معتقد است قانون اساسی ما ظرفیت تحقق مردمسالاری را دارد و اساس انحراف از مردمسالاری را به‌واسطه رفتارهایی می‌داند که مسأله نظارت مردم بر مهمترین نهادهای کشور از خلال منتخبین آنها بلاموضوع گردیده است. رفتارهایی که شکاف میان ملت، دولت را به درون قدرت و حکومت منتقل ساخته است.»

در بیانیه انتقادی و صریح جبهه مشارکت به روشنی یادآوری شده که ممکن است اعضای این تشکل سیاسی در صورت تداوم وضع موجود از قدرت خارج شوند: «جبهه مشارکت همچنان بر عهدی که با ملت به عنوان ولی نعمتان نظام بسته است، پایبند است و همواره پرهیز از واگرایی و حرکت به سوی همگرایی را به عنوان یک راهکار اساسی در راهبردها و سیاستهای کلان خود مورد تاکید قرار می‌دهد و البته در عین حال همان‌گونه که در بیانیه کنگره سوم تاکید نموده در صورتی که پیگیری این راهها به تمکین اقتدارگرایان در برابر خواست عموم منجر نشود، چاره‌ای جز خارج کردن سرمایه اصلاح‌طلبان و رأی و مشروعیت مردمی از ساختار موجود نخواهد بود. در شرایط اوج گرفتن تهدیدات منطقه‌ای ندیدن واقعیت‌ها هیچ کمکی به اقتدارگرایان نخواهد کرد و جبهه مشارکت انتظار اینکه درقبال توفیقات بیشتر فشارها افزایش یابد را پیش‌بینی کرده بود و تنها راه مقابله با این فشارها را قانون‌گرایی، اطلاع‌رسانی و آگاهی بخشی همراه با آرامش و رعایت منافع ملی می‌داند.»

صراحت و تهدید مستتر در بیانیه جبهه مشارکت به دلیل اهمیت آن و نوعی پاسخگویی که در مقابل فشارهای روانی اخیر به این تشکل سیاسی داشت موجب واکنش سریع مطبوعاتی شد که در هفته‌های اخیر از انحلال جبهه مشارکت سخن گفته بودند.

مدیر مسوول روزنامه کیهان در نخستین فرصت به پاسخگویی به محتوای بیانیه مورد اشاره پرداخت و نوشت: «تهدید به خروج از حاکمیت همان‌گونه که در بیانیه به آن اشاره شده است پیش از این نیز بارها از سوی حزب مشارکت مطرح شده بود. ولی تاکید اخیر بر خروج از حاکمیت، با توجه به شواهد فراوانی که از فروپاشی قریب‌الوقوع و طبیعی این حزب حکایت می‌کند، مفهومی ویژه و متفاوت با گذشته دارد. اشاره به خروج از حاکمیت در بیانیه اخیر را می‌توان تصمیم حزب مشارکت به انحلال این حزب تلقی کرد که در پوشش تهدید مطرح شده است زیرا وقتی یک حزب از حاکمیت خارج می‌شود، به‌طور طبیعی انحلال خود را پذیرفته است، مانند حزب منحله نهضت آزادی، حزب منحله خلق مسلمان و ...»

مدیر مسوول روزنامه کیهان که نخستین بار وی از ضرورت انحلال جبهه مشارکت سخن گفته بود و این نظر را به‌طور جدی از طریق اظهارنظر و درخلال یادداشتهای روزنامه دنبال می‌کند، یادآور شده است: «به نظر می‌رسد که بیانیه اخیر حزب مشارکت اقدام مشترک اعضای متعهد حزب و بخش آلوده آن باشد چراکه با انحلال حزب مشارکت -در پوشش خروج از حاکمیت- از یک سو بخش آلوده جا می‌ماند و از سوی دیگر اعضای متعهد حزب فرصت فعالیت در قالب حزب و گروه سیاسی دیگری را خواهند داشت که تنگ

رسوایی اخیر را با خود حمل نمی‌کند.»

علاوه بر کیهان، روزنامه رسالت هم نسبت به بیانیه جبهه مشارکت ایران اسلامی واکنش نشان داد و در نخستین شماره پس از آن نوشت:

«اطلاعیه جدید حزب مشارکت درحالی مجدداً به امکان خروج از حاکمیت می‌پردازد که آن حزب سخت در تکاپوی شرکت در انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستاست و درصدد است که با تمام توان برای تمامی شهرهای کشور کاندیدا معرفی نماید! و معلوم نیست که تئوریسین‌های سیاسی آن حزب این پارادوکس سیاسی را چگونه تحلیل می‌نمایند! کسانی که چنین رویکردی [خروج از حاکمیت] به نظام سیاسی موجود و سازوکار درونی آن دارند و هر لحظه مترصد ترک کردن کرسیهای خود از حاکمیت هستند نباید برای حضوری مجدد در نظام قانونی کشور شور و شعف نشان دهند؛ زیرا حضور مجدد آنان در شوراهای شهر و روستا به معنای کسب مشروعیت مردمی بیشتر برای رژیم است.»

از چندی پیش که مباحثی چون پرونده نظرسنجی و پیشنهاد انحلال جبهه مشارکت مطرح شد، نوعی تفاوت ظریف میان نحوه نگرش به موضوع، میان روزنامه کیهان و دبیر سرویس سیاسی رسالت پیش آمد و امیر محبیان روزنامه کیهان را به داشتن نگرش امنیتی متهم کرد که موجب شد پاسخهایی میان آن دو رد و بدل شود. اینکه تفاوت اساسی میان دیدگاههای این دو روزنامه یا اجزای آنها که در کلیت متعلق به جناح منتقد دولت و اصلاحات هستند وجود دارد یا نه خود بحثی مستقل است اما همین اندازه بروز تفاوت سلیقه باعث گردید روزنامه جدیدالولاده «بهار» به آن توجه ویژه نشان دهد.

بهار در این خصوص نوشت: «هنگامی که دو نفر بر سر اینکه می‌توان افراد را به هر اتهامی مدتها به سلول انفرادی انداخت، آنها را از وکیل محروم کرد، با هر وسیله‌ای از آنها اعتراف گرفت و فقط براساس ادعای کیفرخواست محکوم ساخت، توافق عملیاتی دارند چه اهمیتی دارد که یکی نگاه امنیتی داشته باشد و دیگری نداشته باشد؟ هنگامی که می‌توان توافق داشت حزب رقیب باید تحت فشار منتهی به انحلال قرار گیرد، چه اهمیتی دارد که یکی خواستار اعمال زور و دیگری کسب حکم دادگاه باشند؟ تمایزات فراکسیونی در درون جناحها یا گروهها در عرصه‌های خاصی نمود عینی می‌یابند و به صرف حرف و سخن پدید نمی‌آیند.»

یادداشت‌نویس روزنامه بهار که ستون سرمقاله خود را با عنوان «اختلاف سرهنگان» به این بحث اختصاص داده درنهایت نتیجه‌گیری کرده است: «شرایط نواندیشی و عقل‌گرایی، سخنرانی نیست بلکه گرفتن فاصله مطمئن از پیروان تحجر فکری و رفتارهای غیرمنطقی است. دوسره بار زدن روشی نیست که بتوان در عرصه سیاست نانی همیشگی از آن خورد. روزها متفکر و تحلیلگر سیاسی و شبها سرهنگ تسخیرکننده سنگرها بودن کار بازیگرانی است که کسی آنها را جدی نمی‌گیرد.»

بروز اختلاف‌نظرهای جدی میان احزاب و تشکل‌های اصلی در جناحهای سیاسی کشور و علنی شدن این اختلافها که به‌شکلی زمینه مجادلات لفظی و قلمی را پدید آورده، موجب تندشدن فضای سیاسی و رونق بازار اتهام و کنایه‌زنیهای غیرمنطبق احزاب و افراد شاخص آنان نسبت به همدیگر گردیده است و با توجه به شرایط خاص کشور نگرانیهایی را ایجاد کرده است. نگرانی از اینکه اختلافها روند واگرایی و ایجاد شکاف میان ملت و دولت و حکومت را موجب گردد. به همین دلیل تلاشهایی در جهت ایجاد دوباره شکلی از وفاق که معمولاً با آتش‌بس بین جناحها آغاز می‌شود، شروع شده است. چنین تلاشهایی اقتضای تدبیر عقلانی در اداره امور و کنترل فضای رقابت سیاسی است. شاید اگر احزاب سیاسی و تشکل‌های فعال در این مقطع نقطه اصلی آسیب‌پذیر شدن احزاب را که همواره متهم به تخریب انسجام ملی می‌شدند با درک درست بشناسند و از آن پیشگیری کنند بتوان تجربه موفقی را از رقابتهای حزبی و فعالیت‌های تشکیلاتی امید داشت. اما تداوم روند بحث و جدلهای حزبی و سیاسی نمی‌تواند درروند کلی امور کشور، حرکتی مثبت و قابل تحمل ارزیابی شود. درایت احزاب و گروهها و تدبیری منطقی ضرورت جدی در فضای سیاسی موجود کشور به‌شمار می‌رود.

بهار آمد

آخرین مطبوعه‌ای که با ترتیب انتشار روزانه به فضای سیاسی کشور وارد شد، روزنامه بهار است که دور جدید فعالیت خود را آغاز کرده است. بهار در اوایل سال و با آغاز بهار ۷۹ فعالیت خود را آغاز کرد و در بحبوحه‌ای که تعداد کثیری از روزنامه‌ها هر روز به رقابت در گیشه‌های فروش مطبوعات برای جلب مخاطب بیشتر می‌پرداختند وارد عرصه اطلاع‌رسانی شد. از سال ۷۹ چند ماهی نگذشته بود که موجی از توقیف نشریات را دربر گرفت و به فاصله زمانی اندکی بسیاری از روزنامه‌های فعال به محاق تعطیلی موقت رفتند که بهار نیز هرچند اندکی با تأخیر، اما به همین سرنوشت دچار گردید. این روزنامه در آن مقطع تنها موفق به ارائه ۷۵ شماره گردید. دو سال و چند ماه از آن روز که بهار توقیف شد، می‌گذرد و این روزنامه پس از تشکیل دادگاه و صدور حکم و نهایتاً سپری شدن دوره محکومیت که عدم انتشار شش ماهه بود، با بهره‌مندی از تجربه پیشین با شروع زمستان فعالیت خود در دور جدید را آغاز کرده است.

روزنامه بهار در سرمقاله نخستین شماره با ارائه تاریخچه‌ای از روند طی شده خاطرنشان کرده است: «بهار ممکن است به اقتضای فعالیت حرفه‌ای خود از دالان پرپیچ و خم سیاست و عرصه‌ای که به مقوله قدرت مربوط می‌شود، نیز عبور کند اما قطعاً در آن مستقر نمی‌شود. بهار می‌خواهد فکر ایجاد کند و تا آنجا که می‌تواند مخاطبان خود را به فکر اندازد، لذا «برای گسترش ساحت تفکر بهار نمی‌تواند وارد دعوا و نزاع بشود» زیرا دعوی و نزاع فرصت تفکر را از انسانها می‌گیرد.»

روزنامه بهار که آغاز فعالیتش در دو سال و نیم پیش به دلیل کثرت روزنامه‌های جدی و فعال چندان به چشم نیامده بود، در شرایطی دور جدید فعالیت را آغاز کرده که به دلایل مختلف بسیاری از مخاطبان از چندی پیش انتظار آمدن آن را می‌کشیدند و شروع دوباره فعالیت اطلاع‌رسانی این روزنامه توجهات بسیاری را برانگیخته است.

■

تیتر یک

☑ بهزاد نبوی: پالایش سیاسی کشور آرزوهای جزائی برخی افراد است و اشکالی هم ندارد
(آفتاب یزد ۸۱/۱۰/۷)

☑ یک نماینده: جامعه به سرعت به‌سوی وضعیت نامطلوب در حرکت است
(ابرار ۸۱/۱۰/۷)

☑ به‌دلیل ضعف دستگاه دیپلماسی در تعیین رژیم حقوقی دریای خزر، ۸۴ نماینده وزیر خارجه را احضار کردند
(سیاست روز ۸۱/۱۰/۷)

☑ شوراها بردیل احزاب، مردم بیزار از سیاست‌زدگی
(جوان ۸۱/۱۰/۷)

☑ واکنش جهانی در برابر نخستین شبیه‌سازی انسان
(همشهری ۸۱/۱۰/۸)

☑ رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس: تداوم اختلافها به شکست کشور می‌انجامد
(آفتاب یزد ۸۱/۱۰/۸)

☑ از سوی رئیس کل سازمان امور مالیاتی کشور کد اقتصادی باطل شد
(صدای عدالت ۸۱/۱۰/۸)

☑ مذاکرات محرمانه فرستاده ویژه قطر در تهران، نیروهای آمریکایی آرایش حمله گرفتند
(انتخاب ۸۱/۱۰/۸)

☑ مجلس به آزادی ماهواره‌ای رای داد
(همبستگی ۸۱/۱۰/۱۰)

☑ بازتابهای تولد نخستین نوزادی که بدون داشتن پدر متولد شد، نظر علما درباره شبیه‌سازی انسان
(اعتماد ۸۱/۱۰/۱۰)

☑ رئیس مجلس: مگر مملکت مسوول امنیتی و قضایی ندارد که برخی در مورد پالایش سیاسی سخن می‌گویند؟
(آفتاب یزد ۸۱/۱۰/۱۰)

☑ آتش‌سوزی در زندان گرگان ۲۷ زندانی کشته شدند
(بهار ۸۱/۱۰/۱۰)

☑ شکست ۱۱۲ سال انحصار، بخش خصوصی تلفن واگذار می‌کند
(ایران ۸۱/۱۰/۱۱)

☑ در گزارش کمیسیون اصل ۹۰ اعلام شد: ۲۲ هزار شکایت مردم از عملکرد سه قوا
(مردم‌سالاری ۸۱/۱۰/۱۱)

☑ وزیر کشور: عزم متولیان امنیت، برخورد با لباس شخصی‌ها است
(توسعه ۸۱/۱۰/۱۱)

☑ احمد خرم وزیر راه و ترابری خطاب به مسوولان کشور: تخریبها را اگر بشکنیم بسیاری از مشکلاتمان حل می‌شود
(آسیا ۸۱/۱۰/۱۱)

☑ اخراج فعالان جنبش دانشجویی تکذیب شد
(حیات نو ۸۱/۱۰/۱۲)

☑ واکنش سختگیری دولت نسبت به شایعه بازداشت سردار نقدی هیچ اطلاعی نداریم
(منبر ۸۱/۱۰/۱۲)

☑ تهدید جبهه مشارکت به خروج از حاکمیت
(اعتماد ۸۱/۱۰/۱۲)

☑ وزیر آموزش و پرورش در گفت‌وگو با ایران: نمی‌دانم مدرسه کپری چیست؟
(ابرار ۸۱/۱۰/۱۲)

ایران در رادیوهای بیگانه

با نزدیک شدن به زمان حمله آمریکا به عراق و شرایط حساسی که در این منطقه حاکم گردیده، رادیوها به بررسی وضعیت عراق و ارتباط آن با ایران پرداخته‌اند.

ایران که در همسایگی عراق قرار گرفته، هرگاه اوضاع در این کشور متلاطم شده با حجم گسترده‌ای از پناهندگان عراقی مواجه گردیده که این امر مشکلاتی را دربی داشته است.

ایران بارها اعلام کرده مخالف هرگونه حمله نظامی به عراق است. این موضوع در بیانیه مطبوعاتی مشترک ایران و پاکستان نیز که دربی سفر خاتمی به اسلام‌آباد منتشر شد انعکاس یافته بود؛ به‌طوری که رادیو بی بی سی در این باره اعلام کرد: دولتهای پاکستان و ایران با هرگونه اقدام نظامی یکجانبه یا پیشدستی در حمله به عراق مخالفت کرده و اعلام کرده‌اند چنین اقدامی نقش محوری سازمان ملل را زیرسوال خواهد برد.

از سوی دیگر رادیو اسرائیل در گزارشی به نقل از یک مقام بلندپایه نظامی ایران اعلام کرد که توان دفاعی ایران در غرب کشور بسیار مطلوب است و نیروهای ایران آمادگی مقابله با هر نوع تجاوز احتمالی را دارند. این رادیو به نقل از سرتیپ دوم **علی‌اصغر کهوری** - جانشین فرمانده ارتش در غرب ایران - گفت:

«حمله آمریکا به عراق قریب‌الوقوع است.» وی افزوده بود: نیروهای مسلح ایران برای مقابله با عواقب و تبعات چنین حمله‌ای آماده هستند. در همین حال رادیو بی‌بی‌سی در گزارش دیگری به نقل از معاون سیاسی - امنیتی استانداری خوزستان گفت: «ایران قصد دارد اردوگاههایی برای اسکان آوارگان حمله احتمالی آمریکا به عراق در داخل خاک عراق دایر کند.»

وی می‌افزاید: «در صورتی که دایر کردن این اردوگاهها مؤثر نشود، ایران از ورود پناهندگان عراقی به ایران جلوگیری نمی‌کند و آنها را در اردوگاههای موقت در داخل خاک ایران مستقر می‌کند.»

جالب توجه است که رادیو اسرائیل در گزارشی از قول وزیر کشور اعلام می‌دارد در صورت جنگ آمریکا علیه عراق ایران به اتباع عراقی اجازه ورود به خاک این کشور را نخواهد داد؛ زیرا به گفته وی ایران دیگر آمادگی پذیرش مهاجران جدید را ندارد؛ ولی وزیر کشور افزود: اگر جنگ سرانجام روی دهد، ایران با بهره‌گیری از سازمانها و امکانات بین‌المللی این آمادگی را دارد که در کنار مرز در داخل کشور عراق به اتباع عراقی کمک‌های انسان‌دوستانه نماید.

درنهایت باید به گزارش رادیو صدای آمریکا اشاره کرد که در آن آمده بود: ایران یک گزارش مطبوعاتی را که در آن گفته شده بود کمال خرازی و همتای آلمانی‌اش یوشکا فیشر یک طرح آمریکا را برای دست زدن به کودتا در عراق مورد بحث قرار داده‌اند، تکذیب کرد. قبلاً روزنامه انتخاب نوشته بود یوشکا فیشر در گفت‌وگوی تلفنی با همتای ایرانی خود خرازی را از طرح آمریکا برای دست زدن به کودتا در عراق آگاه کرده بود.

رادیو آمریکا در ادامه گزارش خود بر این امر تاکید کرده بود که خبرگزاری رسمی ایران در گزارش خود می‌گوید وزیران امور خارجه ایران و آلمان در مکالمه خود مساله عراق را مورد بحث قرار دادند، اما موضوع براندازی صدام در این گفت‌وگو مطرح نشد. البته آلمان نیز بحث درباره چنین طرحی را تکذیب کرده است.

آیا عراق تجزیه می‌شود؟

حسن فتحی

برای کسانی که مسائل عراق و تحولات این کشور را پی می‌گیرند، همواره این پرسش مطرح بوده که آیا آمریکا و متحدانش بار دیگر به این کشور حمله‌ور می‌شوند و با توسل به قدرت نظامی رژیم بعث عراق و صدام را سرنگون خواهند کرد یا اینکه شرایطی به‌وجود خواهند آورد که صدام به صورت مسالمت‌آمیز از قدرت کناره بگیرد و روند تحولات و اصلاحات، عراق را درنهایت به یک کشور دمکراتیک تبدیل خواهد کرد؟

قطعنامه ۱۴۴۱ شورای امنیت سازمان ملل اگرچه بسیار تحقیرآمیز بود، ولی با پذیرش بدون قید و شرط از سوی بغداد این واقعیت را آشکار ساخت که عراق نمی‌خواهد همچون اسیر دست و پا بسته باشد و به آسانی تسلیم شود. اگرچه این واقعیت آشکار است که آمریکا درصدد برکناری صدام می‌باشد، اما مساله اصلی این است که آیا تلاشی برای تجزیه این کشور صورت خواهد گرفت یا اینکه تمامیت ارضی عراق حفظ خواهد شد؟

عده‌ای حضور مجدد انگلستان را در منطقه از جمله دلایل تجدیدنظر در مرزهای خاورمیانه می‌دانند و معتقدند از آنجا که در فاصله دو جنگ جهانی و حتی تا سال ۱۹۷۰ لندن نقش به‌سزایی در شکل‌گیری کشورها و حکومتها در این منطقه داشته، حال نیز قدم در صحنه گذارده تا به یاری آمریکا تغییر و تحولات را هدایت کند.

از روزی که مساله حمله به عراق و تغییر رژیم این کشور مطرح شد، یکی از مسائلی که همواره مورد توجه قرار گرفته و از زوایای مختلف به آن پرداخته شد، تمامیت ارضی عراق، حکومت آینده این کشور و یکپارچگی آن بوده است.

این مساله خصوصاً از زمانی که بحث بر سر تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه شدت گرفت، به صورت جدی‌تری مطرح گردیده و افکار عمومی را به خود جلب کرده است؛ زیرا در هر صورت عراق از مناطقی است که شاهد بروز تغییرات خواهد بود. اگر این تغییرات شامل ایجاد کشورهای جدید و یا ظهور قدرتهای جدید باشد، علاوه بر مشکلاتی که برای ملتها و کشورها به‌وجود خواهد آورد، اوضاع سیاسی و اقتصادی منطقه را نیز دگرگون خواهد ساخت.

عده‌ای براین باور هستند که تجربه بالکان در خاورمیانه نیز تکرار می‌شود و مرزهای این منطقه که جدید هستند و سالیان درازی از تثبیتشان نمی‌گذرد و عمدتاً متزلزل هستند فرو می‌ریزد و کشورهای جدیدی از ویرانه مرزهای فروریخته سر برخواهند آورد.

از سوی منابع مختلف براین مساله تاکید شده که آمریکا و متحدانش درصددند رژیم بعث عراق و صدام را برکنار کرده، براساس موافقتهای اجلاس لندن با گروههای معارض و مخالف عراقی، دولتی دمکراتیک با تکیه بر فدرالیسم در این کشور روی کار بیاورند. عده‌ای معتقدند حمله نظامی آمریکا و دوستانش به عراق در ماه ژانویه و در اولین هفته‌های سال نو میلادی صورت خواهد گرفت. اما در این میان عده‌ای نیز مدعی‌اند آمریکا و عراق درنهایت به توافق می‌رسند و در ازای کناره‌گیری صدام، واشنگتن نیز از حمله به این کشور خودداری خواهد کرد.

در اجلاس لندن بر سر تشکیل یک کمیته هماهنگی مورد انتظار ۶۵ نفره توافق صورت گرفت. همچنین یک توافق‌نامه ۲۵ ماده‌ای به تصویب رسید که برخی از مواد آن به شرح زیر می‌باشد:

۱- رد هرگونه اشغال، حکومت نظامی و قیمومیت خارجی

۲- حکومت فدرالی و دمکراتیک

۳- رعایت ترکیب قومی شهر کرکوک و محترم داشتن حقوق قوم ترکمن، آشوری و اقلیت‌های دینی

۴- درخواست تجدیدنظر ایران و کویت در مورد غرامت جنگی

تمامی این تلاشها و اقداماتی که از سوی آمریکا، مخالفان رژیم بعث عراق و متحدان کاخ سفید صورت می‌گیرد، بیانگر این واقعیت است که اوضاع در این کشور دگرگون خواهد شد. در هر دو حالت آنچه اهمیت دارد و به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسد، روی کار آمدن یک دولت جدید در عراق است.

در سالهای گذشته معمولاً این مساله مطرح بود که هرگاه کشوری با مشکلات داخلی دست به گریبان بود و یا حکومت مرکزی آن متزلزل می‌گردید و یا خیزشهای اجتماعی در آستانه فروپاشی قرار می‌گرفت، همسایه‌ها درصدد دخالت در امور داخلی آن برمی‌آمدند و به اعمال نفوذ می‌پرداختند. این وضعیت را در دوران اوج‌گیری انقلاب در ایران نیز شاهد بودیم.

اگرچه وضعیت در عراق تا حدودی متفاوت با دیگر کشورهاست، اما این شرایط در آن نیز صدق خواهد کرد، به این دلیل که حملات زمینی آمریکا به این کشور از طریق همسایه‌ها صورت خواهد گرفت و برخی از همسایه‌ها حتماً در این حملات مشارکت خواهند داشت؛ زیرا عراق در طول تاریخ حیات کوتاه‌مدتش، همواره نسبت به تمامی همسایگان خود ادعای ارضی داشته و در امور داخلی آنها دخالت کرده و حتی دست به حملات نظامی و ایذایی به آنها زده است. در این مورد می‌توان به جنگ با ایران و کویت در دهه ۹۰ قرن بیستم اشاره کرد که این کشورها را از نظر نظامی و تسلیحاتی فرسوده کرد و با مشکل مواجه ساخت.

به نظر می‌رسد آنچه قرار است درباره عراق به وقوع بپیوندد، مساله‌ای فراتر از تغییر رژیم و یا برکناری صدام باشد؛ چراکه زمزمه‌هایی که از گوشه و کنار این کشور به گوش می‌رسد، بر تجزیه تاکید دارند و بر جدایی بخش‌هایی از این کشور اشاره دارند که تحقق همین مساله می‌تواند نوعی زلزله سیاسی را نه‌تنها در عراق بلکه در منطقه دربی داشته باشد.

مساله تجزیه عراق علاوه بر اینکه از جانب برخی از کشورهای همسایه مطرح گردیده و زنگ خطر را برای یکپارچگی و تمامیت ارضی این کشور به صدا درآورده، از سوی بعضی گروههای داخلی هم با ادعاهایی مواجه شده که اگر تحقق یابند، دیگر اثری و خبری از کشوری به نام عراق در منطقه وجود نخواهد داشت.

درمیان گروهها می‌توان به برخی از جناحهای کرد شمال عراق اشاره کرد، اما از همسایه‌ها باید صراحتاً از ترکیه نام ببریم که نسبت به شمال عراق ادعای ارضی دارد و با استناد به قراردادهایی که پس از جنگ جهانی اول بین ترکیه نوین با متفقین و کشورهای پیروز در

امریکا بر حفظ
یکپارچگی و تمامیت
ارضی عراق تاکید
است
و نظامی
داد چندان
ساعد نیست

جنگ به امضا رسید، خواستار کردستان عراق و یا بخش‌های نفت‌خیز این منطقه شده است. البته ترکیه می‌داند که خواسته‌هایش با مخالفت عراق، کشورهای همسایه و حتی آمریکا مواجه می‌شود و نمی‌تواند جامه عمل بپوشد. مردم منطقه و آمریکا مایل نیستند تغییراتی در این منطقه به‌وجود بیاید که فسهون وضعیت اسرائیل به یک غده سرطانی تبدیل شده و سالها موجب درگیری و جنگ و گریز باشد ولی حتی اگر مردم منطقه کشورها و حتی آمریکا نیز با خواسته‌های آنکارا به مخالفت برخیزند و خواسته‌های ترکیه را غیرمنطقی و دخالت‌طلبانه تصور کنند این کشور درصدد برخواهد آمد موقعیتی به دست آورد و یا از طریق ترکمن‌ها و تواقلی‌های بین‌المللی در این منطقه نفوذ کند.

ترکیه قادر است حمایتهایی را در آمریکا و انگلیس جلب کند و از آنها کمک بگیرد، اما قادر نخواهد بود تا زمانی که جامعه بین‌المللی و مردم منطقه مایل نباشند، به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشاند، زیرا آنچه در بالکان و یوگسلاوی سابق شاهد بودیم، شرایط متفاوتی با عراق دارد. در بالکان ملتها اقدام به ایجاد کشورهای قومی جدیدی کردند و این اقوام جذب کشورهای دیگری شدند. حتی در شرایطی که آلبانی‌تبارهای کوزوو به مسأله‌سازی در مقدونیه پرداختند به شدت با آنها برخورد شد و اجازه تجزیه‌طلبی به آنها داده نشد.

در عراق نیز چنانچه تجزیه‌ای صورت بگیرد و این کشور به سوی فروپاشی برود، به ضرر ترکیه و کشورهای همسایه خواهد بود، زیرا برخی از اقوام در کشورهای مختلف پراکنده‌اند و از طریق مرزهای بین‌المللی از هم جدا شده‌اند. لذا در صورتی که تجزیه‌ای صورت بگیرد این مرزهای متزلزل جابجا می‌شود و موجبات نارضایتی همسایه‌های دیگر را درپی خواهد داشت.

ترکیه برای بخشی از ادعاهای خود سابقه تاریخی نیز فراهم ساخته و پیشینه به‌وجود آورده است. ادعاهای آنکارا اگرچه امر جدیدی نیست و تازگی ندارد بلکه نگاهی به حوادث سالهای پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی تاکنون نشان از این واقعیت دارد که این کشور هرگاه فرصتی یافته این ادعاها را تکرار نموده است. هدف اصلی ترکیه نیز صرفاً دستیابی به یک وجب خاک نیست بلکه آنکارا در این زمین‌ها به دنبال نفت است به این دلیل که امپراتوری عثمانی زمانی از بین رفت که در **کرکوک و موصل** نفت به دست آمد و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها درصدد استخراج آن برآمدند. ولی آنها از موقعیت به‌وجود آمده در جنگ جهانی اول بهره گرفتند و دست ترکیه جدید را از این منابع غنی کوتاه کردند.

استناد ترکیه به قراردادهای ۱۹۱۶ سایکس ـ پیکو، ۱۹۲۰ سور و ۱۹۲۴ لوزان است که هریک از آنها مشکلات و موانعی بر سر راه امپراتوری عثمانی و مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) ایجاد کرد و این امپراتوری پهناور را پس از شکست در جنگ جهانی اول تکه‌پاره کرد.

در سال ۱۹۱۶ سایکس و پیکو دو مقام انگلیسی و فرانسوی درباره تقسیم امپراتوری عثمانی قراردادهایی امضا کردند. در ۳۱ اکتبر ۱۹۱۸ در مدرس قرارداد پایان جنگ بین عثمانیها و انگلیس به امضا رسید و عثمانیها آن را پذیرفتند. در کنفرانسهای صلح پس از جنگ قرار بود تکلیف امپراتوری عثمانی بدون مشورت با آنها تعیین شود، زیرا متفقین معتقد بودند که آنها دشمن و مغلوب هستند. این وضعیت در قرارداد سور که در سال ۱۹۲۰ به امضا رسید، دیده شد.

در این پیمان بر تشکیل دو کشور کردستان و ارمنستان تاکید شد و ترکیه پذیرفت هر نوع تغییری که در مرزهای این کشور با ایران در منطقه کردستان داده شود قبول کند. این پیمان با مخالفت آتاتورک مواجه شد و به ادامه جنگ انجامید که درنهایت در سال ۱۹۲۳ قرارداد لوزان به امضا رسید که در آن وضعیت کنونی تثبیت شد.

در همین راستا انگلیس‌ها کشوری به نام عراق ایجاد کردند.

در کتاب «صد میلیون عرب» تیری دژاردن نویسنده فرانسوی معتقد است: عراق ساخته مصنوعی انگلیس‌هاست که برای به‌خود منحصر کردن دو میدان نفتی کرکوک و بصره تصمیم گرفتند کردها، ایرانیها و اعراب را بر گرد پایتختی که از یادها رفته بود گرد آورند. غالباً می‌گویند و درست هم می‌گویند که عراق از دیوانگی‌های چرچیل است. ادعاهای ترکیه در مورد شمال عراق از زمان ریاست جمهوری تورگوت اوزال مطرح گردید و پس از آن نیز به دفعات از سوی ترکیه عنوان شد، ولی به دلیل توانمندی رژیم بعث عراق توجه چندانی به این ادعاها نشد و به هیچ انگاشته شدند، اما اوضاع کنونی با ده سال پیش متفاوت است و همه برای برکناری صدام و ساقط کردن رژیم بعث عراق بسیج شده‌اند. در این شرایط که ترکیه به دلیل حضور گسترده آمریکاییان از پایگاهها و متحدان اصلی پنتاگون به‌شمار

بقیه در صفحه ۴۶

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از یزد

آیا فعالیت احزاب در بنگلادش آزاد است؟

○ کشوری که امروزه بنگلادش نامیده می‌شود و در جنوب قاره آسیا در همسایگی هند و برمه قرار دارد، سالها بخشی از امپراتوری پهناور هند بود و پس از تقسیم این امپراتوری به دو کشور هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷، به عنوان پاکستان شرقی بخشی از کشور جدیدالتاسیس پاکستان شد. پاکستان غربی که پاکستان کنونی می‌باشد در یک سوی هند و پاکستان شرقی که به بنگلادش تبدیل شد در سوی دیگر هند قرار داشتند.

مردم بنگلادش از نژاد بنگالی بوده و این سرزمین سالها بنگال نامیده می‌شد که توسط امپراتوران مسلمان اداره می‌شد.

زمانی که انگلستان درصدد اعطای استقلال به شبه‌قاره هند برآمد، طرحی ارائه داد که براساس آن قرار بود نوابها و مهاراجه‌های هر ایالت نحوه تقسیم و پیوستن به یکی از دو کشور هند یا پاکستان را انتخاب کنند. در همین جریان نوابهای بنگال رای به اتحاد با پاکستان دادند.

ولی از همان ابتدا مشخص بود که این دو بخش که تحت نام پاکستان به هم ملحق شده‌اند، نمی‌توانند در کنار هم به زندگی ادامه دهند. زبان، فرهنگ و خواسته‌های گوناگونشان از مسائلی بود که به بروز اختلافات میان شرق و غرب پاکستان انجامید و بارها طغیان بنگالیها را درپی داشت که با دخالت ارتش پاکستان سرکوب شد.

بنگالیها در قالب حزب عوامی لیگ به رهبری شیخ مجیب‌الرحمان خواستار استقلال شدند که درنهایت طی جنگی در سال ۱۹۷۱ که با حمایت هند برخوردار بود، ارتش پاکستان در بنگال شکست خورد و کشور بنگلادش پا به عرصه حیات گذارد.

یکی از مشکلاتی که بنگلادش با آن دست به گریبان بود و وضعیتش را مشابه پاکستان کرد، کودتاهای پی‌درپی نظامیان بود که اوضاع را در این کشور تا حدودی بی‌ثبات کرده بود، به‌طوری که شیخ مجیب و خانواده‌اش در کودتایی در سال ۱۹۷۵ توسط مشتاق احمد به قتل رسیدند.

کشورهایی نظیر هند، پاکستان و بنگلادش به این دلیل که سالها تحت سلطه انگلیس بوده‌اند، از این کشور الگو گرفته و در زمینه سیاسی آزادیهای اساسی را رعایت می‌کنند.

در هند اوضاع بهتر از دو کشور دیگر است و باید آن را بزرگترین دمکراسی جهان به حساب آورد، اما در پاکستان و بنگلادش دخالت نظامیان در امور سیاسی گاهی اوقات مشکل‌آفرین شده مانع از فعالیت آزاد احزاب می‌شود.

در بنگلادش نیز تا زمانی که قدرت در دست ژنرال ضیاءالرحمن و پس از او عبدالستار بود، محدودیتهایی برای فعالیت احزاب وجود داشت، اما از زمانی که قدرت به غیرنظامیان واگذار گردید محدودیتها از بین رفته و احزاب توانسته‌اند آزادی کافی برای فعالیت به دست بیاورند. در بنگلادش نیز نظیر دیگر کشورهای این منطقه زنان نقش به‌سزایی در فعالیت‌های سیاسی دارند و بارها در راس دولت قرار گرفته‌اند، به‌طوری که دختر شیخ مجیب مدتها نخست وزیر بنگلادش شد و بر این کشور حکومت کرد.

مشکل اساسی که بنگلادش با آن دست به گریبان است، وضعیت نابسامان اقتصادی است که در این کشور فقر وحشتناک را حاکم کرده است.

کیان فولادی

سه گانه

در لایحه بودجه سال آینده هیچ پولی برای احداث خطوط جدید در تهران کنارگذاشته نشده، درحالی که حدود ۶۵ میلیارد تومان برای توسعه متروی شهرستانها اختصاص یافته است

مترو، از همه چیز مهمتر است

چند هفته قبل گفتیم که وزیر نیروی کشورمان در ملاقات با وزیر آب سوریه، به وی اطمینان داده که ایران تکنولوژی خود در امر آب و فاضلاب را دراختیار «سوریه» قرار خواهد داد و قصد دارد تا مشکلات آب و فاضلاب سوریه را حل کند. پس از این توافق ظاهراً دیگر وزرای سوری هم از آن اطلاع یافته‌اند و تکنولوژیهای پیشرفته در ایران را مدام در ذهنشان مرور کرده‌اند و درنهایت وزیر مسکن و امور اجتماعی سوریه طاقت نیاورده و از ایران خواسته است تا به این کشور در ساخت متروی شهر دمشق یاری دهد!

این درخواست وزیر سوری پس از آن روی داد که مدیر راه‌آهن شهری تهران، طی بازدید وزیر مسکن سوریه از متروی تهران اعلام کرده است: «درحال حاضر توان فنی و تجربی کارشناسان ایرانی درحدی است که می‌توانند پروژه‌های بزرگ در مترو را به‌سادگی طراحی و اجرا کنند.»

اما براساس آنچه تا امروز به‌طور غیررسمی منتشر شده، خطوط متروی تهران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی توسط فرانسویان طراحی شده، محاسبات فنی آن توسط روسها کنترل گردیده و واگنهای مترو ساخت کشور چین است و دستگاههای حساس کنترل و ایمنی آن از ایتالیا خریداری شده است و حتی در ابتدای کار، لوکوموتیورانهای مترو هم چینی بوده‌اند! به این ترتیب اگر توان کارشناسی مهندسین ایرانی چنان است که این دست پروژه‌ها را به‌سادگی طراحی و اجرا می‌کنند -که اگر چنین باشد البته مایه مباهات است-، چگونه است که راه‌آهن شهری تهران، کار احداث متروی کرج -هشتگرد را به چینی‌ها واگذار کرده است؟ حقیقت این است که ما هنوز توانایی ساخت واگنهای مترو را نیز به دست نیاورده‌ایم و با وجود کارخانه‌هایی که سالهاست واگنهای قطار را تولید می‌کنند، برای خرید واگنهای مترو، دست به دامان خارجیها می‌شویم. بد نیست به جای جارو و آب‌پاشی مقابل منزل مردم، ابتدا جلوی منزل خودمان را تمیز کنیم و بدانیم سوریها افراد باهوشی هستند و بیشتر از آنکه درپی کمک‌های فنی کارشناسان ایرانی باشند به دنبال کمک‌های مالی بانکهای ما هستند. کمک‌های مالی که خودمان دهها بار بیش از سوریها محتاج آن هستیم!

از سوی دیگر درحالی که در شهرهای بزرگ دنیا مترو با هزینه شهرداری و از محل بودجه‌ای که مردم شهر می‌پردازند، ساخته شده است، متروی تهران از ابتدا از بودجه شهرداری استفاده نکرد و دولت از محل دارایی‌های خود، مخارج ساخت آن را تقبل کرد و به بانکها هم دستور داد، وامهای درشتی دراختیار متروی تهران قرار دهند. اما تاکنون هیچ گزارشی از سوی مدیران مترو مبنی بر اینکه چه مقدار از این وامها با درآمدی که مترو از محل فروش بلیت به دست می‌آورد، پرداخت شده و آیا اصولاً با هزینه‌ای که از طریق فروش بلیت و انجام تبلیغات در واگنها و ایستگاههای مترو، به دست می‌آید می‌توان از پس پرداخت وامها و تامین هزینه‌های توسعه شهری تهران برآمد یا خیر. نگاهی به فهرست هزینه‌های مترو و بهای اندک بلیت آن، اولین چیزی را که به ذهن می‌آورد، این است که مترو برای بازپرداخت وامها و نیز گسترش خطوط در تهران، بی‌تردید نیازمند کمک‌های مالی دولت است. اما نگاهی گذرا به لایحه بودجه سال آینده به شما خواهد گفت با کمال تعجب هیچ پولی برای احداث خطوط جدید در تهران کنار گذاشته نشده. درحالی که برای متروی مشهد بیش از ۲۰ میلیارد تومان، متروی اصفهان ۱۶ میلیارد تومان، متروی کرج ۲/۵ میلیارد تومان، متروی تبریز ۱۴ میلیارد تومان، متروی شیراز ۱۱ میلیارد تومان و برای متروی اهواز حدود ۲۰۰ میلیون تومان پیش‌بینی شده است.

جالب اینکه جز متروی مشهد که در سال ۷۸ کلنگ آن بر زمین زده شد و تاکنون بیش از ۳۰ میلیارد تومان در آن هزینه شده، تاسیس متروی دیگر شهرها تنها از سال گذشته آغاز شده است و سوال این است که در شرایطی که طراحی خطوط متروی تهران، برای یک جمعیت سه میلیون نفری انجام شده و امروز بیش از ۱۰ میلیون نفر در این شهر ساکنند و وضعیت متروی تهران در فاصله کمتر از یکسال از افتتاح آن به‌شکلی درآمده که در ساعات پرترافیک روز به هیچ‌وجه امکان سوار شدن به آن وجود ندارد، با چه استدلالی هیچ بودجه‌ای برای تهران درنظر گرفته نشده درحالی که حدود ۶۵ میلیارد تومان برای توسعه متروی شهرهایی اختصاص یافته که ترافیک و تراکم آنها به هیچ‌وجه قابل مقایسه با تهران نیست؟

این اولویت‌بندی تقسیم بودجه هنگامی جالب‌تر می‌شود که بدانیم بودجه مبارزه با مواد مخدر در سال آینده، نسبت به سال جاری به نصف کاهش یافته و از سوی دیگر مدیر سازمان بهزیستی نیز اعلام کرده برای اجرای طرحی که براساس آن به زنان خانه‌دار حقوق ماهیانه پرداخت می‌شد، دولت در سال آینده تنها نیم درصد (یک دویستم) بودجه پیشنهادی سازمان را اختصاص داده است.

از سوی دیگر صنعت رو به افول هواپیمایی ایران نیز با تمام حوادثی که در آن رخ می‌دهد، نتوانسته در جلب بودجه دولت به سوی خود موفقیتی کسب کند، به شکلی که تنها راه بقای خود را در دو برابر کردن بهای بلیت‌های هواپیماها دیده است. به این ترتیب سوال این است که اگر صنعت هواپیمایی، وضعیت مواد مخدر، متروی تهران و ترافیک پایتخت و وضع اقتصادی زنان خانه‌دار، هیچ اولویتی برای دولت ندارد، پس کدام طرحها برای دولت محترم مهمتر جلوه کرده و آیا در شرایطی که با وجود پیش‌بینی فروش هر بشکه نفت به بهای ۱۶ دلار در بودجه سال گذشته، این روزها نفت به بهای ۲۸ درصد فروخته می‌شود، باز هم بهانه خالی بودن جیب‌های دولت، بهانه قابل قبولی برای این برنامه‌ریزیهای عجیب است؟

«کد»، به خاک سپرده شد

وضعیت اقتصاد ایران گاه به معضلاتی دچار می‌شود که هیچ مرهمی هم، تب آن را چاره نمی‌کند. طبق یک سنت قدیمی، بسیاری از ایرانیان مالیات را همان باج و خراجی می‌دانند که حاکمان زورگوی تاریخ برای تامین هزینه عیاشی و خوشگذرانی خود از مردم می‌گرفتند!

حال اینکه در جهان امروز مالیات مهمترین راه اداره امور کشور است و موفق‌ترین دولت، دولتی است که بیشترین مالیات را از شهروندان گرفته و برای ارتقای کیفیت زندگی خود آنها هزینه کند. طبق آماری که وزارت اقتصاد ژاپن منتشر کرده است، سال گذشته ۱۱۰ میلیون نفر مردم این کشور، حدود ۱۹

طبق یک سنت قدیمی، بسیاری از ایرانیان، مالیات را همان باج و خراجی می‌دانند که حاکمان زورگوی تاریخ برای تأمین هزینه عیاشی و خوشگذرانی خود از مردم می‌گرفتند!

برابر کل درآمد دولت ایران به دولت ژاپن مالیات پرداخت کرده‌اند و طبیعی است در چنین کشوری انتظار داشته باشیم وضع چنان باشد که می‌دانیم اما در ایران دولتهای مختلف راههای بسیاری را رفتند تا بتوانند مردم را راضی کنند مالیات را درست و به‌موقع بپردازند و متاسفانه مالیات‌دهندگان هم راههای بسیاری را یاد گرفتند که از چنگ مامور مالیات فرار کنند، بر سرش کلاه بگذارند یا رشوه‌ای در دستش بگذارند تا اینکه در سال ۷۴ دولت فکری کرد و با اختراع پدیده‌ای به نام «کد اقتصادی» تمام واحدهای اقتصادی اعم از کارگاه، کارخانه، شرکتها و فروشگاهها را مجبور کرد تا شماره‌ای داشته باشند که کد اقتصادی نامیده می‌شود و تمام فعالیت‌های اقتصادی خود را از آن طریق انجام دهند، به این شکل که چون این کد را وزارت اقتصاد و دارایی به واحدهای اقتصادی می‌داد، می‌توانست فهرست کاملی از کسانی که در عرصه اقتصاد ایران فعالیت می‌کنند داشته باشد و با شناسایی آنها بر درآمدهای ایشان هم نظارت بیشتری داشته باشد و ضمن اطلاع از نوع فعالیت آنها مبلغ صحیح مالیات آنها را تعیین کند و با دسترسی که به آنها پیدا می‌کند، بتواند مالیات را به اندازه و به‌موقع از آنها دریافت کند.

حدود شش سال، دولت تمام انرژی خود را به کار بست تا اندک اندک تمام فعالان عرصه اقتصاد ناچار به تهیه کد اقتصادی شدند و مدیران اقتصادی خوشحال بودند که سرانجام راه فرار بدهکاران مالیاتی را سد کرده‌اند. اما چند روز پیش اعلام شد سازمان امور مالیاتی کشور «کد اقتصادی» را به حال تعلیق درآورده و به این نتیجه رسیده است که انحرافات و تخلفات موجود در مسیر استفاده از کد اقتصادی چنان زیاد شده که بهتر آن است به همان وضع گذشته بازگردیم و ۴۴ بخشنامه‌ای که در طول عمر شش ساله کد اقتصادی برای سامان دادن به آن صادر کردیم را به فراموشی بسپاریم.

از شما چه پنهان، دستهای ناپاک مافیای اقتصاد، وقاحت و گستاخی را در سالهای آخر عمر کد اقتصادی به آنجا رسانده بودند که علاوه بر دهها تخلف در این مسیر بطور علنی آگهی‌هایی در جراید کشور منتشر می‌کردند و اقدام به فروش کد اقتصادی خود به دیگران می‌کردند. به این ترتیب تمام آنچه که توسط مدیران اقتصاد رشته شده بود به پنبه‌هایی تبدیل می‌شد که هیچ استفاده‌ای نداشتند. چرا که دیگر معلوم نبود کد اقتصادی که هم‌اکنون در دست کسی است، واقعاً و قبلاً متعلق به چه کسی بوده است و همانطور که گفته شد ۴۴ بخشنامه سازمان امور مالیاتی برای بستن راه این خلافکاران نیز به نتیجه نرسید و هفته گذشته، سرانجام سازمان امور مالیاتی تسلیم شد.

بیایید شما هم دعا کنید تا شاید کلاف پیچ در پیچ اقتصاد ایران اندکی باز شود.

نفت ایران «ترش» شده است؟!

نفت خام ایران که سالهاست به منبع تغذیه مردم تبدیل شده در جهان خوشبختانه مشتریان زیادی دارد و تاکنون کوچکترین مشکلی نیز برای صدور نفت در پیش رو نداشته‌ایم. در چنین شرایطی صحبت کردن از نامرغوبی نفت ایران، مانند کار بقالی است که فریاد کند، «ماست من ترش است!»

"یک نماینده محترم مجلس شورای اسلامی که اتفاقاً نماینده یکی از مناطق نفت‌خیز جنوب کشور هم هست، حرفهایی در مجلس زده است که حتی اگر بر مستندات قابل توجهی هم استوار باشد نمی‌توان گفتن آن حرفها را در مجلس یک کشور جز اینطور تعبیر کرد که یا مصلحت خود را کاملاً فراموش کرده‌ایم یا اصلاً آن را نمی‌شناسیم.

ایشان می‌گویند: "به دلیل شیوه‌های تکنیکی نادرست مثل ریزش آب در چاه، شیوه‌های قراردادی رایج در وزارت نفت و به‌ویژه بی‌تدبیری‌های موجود در بهره‌برداری از نفت خام، کیفیت نفت ایران افت کرده است!»

به ظاهر این نخستین باری است که اظهارنظری درباره پایین آمدن کیفیت نفت ایران از کسی شنیده می‌شود، چرا که در گذشته ما هیچ‌گاه حتی از منابع خارجی و از زبان مشتریان سختگیری که به‌اصطلاح «مو را از ماست می‌کشند» هم نشنیده بودیم که به کیفیت نفت ایران ایراد بگیرند. و روش تعیین بهای نفت خام در جهان به شیوه‌ای است که تاکنون هیچ شکوه و شکایتی را نه از سوی ما و نه از سوی خریداران نفت خام در پی نداشته است.

تردیدی نیست که کیفیت نفت تولیدی از هر چاه، برحسب نحوه تشکیل سفره‌های زیرزمینی ممکن است متفاوت باشد و حتی بهای آن نیز متغیر باشد. اما رسیدن به این اعتقاد که تغییرات معنی‌داری در کیفیت نفت ایران ایجاد شده، کار آسانی نیست و حتماً احتیاج به گزارشهای قابل اعتمادی از سوی کارشناسان نفتی دارد که در این صورت نیز پای کوفتن بر نامرغوبی نفت خام ایران، واقعیتی نیست که در راستای مصالح ایران باشد، به‌ویژه آنکه از زبان یک نماینده مناطق نفت‌خیز در مجلس شورای اسلامی گفته شود.

همان‌گونه که تبلیغات سازمان یافته و غیرواقعی درباره وجود سم «افلاتوکسین» در پسته‌های مرغوب ایران، چنان ضربه‌ای به این صنعت زد که هنوز آثار آن برجای مانده و پس از ماهها صرف انرژی و هزینه بالاخره اروپاییان متقاعد شدند که باز هم پسته‌های ایران را خریداری کنند.

و این سرانجام سیاستی است که برای از صحنه بیرون کردن رقیب حاضر است از هر وسیله‌ای حتی ضربه به منافع ملی استفاده کند!

■

هیچ گاه حتی از منابع خارجی و از زبان مشتریان سخت گیری که به اصطلاح «مو را از ماست می کشند» هم نشنیده بودیم که به کیفیت نفت ایران ایراد بگیرند!

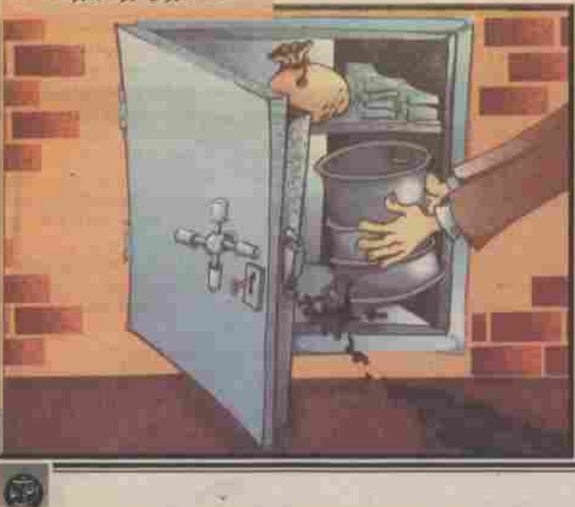

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاطفی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه عدالت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه

اینجانب دچار فشارهای شدید روحی و روانی هستم. در سال ۱۳۵۵ در شهر مشهد در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمدم. از حدود ۱۰ سالگی گرفتار عادت زشتی شدم. از سال ۷۱ بیماری عصبی گریبانم را گرفت و اکنون در رنج و عذاب فراوان هستم. بیشتر اوقات گرفتار دلهره و اضطراب هستم. گاهی وقتها فکر می‌کردم اگر خودم را دچار عذاب روحی قرار بدهم ثواب دارد چون در قرآن می‌گوید ما انسان را در رنج آفریدیم. گاهی وقتها با خودم حرف می‌زنم، گاهی می‌خندم در خیابان با دستم ادا درمی‌آورم، به‌طوری که خوب و بد را نمی‌توانم درک کنم. گاهی فکر می‌کنم اگر حرف اضافه بزنم بهتر است.

گاهی فکر می‌کنم که اگر کتابهایم را بگیرم با خودکار خط خطی بکنم خوب است. البته نه اینکه این کار را انجام دهم با خودم می‌گویم این کار را بکنم یا نکنم با خودم کلنجار می‌روم و همین مرا خیلی عذاب می‌دهد. گاهی با خودم فکر می‌کنم هدف و مقصود از کتاب خواندن چیست؟ آیا برای سرگرمی است یا آموختن علم و اطلاعات و دانش. اگر برای فهم و دانش است برای چه قیمت یک کتاب مثلاً صد هزار تومان نیست؟ پس فکر می‌کنم که فقط برای سرگرمی است. برای همین زیاد کتاب مطالعه نمی‌کنم. در ضمن دچار لکنت زبان هم هستم. می‌دانم که اگر آرام و آهسته صحبت کنم لکنتم کم می‌شود ولی باز با خودم فکر می‌کنم که اگر آرام و شمرده هم صحبت کنم مردم خوششان نمی‌آید. شما بگویید چکار کنم؟ تا به‌حال پنج بار به دکتر اعصاب و روان مراجعه کرده‌ام ولی نتیجه‌ای نگرفته‌ام و در حدود دو ماه است که آن عادت زشت را ترک کرده‌ام ولی همچنان دچار وسواس فکری دودلی شک و تردید هستم. مشکلم را حل کنید.

با تشکر، امیر. ف

پاسخ ویژه

جناب آقای امیر ف

دوست من! رفتار انسان زاییدهٔ اجتماع و خانواده‌ای است که در آن به دنیا آمده و بزرگ می‌شود. البته در این میان چالشهایی برای هر کس وجود دارد که اصل را باید بر آن گذاشت که شخص بتواند از این چالشها به سلامت عبور کند. و در صورتی که شخص در هریک از این چالشها به‌دام افتد، آنگاه آن را ناهنجاری می‌گویند. البته آنگونه که رفتار خود را تشریح کرده‌اید در آن رگه‌های ناهنجاری را می‌توان مشاهده کرد. اما اینکه هریک از آنها از کجا سرچشمه می‌گیرند و چه ریشه‌ای دارند؟ این دیگر با شماست که به دنبال کشف آنها باشید. برخی از مطالبی که ذکر کرده‌اید، گریبان تقریباً هر نوجوانی را در سنین بلوغ می‌گیرد. سنین بلوغ یکی از دوره‌های بحرانی زندگی انسان است و به نظر می‌رسد که شما در برخی از چالشهای آن زمان به دام افتاده‌اید و هنوز که بیست و شش سال دارید نتوانسته‌اید از آنها بیرون آیید.

دوست من، شما تا زمانی که متوجه نشوید هریک از رفتارهای غیرعادی شما از کجا سرچشمه می‌گیرند، نمی‌توانید راه مبارزه با این رفتارهای ناهنجار را پیدا کنید. اما من در لابلای سطوری که برایم نوشته‌اید متوجه یک واقعیت پنهان شدم و آن این است که شما به تمام واکنش‌های خود آگاهید. ناهنجاری را زمانی حاد تلقی می‌کنیم که شخص خود از آنها بی‌خبر است و به صورت غریزی به آنها عمل می‌کند.

بگذارید که ما به ترتیبی که ذکر کردید به معضل‌هایی که گریبان شما را گرفته است بپردازیم:

○ با خودم حرف می‌زنم، در خیابان ادا [illegible] می‌آورم
○ دوران [illegible] بروز کند و –

عادت زشت

خوشحالم که سرانجام به یکی از این عادات پایان بخشیده‌اید. این هم همان باقیمانده از دوران بلوغ است که در آن زمان نتوانست برایتان حل شود و قدری به طول انجامید. اما وجدان آگاه شما توانست به آن خاتمه دهد. این وجدان آگاه یکی از پدیده‌هایی است که می‌توانید از آن بهره سرشاری بگیرید و ضمن آنکه در افزایش اعتماد به نفس شما هم مؤثر واقع خواهد شد.

دلهره، اضطراب، عذاب روحی

من نمی‌دانم که شما چگونه دوران کودکی خود را پشت سر گذاشته‌اید و چگونه آن را سر کرده‌اید؟ اما می‌توانم حدس بزنم که بسیاری از دلهره و اضطرابهایی که ذکر کرده‌اید، باید ریشه در دوران کودکی شما داشته باشند. روابط پدر و مادر و سایر نزدیکان با شما و روابط آنها با یکدیگر و آنچه که از این روابط شاهد بوده‌اید مطالبی است که باید به آن بیشتر بیاندیشید. این امر شما را با خودتان آشنا می‌کند. نهراسید از اینکه واقعه تلخی را به‌یاد آورید چرا که اگر درپس ذهن شما مانده باشد باید آن را استخراج کنید و به‌اصطلاح تخلیه شوید. با شعور خوبی که نشان داده‌اید سعی کنید خود به تحلیل کردن دوران بپردازید. آری ما انسانها در رنج خود و مادرهایمان به دنیا آمده‌ایم اما نباید عذاب بکشیم بلکه باید آرامش داشته باشیم چرا که فراموش نکنید خالق ما آرامش را هم آفریده است که از آن استفاده شود و تلفظ در واژه حضور داشته باشد.

با خود حرف زدن و تکان دادن دست بدون جهت

البته در نظر کسانی که شما را می‌بینند ممکن است این با خود حرف زدن و یا تکان دادن دست بدون معنا و بی‌جهت باشد. اما برای خود شما چنین نیست. قطعاً بدانید که شما به این طریق با کسی یا چیزی ارتباط برقرار می‌کنید. همه ما هم این کار را انجام می‌دهیم اما تمام عملیات مربوط به آن مانند تکان دادن دست و حرف زدن را در ذهن انجام می‌دهیم و از قوه تخیل استفاده می‌کنیم.

زمانی که ذهن ما قدرت جذب نداشته باشد و انسان مجبور شود تا آن عملیات تخیلی را ظاهر کند، معنایش این است که ذهن تحت فشار می‌باشد. در واقع این عملیات برای شما نوعی تخلیه است. اما نکته جالب این است که شما نسبت به آن آگاهید. چرا که اغلب کسانی که عملیات تخیلی و ذهنی را ظاهر می‌کنند خود از این کار بی‌خبرند. اما همین که شما خود از آن آگاهید درواقع به معنای آنست که قدرت آن را دارید تا آن را مانند افراد دیگر به درون ذهن خود سوق دهید و یا اگر هم با خود حرف می‌زنید و یا دست تکان می‌دهید در حد عادی باشد. فراموش نکنید که ما نسبت به آنچه در اطرافمان می‌گذرد، واکنش نشان می‌دهیم و اگر ندهیم و در خود حبس کنیم بدون تردید با فشارهای شدید عصبی مواجه می‌شویم. شما هم درواقع به نوعی تخلیه می‌شوید فقط باید کنترل بیشتری اعمال کنید.

برای اینکه این عادت یعنی کنترل را با خود عجین کنید بهتر است که حتی‌الامکان تنها نباشید و هنگام ایاب و ذهاب در خیابان و یا اماکن عمومی با کسی همراه باشید. همین همراه بودنتان با یک نفر باعث می‌شود که نسبت به بروز عاداتی که گفته‌اید بیشتر کنترل اعمال کنید. همان‌گونه که گفته‌ام اینها عادت هستند و اگر شما عادت را با عادت دیگر عوض کنید سریعتر به هدف می‌رسید پس اگر با کسی همراه باشید، اجباراً این عادت را در خود جای می‌دهد که اولاً به‌جای خودتان با او صحبت کنید که بسیار طبیعی است و بعد هم به جای آنکه به حرکات دست اقدام کنید اجباراً باید به طرف مخاطب خود توجه کنید. بهانه نیاورید که خجالت می‌کشید و نمی‌توانید با کسی قدم بزنید. این راهنمایی حکم دارو دارند و باید اجرا شوند و هیچ بهانه‌ای پذیرفتنی نیست.

علاقه به تخریب

این هم یک ناهنجاری است که در انسان به دو گونه اتفاق می‌افتد. یکی اینکه پدیده‌هایی که به آنها علاقه زیادی داریم را می‌خواهیم تخریب کنیم و از این راه با خود مبارزه می‌کنیم چرا که با علائق خود مبارزه کرده‌ایم. دیگر اینکه چیزهایی را که به آنها علاقه‌ای نداریم می‌خواهیم نابود کنیم که این یک واکنش طبیعی است اما باید ابزار کنترل به‌کار گرفته شوند. خط خطی کردن کتابها به خاطر علاقه زیادی است که به خواندن آنها دارید مانند کودکی که آنقدر به اسباب‌بازی خود علاقه‌مند است که آن را تکه تکه می‌کند. تصور اینکه این علائق شما را به انسانی ناهنجار تبدیل کرده باشد کاملاً اشتباه است. همین قدرت تحلیل و شعوری که دارید از مطالعه به دست آورده‌اید. پس بهترین دوست شما مطالعه است و نباید آن را علاقه‌ای مزاحم تلقی کنید.

بقیه در صفحه ۴۱

مشاور تحصیلی

امکان تغییر رشته

زهرا طرقیان

◁دانش‌آموز سال دوم دبیرستان هستم. سال گذشته بعد از امتحانات شهریور ماه پس از دریافت برگه هدایت تحصیلی متوجه شدم که فقط می‌توانم در رشته‌های علوم انسانی ادامه تحصیل بدهم و پس از آن به‌ناچار در رشته علوم انسانی ثبت‌نام کردم، ولی حالا پشیمانم و فکر می‌کنم راه سختی را انتخاب کرده‌ام. به نظر شما می‌توانم پس از گرفتن کارنامه قبولی دوم دبیرستان به یکی از رشته‌های فنی حرفه‌ای یا کاردانش بروم؟

✓بله امکان تغییر رشته وجود دارد و در این مورد به مشاور دبیرستانتان یا به هسته مشاوره منطقه آموزش و پرورشی که در آن منطقه درس می‌خوانید، مراجعه کنید و از کم و کیف و زمان امتحانات تغییر رشته آگاه شوید.

◁اگر می‌خواهید در رشته‌هایی مثل حسابداری، مدیریت صنعتی و بازرگانی و مدیریت دولتی در دانشگاه درس بخوانید، می‌توانید همین رشته علوم انسانی و دوره پیش‌دانشگاهی را طی کنید و سپس وارد دوره‌های کارشناسی رشته‌هایی بشوید که به آن علاقه‌مندید.

✓من به رشته حسابداری بسیار علاقه‌مندم، ولی از طرفی فکر می‌کنم که در درس ریاضی ضعیف هستم، پس بهترین رشته برای ادامه تحصیل دبیرستانی، علوم انسانی باید باشد!

◁همین‌طور است. به نظر می‌رسد در همین رشته اگر درس بخوانید امکان موفقیتتان بیشتر است، ضمن اینکه در این رشته درس ریاضیات نیز وجود دارد، ولی نه به گستردگی رشته‌های ریاضی فیزیک و علوم تجربی یا رشته‌های فنی حرفه‌ای... بنابراین لازم است با تمرین و تلاش بیشتر و با استفاده از کتابهای کمک آموزشی معتبر ضعف ریاضیات را برطرف کنید.

✓با پرس و جو و تحقیقاتی که کرده‌ام، اگر رشته‌های فنی حرفه‌ای را دنبال کنم، از نظر ورود به دانشگاه نمی‌توانم در دوره‌های کارشناسی پیوسته شرکت کنم و باید ابتدا وارد دوره کاردانی شوم و پس از اتمام آن در آزمون کارشناسی شرکت کنم. بدین جهت ترجیح می‌دهم وارد دوره پیش‌دانشگاهی شده در کنکورهای سراسری و دانشگاه آزاد شرکت کنم.

◁رشته‌های فنی حرفه‌ای و کاردانش از لحاظ تنوع رشته‌ها و ایجاد مهارتهای حرفه‌ای و فنی برای ورود به بازار کار بسیار قابل توجه می‌باشند. چنانچه در ابتدای مشاوره نیز اشاره کردم، شما می‌توانید با تغییر رشته وارد شاخه فنی و حرفه‌ای یا کاردانش شوید و راههای پیشرفت دانش‌آموزان در نظام جدید آموزشی بسته نیست. اما با توجه به نظر مشاور دبیرستانی که درس می‌خوانید و سطح نمراتتان در دوره راهنمایی و اول دبیرستان و با توجه به ضعیف بودن پایه ریاضیات که ذکر کردید، ادامه تحصیل در رشته ادبیات و علوم انسانی برای شما مناسب‌تر است، ضمن اینکه در دوره راهنمایی و اول دبیرستان هم در دروس ادبیات فارسی و عربی و علوم اجتماعی بالاترین نمره را کسب نموده‌اید.

مشاور تلفنی

می‌خواهید گل سر سبد باشید

سهیلا خاتمی

◆۴۸ ساله و پدر دو فرزند هستم. حدود ده سال از ازدواج من و همسرم که هم‌اکنون ۲۸ ساله است می‌گذرد. در سالهای اول نوعی عدم اطمینان نسبت به همسرم داشتم. او جوان و بی‌تجربه بود و من تحت تأثیر بعضی رفتارهایش حساسیت نشان می‌دادم. در تمام این مدت سعی‌ام براین بوده که بتوانم رفتارش را تغییر دهم اما هنوز هم نمی‌توانم حرف دلم را به او بفهمانم.

○ چرا به او بی‌اعتماد بودید؟

◆همسرم با اینکه از نظر پوشش مشکلی ندارد، ولی نوع برخوردش با دیگران به‌گونه‌ای است که احساس می‌کنم هدفش خودنمایی و تظاهر است. او به تعارف و تمجید دیگران نسبت به ظاهر و چهره و لباس پوشیدنش بسیار اهمیت می‌دهد. از همان اول هم بعضی برخوردهایش توی ذوقم می‌زد. به نظرم او مشکل دارد و می‌خواهد همه را تحت تأثیر قرار دهد و همیشه و همه جا گل سرسبد باشد. من دلم می‌خواهد همسرم رفتارش در شأن یک زن متأهل و باوقار باشد. بارها هم این موضوع را به او گوشزد کرده‌ام، ولی افسوس.

○ شما چطور؟ آیا سعی کرده‌اید درپی چاره‌جویی مشکل برآیید؟

◆اقرار می‌کنم که اوایل ازدواج اخلاق بدی داشتم و با تندخویی و بی‌احترامی برایش سخت می‌گرفتم، ولی درعین حال از فکر کردن، تجزیه و تحلیل کردن زندگیمان غافل نبودم. خیلی شبها تا صبح فکر می‌کردم که چه برخوردی بهتر است و چه برنامه‌ای باید داشته باشم. از بعضی کارها که در من حساسیت احساس بی‌اعتمادی ایجاد می‌کرد، پرهیز می‌کردم، رفت و آمد با بعضی دوستان و خویشاوندان را محدود کردم و سعی‌ام این بود که صبورتر باشم و به هیچ عنوان زمینه مخفی‌کاری و دروغگویی را برای همسرم فراهم نکنم و... تا بلکه همسرم به خود بیاید، اما ای‌کاش او نیز با هوشیاری و بصیرت به این مسائل نگاه می‌کرد و از خواب غفلت بیدار می‌شد ولی آنچنان کینه‌ای از من به دل گرفته که روزبه‌روز به من بی‌اعتناتر می‌شود و مرا متهم به شکاک بودن و بدبینی و تهدید به جدایی می‌کند!

زن و شوهر با هم پیمان بسته‌اند که در تمام مسیر زندگی یار و غمخوار هم باشند، بنابراین هر کدام به سهم خود باید در همه زمینه‌های زندگی رعایت حد تعادل را بنمایند و این موضوعی دوجانبه است. آنها باید توجه داشته باشند که در برابر رفتار نامناسب همسرشان روشی درپیش بگیرند که او را به سوی ناسازگاری بیشتر سوق ندهد. شما می‌توانید به جای انتقاد با روش مناسب به همسرتان توجه و علاقه نشان بدهید و برای هر چیز کوچکی او را زیرسؤال نبرید و معایب و پیامد رفتارش را دوستانه با او درمیان بگذارید. از طرفی همسرتان نیز موظف است نسبت به آداب اجتماعی، آراستن و معاشرتهایش توافق شما را درنظر بگیرد و با رعایت بیشتر و دقیق‌تر موضوعاتی که باعث نگرانی و بدگمانی شما می‌شود، حساس‌تر باشد. اما این را نیز درنظر بگیرید که در بسیاری موارد اگر ریشه رفتارها مشخص نشود، برای تغییر آنها نمی‌توان کار چندانی صورت داد. بنابراین توصیه می‌کنیم برای مشورت به همراه همسرتان به یکی از مراکز مشاوره مراجعه کنید.

نکات ریز خانه‌داری

○ لیلا زارع

۱.آب وقتی درون سماور یا کتری به جوش می‌آید، پس از مدتی می‌بینیم که دیواره و کف را رسوب گرفته. برای رفع این مشکل دو تا سه عدد سیب زمینی متوسط را درون آنها رنده کنید و مدت نیم ساعت بجوشانید. سپس یک تکه زاج سفید کوبیده به آن بیفزایید و نیم ساعت دیگر بجوشانید. کار تمام است و دیگر از رسوبات خبری نیست.

۲. برای اینکه شمع‌ها عمر طولانی‌تر پیدا کنند و بیشتر بسوزند، آنها را پیش از استفاده و روشن کردن به مدت چند ساعت در فریزر قرار دهید.

۳.برای تمیز کردن لوستر یا شمعدان کریستال می‌توانید از دستمال نرم و تمیزی استفاده کنید و گرد و خاک آن را بگیرید. سپس پارچه تمیزی را به الکل آغشته کنید و آنها را خوب پاک کنید.

۴.روش دیگری که برای از بین بردن جرم کتری و سماور پیشنهاد می‌شود، استفاده از موم خربزه است. موم همان رشته‌هایی است که در وسط خربزه قرار دارد و حاوی الیاف و تخم خربزه است. برای این کار موم را از وسط خربزه جدا کرده، در آب کتری یا سماور بیندازید و چند ساعت صبر کنید. از آنجا که خاصیت اسیدی شدیدی در الیاف خربزه وجود ندارد، خطری متوجه کتری یا سماور شما نمی‌شود و در عوض جرمها از بین می‌رود.

۵.برای اینکه رب گوجه فرنگی کپک نزند، مقداری روغن داغ کرده روی آن بریزید. وقتی روغن جامد شد مانع از کپک زدن می‌شود و یا می‌توانید برای جمع شدن آب رب، کاغذ تمیزی روی سطح رب قرار دهید. روش دیگر نگهداری در یخچال فریزر است.

۶.برای از بین بردن بوی بدی که درحین پختن گل‌کلم در خانه ایجاد می‌شود، کافی است چند برگ نعناع تازه به آب آن بیفزایید.

۷.به منظور دور کردن پشه‌ها از خودتان خوردن قرص ویتامین B را فراموش نکنید. پشه‌ها از بوی مخصوصی که از بدنتان ساطع می‌شود بیزارند و در نتیجه به سراغتان نخواهند آمد.

۸.میوه‌هایی بی‌هسته‌ای را که کمی لک برداشته‌اند دور نریزید. پوست آنها را بکنید، قسمت‌های بد و خرابش را جدا نمایید و بعد آنها را در مخلوط‌کن بریزید و یک پوره خوشمزه میوه از آن درست کنید و می‌توانید به همراه بستنی به عنوان دسر استفاده کنید.

جایی که عشق هست

دکتر بهمن بهروزی

تله پاتی

یکی از ناشناخته‌ترین پدیده‌های ارتباطی میان انسانها و یکی از جنجال‌آفرین‌ترین و بحث‌برانگیزترین آنها همانا پدیده تله‌پاتی است. از نظر مفهوم علمی تله‌پاتی (Telepathy) عبارت است از برقراری ارتباط بین دو یا چند فکر (ذهن) ورای استفاده از حواس پنجگانه و یکی از عناصر لازم برای حضور تله‌پاتی فقدان فیزیکی یکی از طرفین ارتباط با بقیه می‌باشد؛ چرا که حتی اشاره چشم نیز می‌تواند به برقراری ارتباط کمک کند که در این صورت تله‌پاتی ایجاد نشده است. بسیاری از محققان و پژوهشگران اصل وجود تله‌پاتی را رد می‌کنند و برخی دیگر عناصر اتفاقی و بخت و اقبال را در شکل گرفتن آن دخیل می‌دانند. اما عده‌ای نیز هستند که وجود تله‌پاتی را بدون تردید می‌پذیرند و در این میان به عوامل حاضر در فرهنگ شرقی، بخصوص شرق دور در آسیا اشاره می‌کنند که ارتباط ذهنی یکی از عناصر مؤثر در چنین فرهنگ‌هایی به‌شمار می‌رود. این فرهنگ در آسیای غربی نیز در کسوت صوفیان یا پیروان تصوف و دراویش و برخی از اقلیت‌های دیگر وجود دارد. اما متاسفانه اثبات آن از نظر علمی همواره دچار مشکل بوده است و من شخصاً به‌یاد دارم که برخی از داغترین بحثهای دوران تحصیل به‌ویژه در مقطع دکتری درباره همین مقوله تله‌پاتی بود و دسته‌های دانشجویان و اساتید موافق و مخالف به شدت و بالتعصب در موافقت یا مخالفت آن اظهارنظر می‌کردند.

اما من خوب می‌دانستم که تا خود به صورت عملی با چنین موردی روبرو نشوم، نخواهم توانست با قاطعیت موضع‌گیری کنم. خوشبختانه این انتظار چندان به‌طول نینجامید و من در پرونده «تارا پرسفید» به‌وضوح با این پدیده برخورد کردم.

از آریزونا

در یکی از روزهای داغ و تابستانی در سال ۱۹۹۶، تارا زن جوان و ۲۶ ساله به همراه شوهرش تونی که ۳۰ سال داشت، به آسایشگاه مراجعه کردند. آنها از نواحی دوردست آریزونا، راه درازی را طی کرده بودند و مشخص بود که با مشکلی نه‌چندان کوچک مواجه بودند. نام خانوادگی تارا «پرسفید» بود و من به‌درستی حدس زدم که او باید از خانواده‌ای سرخپوست باشد؛ چرا که فقط سرخپوستها از این نوع نامها استفاده می‌کنند. البته بسیاری از آنها نامهای خود را تغییر داده‌اند و نامهای معمولی سفیدپوستان را بر خود گذاشته‌اند، نه به این خاطر که از نامشان شرمگین بودند، بلکه به خاطر اینکه نامهای سرخپوستی برای کارهای اداری و هویت و امثال آن اشتباهات بسیاری ایجاد می‌کرد. اما گروهی نیز این مشکلات را تحمل می‌کردند و نامهای معمول خود را حفظ می‌کردند و کارت شناسایی و هویت را نیز با همین نامها به ثبت می‌رساندند.

بنابراین شنیدن نامهایی مانند عقاب پرنده، گاو سفید، گوزن دونده، اسب تندرو و امثال آن امری طبیعی به‌شمار می‌رفت. تارا نیز همان نام «پرسفید» را که اجدادش استفاده می‌کردند برای خود برگزیده بود. اجداد تارا از قبیله «ناواهو» بودند که در آریزونا و نیومکزیکو و قسمت‌هایی از کشور مکزیک ساکن بودند و به همراه قبیله‌های «سو» در شمال، «آپاچی» در غرب و «هاپی» در شرق، «ناواهو» در جنوب از قبایل عمده سرخپوستی محسوب می‌شدند. خانواده پرسفید از هوش بالایی برخوردار بودند. برادر تارا متخصص کامپیوتر بود و در یک شرکت بزرگ در سانفرانسیسکو شغل حساسی داشت و تارا در رشته اقتصاد از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بود و برای بخش اقتصادی یک روزنامه مهم قلم می‌زد که او هم از نوابغ سرخپوستان به‌شمار می‌رفت. از بچگی یکدیگر را می‌شناختند و همبازی بودند و اکنون چهار سالی بود که پس از پایان تحصیلات تارا با یکدیگر ازدواج کرده بودند.

ذهنیت تارا!

در ملاقات اولی که با تارا و همسرش داشتیم، پس از آنکه معرفی اولیه انجام شد و از تاریخچه خانوادگی آنها آگاه شدیم، ابتدا این تونی بود که رشته سخن را در دست گرفت و گفت که او تارا را از زمانی که دختربچه‌ای پنج ساله بود، می‌شناخته و بنابراین با تمام خصوصیات روحی‌اش آشناست. اما هفت یا هشت سالی بود که رفتاری متفاوت و غیرمتعارف از تارا مشاهده می‌کرد. تونی آنگاه شرح داد که چگونه مادر تارا که سیندی نام داشت، در هنگام وضع حمل خواهر کوچکتر تارا، «فلوریس»، دچار ایست مغزی شده بود و به وادی اغما یا بیهوشی مطلق فرو رفته بود. در آن هنگام تارا فقط ده سال داشت و وابستگی شدیدی به مادرش پیدا کرده بود. فلوریس به سلامت متولد شد، اما سیندی همچنان در اغما باقی ماند. زمان گذشت و سیندی از بیهوشی خارج نشد. پس از یک سال دکترها از او قطع امید کرده بودند، هرچند که ارتعاشهای مغزی هنوز نشان داده می‌شد و حتی نمی‌توانستند او را در شرایط مرگ مغزی (Brain Dead) قرار دهند. اما بخت بازگشت از اغما را نیز بسیار ناچیز می‌دانستند. شوهرش و کسان و نزدیکان او که غالباً اجداد سرخپوستی داشتند و نسبت به زندگی و مرگ اعتقادات مخصوص خود را داشتند، هیچگاه اجازه ندادند تا پزشکان سیندی را رسماً فوت کرده تلقی کنند.

آنها می‌گفتند تا مرگ کامل درباره او اثبات نشود، آنها نمی‌توانند سیندی را به خاک بسپارند. بیمارستانی هم که سیندی در آن بستری بود، به ناچار و برطبق قانون که رضایت خویشان درجه یک را در این‌گونه موارد لازم می‌دانست، به نگهداری از او ادامه داد و سیندی به بخش ویژه بیماران بیهوش نقل مکان داده شد. بدین ترتیب ماهها و سپس سالها گذشت. پس از ده سال پدر تارا ناچار شد که غیاباً از همسرش جدا شود و سال بعد با زن دیگری ازدواج کند و به شهر دیگری برود، اما سیندی همچنان در اغما باقی ماند. تونی سپس راجع به شرایط و وضعیت تارا شرح داد و گفت که او بسیار افسرده‌حال شده بود، اما از پنج سال پیش رفتار عجیبی از خود بروز می‌داد.

○ تارا مرتباً ادعا می‌کند که مادرش از طریق ذهنی با او تماس برقرار می‌کند و به او می‌گوید که برای دیدنش خواهد آمد. من ابتدا صحبت‌های عجیب تارا را ناشی از افسردگی و مشکل روحی او و در نتیجه وضعیتی موقتی تلقی می‌کردم، اما طی پنج سال گذشته این‌گونه رفتارها و صحبت‌ها از جانب تارا افزایش یافته تا آنجا که تاب و تحمل را از من گرفته است و به همین دلیل تصمیم گرفتیم تا تارا را به نزد شما بیاوریم تا مگر راه‌حل مشکل او را پیدا کنیم.

باور تله‌پاتیک

تارا در برابر ما هم دقیقاً همان صحبت‌ها را تکرار کرد. او به باوری مطلق و تله‌پاتیک دست یافته بود که ذهن مادرش در تماس با ذهن اوست و مادرش به او وعده داده که به‌زودی به نزد آنها بازخواهد گشت. این امر از نظر علمی برای ما چندان باورکردنی نبود. البته از نظر روحی رفتار تارا بیشتر قابل تحلیل بود. او در هنگام حادثه‌ای که برای مادرش اتفاق افتاد، تنها ده سال داشت و در آن زمان با مسائل روحی ساده‌تر برخورد می‌کرد و پیچیدگی چندانی نشان نمی‌داد. اما از زمانی که بزرگتر شده بود و بخصوص از زمانی که ازدواج کرده بود و خود می‌توانست یک مادر باشد، خلاء مادرش را بیشتر احساس می‌کرد و در ذهن با او ارتباط برقرار کرد. و البته این واقعیت که مادرش شانزده سال تمام در بیهوشی مطلق بود، اما رسماً مرده اعلام نشده بود، سبب شده بود تا او احساس کند که با مادرش ارتباط دارد. اما این را هم می‌دانستیم که ادامه این‌گونه باورهای خلاف واقع ممکن است آهسته آهسته بر تمام زندگی او تاثیر بگذارد و حتی زندگی مشترکش را نیز تحت‌الشعاع قرار دهد و اگر چنین می‌شد، باید منتظر اختلالات روحی شدیدتری می‌بودیم! از این رو ما باید سعی می‌کردیم که جلوی این باور را در او می‌گرفتیم. اما تا زمانی که مادرش در وضعیت اغما قرار داشت، این کار بسیار سخت می‌نمود. از همین رو در اولین گام تصمیم گرفتیم تا با بیمارستانی که از سیندی بیهوش نگهداری می‌کرد، تماس بگیریم و از آخرین وضعیت او باخبر شویم. جواب فکس ما خیلی سریع رسید و

مسئولان بیمارستان کاملاً آشکار اطلاع دادند که سیندی در همان شرایط شانزده سال پیش باقی مانده است و این با نزدیکان درجه یک اوست که در این باره تصمیم بگیرند. نزدیکان درجه یک سیندی هم عبارت بودند از شوهرش که اکنون شش سال بود از او جدا شده بود و همسر دیگری اختیار کرده بود و سه فرزندش تارا، برادرش و خواهر کوچکترشان که از بدو تولد هرگز صدای مادرش را نشنیده بود.

در مرحله بعد با جوزف، پدر تارا، که در این مورد تصمیم گیرنده اصلی بود تماس گرفتیم. او خود با ما موافق بود و معتقد بود که باید جواز مرگ سیندی صادر شود اما از آنجا که به فرزندانش علاقه شدیدی داشت، هرگز حاضر نبود تا برخلاف خواسته آنها عمل کند. درمیان فرزندان هم، برادر تارا و خواهر کوچکترش، صریحاً به ما اطلاع دادند که تابع تصمیم پدرشان هستند، چرا که باید او تصمیم اصلی را بگیرد. پس باز هم ما به جای اول خود بازگشتیم. درواقع ما دچار یک دور باطل شده بودیم و همه چیز دوباره به تارا بازمی‌گشت. خلاصه تمام ماجرا این بود که پدر تارا تا زمانی که دخترش موافقت نکند هرگز برای جواز مرگ سیندی اقدام نمی‌کرد. آنهم دلیل واضحی داشت. طلاقی که جوزف به ناچار از سیندی گرفته بود و ازدواج مجددش، طعم تلخی برای تارا باقی گذاشته بود و جوزف نمی‌خواست بیش از این باعث رنجش دخترش بشود و به هیچ‌وجه بدون موافقت او به نفی همسر سابقش اقدام نمی‌کرد. البته از نظر قوانین معمولی از آنجا که جوزف از همسر بیهوش خود جدا شده بود، موظف به دخالت در مورد جواز مرگ سیندی نبود. اما این قوانین و رسوم داخلی سرخپوستها بود که هنوز جوزف را به عنوان شوهر اصلی سیندی تلقی می‌کرد و ما نیک می‌دانستیم که عدول از این قوانین و سنت‌ها برای هیچ‌یک از طرفین درگیر امکان‌پذیر نیست و حقیقت این بود که ما خود ترجیح می‌دادیم که به دلایل عدیده، آنها مدافع سنت‌ها و رسوم خود باشند؛ بنابراین باز هم به این واقعیت می‌رسیدیم که باید درباره تارا اقدامی صورت بگیرد.

سعی در تغییر ذهنیت

نکته‌ای که در همین زمان هم که مشغول مرور پرونده تارا پرسفید هستیم آزارم می‌دهد این است که ما خود را متخصصان روان‌شناسی و روان‌پزشکی می‌دانستیم و در یکی از بهترین آسایشگاههای جهان مشغول به کار بودیم، اما برای یک دقیقه هم نخواستیم که جریان را از نگاه تارا تعقیب کنیم و شاید هم به اندازه کافی در این مورد تجربه نداشتیم. بیشتر تلاش ما این بود که ذهنیت تارا را یک واکنش انفعالی و اشتباه توصیف کنیم و سعی در تغییر ذهنش داشتیم. یعنی درحقیقت فرض را بر این گذاشته بودیم که ذهنیت تارا کاملاً غلط است و پدیده‌ای به نام تله‌پاتی فقط در کتابها و یا فیلمها حضور دارد و در عالم واقع غیرممکن است.

چنین روحیاتی مسلماً راه ما را سخت‌تر می‌کرد. شاید هم فشار و تهدیدهای تونی که کاسه صبرش را لبریز می‌دید و حتی علی‌رغم عشق شدیدی که نسبت به تارا داشت، صحبت از جدایی می‌کرد، ما را به این روش نادرست سوق داده بود که یک چشم خود را ببندیم و فقط از یک چشم به وقایع بنگریم.

اصرار تارا و انکار ما

به مدت سه ماه تمام پرونده به شکل ثابت ادامه یافت. اصرار از تارا بود و انکار از ما. او واقعاً باور داشت که در ذهن از جانب مادرش مورد خطاب قرار گرفته و این باور درعین یاس و سرخوردگی ما بیشتر و محکم‌تر می‌شد تا آنجا که حتی یکی، دو نفر از میان ما شروع درمان شیزوفرنی را پیشنهاد کردند چرا که تارا را دربند موهومات و تخیلات بیمارگونه تصور کرده بودند. البته به‌طور آزمایشی تجویز داروهای خفیف برای درمان شیزوفرنی را در دستور کار قرار دادیم؛ اما به سرعت آن را متوقف کردیم چرا که تاثیر مثبتی را مشاهده نکردیم.

این پرونده درعین سادگی ظاهری، آهسته آهسته تبدیل به یکی از پیچیده‌ترین رویه‌های درمانی ما شده بود. درماندگی و یاس در ما کاملاً مشهود بود و از اینکه پاسخ درستی برای تارا نداشتیم و حتی نمی‌توانستیم تحلیل علمی قابل قبولی ارائه دهیم، بیشتر احساس شکست می‌کردیم و در معالجه و درمان ناهنجاریهای روحی، احساس شکست خطرناک‌ترین پدیده برای روانکاو است. چرا که این احساس را به‌شکل ناخواسته به بیمار خود نیز منتقل می‌کند. این کشمکش تمام تابستان و سپس پاییز ادامه یافت و در اواسط پاییز بود که احساس کردیم وضعیت روحی تارا رو به وخامت گذاشته است. دیگر تامل را جایز ندانستیم و از نزدیکان او یعنی برادر و خواهر کوچکترش که هنوز حتی دبیرستان را به پایان نرسانده بودند و همچنین از پدرش خواستیم که برای چند روزی در دسترس باشند و شاید که حضور همه آن کسانی که تارا به آنها عشق می‌ورزید می‌توانست در بهبود حالش مفید واقع شود. ما می‌دانستیم که خانواده‌های سرخپوست همچنان مانند شرقیها به یکدیگر بسیار نزدیک هستند و حضورشان در کنار یکدیگر برایشان احساس امنیت و شادی به ارمغان می‌آورد. حتی همسر تازه جوزف که تاکنون تارا را ملاقات نکرده بود، آمده بود و ما وقتی که اولین ملاقات این دو را دیدیم باورمان نمی‌شد که یک غریبه تا چه میزان می‌تواند احساس و عشق در وجودش نسبت به دیگری داشته باشد. زن پدر تارا مانند اینکه سالها او را می‌شناخته دست او را می‌گرفت و بوسه بر پیشانی‌اش می‌زد. ما شنیده بودیم که در قرنهای گذشته در قبایل سرخپوست رسم بود که یک نوزاد از تمام مادران حاضر قبیله‌اش شیر می‌خورد و همه را مادر خطاب می‌کرد. اما آن را افسانه‌ای بیشتر تلقی نمی‌کردیم ولی وقتی که رفتار همسر جوزف را نسبت به تارا دیدیم هرگونه تردید از ما رخت بربست. مهر و محبت کسان تارا اگرچه تا اندازه‌ای وضع روحی و عمومی تارا را بهبود بخشید، اما ذره‌ای از باور او در مورد تله‌پاتی با مادرش نکاست. ما از همه چیز قطع امید کرده بودیم و قصد داشتیم تا شکست خود را به تونی و سایر اقوام تارا خبر دهیم و به آنها بگوییم که شاید بهتر باشد معالجه را در مرکز دیگری دنبال کنند اما ناگهان...

واقعه!

یک تماس تلفنی ساده همه ما را چون صاعقه‌زده‌ها برجای میخکوب کرد. سیندی پس از ۱۶ سال بیهوشی بیدار شده بود و در اولین حرفی که زده بود، سراغ شوهرش جوزف را گرفته بود. ما ابتدا باور نکردیم و دوباره با بیمارستان تماس گرفتیم و وقتی که خبر تایید شد آن را به اطلاع خانواده پرسفید رساندیم. برای همه غیرقابل باور بود. فلوریس، دختر کوچک سیندی که در هنگام به دنیا آمدنش، مادرش دچار ایست مغزی شده بود برای اولین بار صدای مادرش را از طریق تلفن شنید و برای اولین بار کسی را در زندگی خود «مادر» خطاب کرد. تارا که با به‌هوش آمدن مادرش بار سنگینی از روی دوشش برداشته شده بود، چنان آرامشی پیدا کرده بود که حتی تونی، شوهرش را به تعجب انداخته بود. او به ما ثابت کرد که تا چه حد با ذهن یکطرفه به دنبال واقعیت بودیم و تا چه حد یکی پس از دیگری گامهای اشتباه برداشته بودیم. درواقع به قول پروفسور رئیس آسایشگاه درسی که تارا به ما آموخت از تمام دروس دانشگاهی ارزنده‌تر و موثرتر بود. اما در این میان و علی‌رغم شادی و خوشحالی همه با یک مساله حاد مواجه بودیم. سیندی هنوز نمی‌دانست که شوهرش از او جدا شده و دوباره ازدواج کرده است و اگر متوجه می‌شد این موضوع می‌توانست آنقدر او را شوکه کند که دوباره دچار ایست مغزی شود. از طرفی همسر تازه جوزف نیز یک انسان بود و نمی‌توانستیم او را نادیده بگیریم. درحالی که همه با نگرانی و اضطراب در فکر راه‌حل بودیم و قصد داشتیم به‌شکلی به سیندی حقیقت را اطلاع دهیم که کمترین اثر تخریبی را داشته باشد، مارتا همسر تازه جوزف همه چیز را برایمان حل کرد. او با آرامش ویژه زنان سرخپوست همه ما را خطاب قرار داد و گفت: «اویتاهه (به زبان ناواهو به معنای نگران نباشید) آرام باشید. جوزف تو زمانی با من ازدواج کردی که از مرگ همسرت مطمئن بودی. من هم مطمئن بودم. فراموش نکن که او در زمان کودکی دوست من هم بوده. اما این را هم فراموش نکن که تو در اصل به او تعلق داری. من حق ندارم و نمی‌توانم یک خانواده خوشبخت را از هم بپاشم. من چنین تربیت نشده‌ام. نه مادرم. او همیشه در گوشم می‌گفت جایی که عشق هست زندگی هست. من خیلی آرام از زندگی تو خارج می‌شوم. نگران جریان جدایی و طلاق نباش. به‌شکلی عمل می‌کنیم که هیچ‌کس پی نبرد. تو باید نزد زن و فرزندانت بازگردی. جایگاه تو در کنار آنهاست.»

مارتا پس از این سخنان با همان آرامشی که شروع کرده بود، خداحافظی و قصد رفتن کرد. ما همه می‌دانستیم وقتی یک سرخپوست تصمیمی بگیرد آن را اجرا می‌کند. بنابراین هیچ‌کدام سعی نکردیم او را از تصمیمش منصرف کنیم. در این لحظه تارا درحالی که اشکهایش را پاک می‌کرد، خود را به مارتا رساند. دست او را گرفت و گفت: «فقط می‌خواهم یک واقعیت را بدانی. اگر مادرم در این دنیا نبود، من هم افتخار می‌کردم که تو را مادر خود بدانم و مادر خطاب کنم.» مارتا لبخند شیرینی زد و گفت: «مثل اینکه یادت رفته، من مادر همه بچه‌های قبیله هستم.» آنگاه مارتا با قدمهای آرام و مطمئن راهش را گرفت و رفت. من نیک می‌دانستم که این گونه گذشت و ایثار را فقط می‌توان درمیان یک تمدن بزرگ جستجو کرد. تمدنی که بر باد رفت!

یک تماس تلفنی ساده همه ما را چون صاعقه‌زده‌ها برجای میخکوب کرد. سیندی پس از ۱۴ سال بیهوشی بیدار شده بود

بازی شوم

از: رامتین مختاری

- نمی‌دانم چرا اینقدر لجبازی می‌کند. گفتم هر شرط و شروطی بگذارد قبول می‌کنم. اما پایش را توی یک کفش کرده و اصرار دارد که طلاق بگیرد. آخر زندگی که شوخی نیست! هفت سال است که داریم با هم زندگی می‌کنیم. خوب یا بد با هم ساخته‌ایم. یک پسر چهار ساله داریم. اما انگار هیچ‌کدام از اینها برایش اهمیت ندارد. فقط می‌گوید طلاق. آخر یکی نیست که به این زن بگوید بعد از طلاق چه کار می‌خواهی بکنی؟! همه‌اش تقصیر این دوستانش است. زیر پایش نشسته‌اند. سپیده نمی‌داند چه کار دارد می‌کند. دستی دستی دارد همه چیز را خراب می‌کند. باور کنید مشکل خاصی وجود ندارد. وقتی عروسی کردیم، هر دو از این وصلت خیلی راضی بودیم. من همیشه دلم می‌خواست زن خانه‌دار و باسلیقه‌ای داشته باشم. از این زنهایی که همیشه خانه‌هایشان ریخت و پاش است و هیچ نظمی در زندگی ندارند خیلی بدم می‌آید. سپیده هم همیشه دلش می‌خواست شوهرش زندگی خوب و راحتی برای او فراهم کند. خب هر دو ما خواسته‌های همدیگر را برآورده کرده بودیم. دیگر هیچ مشکلی نبود. چند وقت بعد از عروسی‌مان بچه‌دار شدیم. نمی‌دانید چه زندگی خوبی داشتیم. آن موقع‌ها در شهرستان زندگی می‌کردیم تا اینکه خواهرزنم همراه شوهرش به تهران آمد. خواهرزنم آنقدر از تهران تعریف کرد که ما را هوایی کرد. سپیده پایش را توی یک کفش کرد که ما هم به تهران برویم. البته خود من هم بدم نمی‌آمد. فکر می‌کردم درآمد ما که خوب است و از عهده مخارج زندگی برمی‌آییم پس چه بهتر که در جایی زندگی کنیم که امکانات بیشتری داشته باشد.

خلاصه اسباب و اثاثیه خانه را فروختیم و راهی تهران شدیم. سپیده می‌خواست همه چیز را از نو بخرد. من هم مخالف نبودم. از طرفی زندگی ما از اول براساس چشم و هم‌چشمی با زندگی خواهر سپیده بود. شوهرش همیشه سعی می‌کرد هرطور شده به ما بفهماند که زندگی بهتری دارند. خب من هم خام بودم و با سپیده در این بازی شوم همدست بودم. خیلی گشتم تا خانه‌ای بهتر از خانه آنها پیدا کنم. مجبور بودم زیر قرض بروم ولی سر و وضع زندگی‌ام چیزی کمتر از آنها نداشته باشد.

کاسبی در تهران به خوبی شهر خودمان نبود. از سپیده خواستم کمتر خرج کند و تا می‌تواند زندگی را جمع و جور کند. می‌ترسیدم یکدفعه همه چیز را از دست بدهم.

سپیده به اصرار یکی از زنهای همسایه به کلاس آرایشگری رفت. اولش خیلی مخالف بودم ولی سپیده خوب بلد بود مرا راضی کند. با یکی دو روز قهر و آشتی کردن، مرا راضی کرد. بعد هم که دیپلم آرایشگری را گرفت و قرار شد با زن همسایه یک آرایشگاه کوچک باز کنند سرمایه این کار را به سپیده دادم. راستش را بخواهید کم‌کم حس کرده بودم از عهده مخارج زندگی برنمی‌آییم. فکر کردم با این کار شاید سپیده بتواند کمک خرجم باشد.

روزهای اول کاسبی خوب نبود. اما کم‌کم مشتریهای خودش را پیدا کرد و همین طور دوستان جدیدی پیدا کرد. درآمدش بد نبود. حداقل می‌توانست خرج خودش را دربیاورد. اما متوجه نبودم که سپیده چقدر دارد تغییر می‌کند. بیشتر ساعات روز را آنجا می‌گذراند. درآمدش روزبه‌روز بیشتر می‌شد. زندگی همسایه‌مان حسابی از هم پاشیده شده بود. شوهرش مخالف این کار بود. چند باری هم به من گوشزد کرده بود ولی من جدی نگرفته بودم. خلاصه کارشان به جدایی کشید. مرد هم که از خدا می‌خواست بچه‌ها را انداخت جلو زنش و به ماه نکشیده باخبر شدم ازدواج مجدد کرده. اما وضع من و سپیده خیلی فرق داشت. ما همدیگر را دوست داشتیم. نه به هم شک داشتیم و نه پول و درآمدمان جدا بود. همیشه یکی از کشوهای کمد جای پولهایمان بود. هرکدام هر چقدر درآمد داشتیم می‌آوردیم خانه. اما سپیده وقتی راجع به زندگی خصوصی ما با آنها صحبت کرد، همه با تعجب به حرفهای او گوش می‌دادند. اوایل برایم تعریف می‌کرد که چطور دوستانش با تعجب به او نگاه می‌کنند و به حرفهایش گوش می‌دهند و هر دو به آنها می‌خندیدیم و غافل از این بودم که چه خطر بزرگی در کمین زندگی‌ام است.

دوستهای سپیده مدام سعی می‌کردند به او راه و رسم زندگی یاد بدهند. همان زندگی که خودشان داشتند و به طلاق ختم شده بود. کم‌کم حس کردم او از موضوعی ناراحت است. غر می‌زد و بداخلاقی می‌کرد. بعد هم دیدم دیگر درآمدش را در خانه خرج نمی‌کند. همان موقع خواهرزنم یک روز به محل کار من آمد و به من هشدار داد که سپیده دوستان خوبی پیدا نکرده و زندگی‌ام در خطر است. حرفهایش را جدی نگرفتم. این دو خواهر همیشه به هم حسادت می‌کردند. برای همین نه‌تنها به حرفهایش فکر نکردم بلکه همه چیز را برای زنم تعریف کردم و دعوای سختی بین دو خواهر درگرفت.

از فردای آن روز سپیده خیلی محتاط‌تر و بدبین‌تر شده بود. شبی نبود که بهانه‌ای نگیرد. یک روز به دیر و زود آمدنم بند می‌کرد و جنگ و دعوایی راه می‌انداخت. یک روز می‌گفت پولهایم را قایم می‌کنم و برای او و بچه خرج نمی‌کنم و...

به خودم که آمدم دیدم، سپیده دیگر آن زن سابق نیست. جور دیگری شده بود. شاید مثل زن همسایه. شاید هم حرفهای خواهرزنم داشت درست از آب درمی‌آمد. سپیده زن ساده‌ای بود و حرف اطرافیان به شدت در او تاثیر می‌گذاشت. انگار متوجه نبود که زندگی‌مان را دستی دستی دارد خراب می‌کند.

بعد از مدتی سپیده دیگر یک ریال از درآمدش را به خانه نیاورد. درآمد من هم کفاف آن همه ریخت و پاشها را نمی‌داد. وضع بهم ریخته‌ای شده بود. مدام جنگ و دعوا داشتیم تا اینکه یک روز لابه‌لای همان بحثهای همیشگی موضوع طلاق را پیش کشید. نمی‌دانید چه حالی شدم. اولش نخواستم باور کنم ولی کم‌کم حس کردم حرفش جدی است. او فکر می‌کرد من هم مثل خیلی از مردها به فکر لاابالی‌گری هستم. مثل مردهایی که دوستانش برای او گفته بودند. اهمیتی به زندگی و زن و بچه نمی‌دهم.

بارها از دهان زن همسایه شنیده بودم که می‌گفت از دهان مردها یک کلمه حرف راست درنمی‌آید. خیلی به هم ریختم. سعی کردم زندگی‌ام را نگه دارم. اشتباهات گذشته را جبران کنم. اما فایده‌ای نکرد. سپیده انگار عقل و هوشش را از دست داده بود.

حالا هم من را کشانده دادگاه. نمی‌دانم قاضی چه قضاوتی بکند؟ اما خدا خوب می‌داند که من زندگی‌ام را عاشقانه دوست دارم.

■

خواب می‌بینیم

○ دکتر بهمن بهروزی

خواب سقوط

مدت هفت سال است که در اوایل خواب از ارتفاع سقوط می‌کنم و این عمل به‌شکل ناگهانی انجام می‌شود و وقتی که از خواب بیدار می‌شوم، دچار ضربان شدید قلب می‌شوم. حتی اگر در خواب یک حادثه کوچک را مشاهده کنم، باز هم همان دیدن خواب سقوط و پریدن از خواب دست می‌دهد.

آ.رو.ج. ۲۰ ساله و مجرد از آستارا

○ معمولی‌ترین خواب

خواب سقوط یکی از معمول‌ترین خوابها و در ضمن از پرمعناترین خوابهای انسان می‌باشد. اصولاً سقوط بستگی کامل به شرایط روحی انسان دارد. برای مثال اگر اعتماد به نفس را به عنوان یک رکن شخصیتی درنظر گیریم، سقوط به معنای ارزشی در اعتماد به نفس است. حال آنچه که مهم است وضعیت پس از سقوط می‌باشد. اگر در خواب تعداد سقوطها زیاد باشد به معنای آنست که نسبت به اعتماد به نفس خودتان شکاک هستید. اما اگر دقت کنید حتی پس از هر سقوط دوباره برپا می‌شوید و دوباره به بلندی می‌روید و این به معنای آنست که سقوط شما را کاملاً از اعتماد به نفس ناامید نکرده است و دوباره اعتماد به نفس لازم را به دست می‌آورید. حال برخی از اوقات اگر پس از سقوط در خواب جراحت را تجربه کنید آنگاه به معنای آنست که یک دوره سخت اما موقتی را پشت سر می‌گذارید و ممکن است به رابطه با یک یا دو دوست خاتمه دهید. اگر در خواب سقوط کنید و به هیچ‌گونه جراحتی منتهی نشود به معنای آنست که تغییراتی در زندگی شما به وجود می‌آید که در انتها باعث خوشبختی و خوشحالی شما و کسان شما خواهد شد. حتی کسب افتخار نیز در میان معناهای سقوط در خواب است چرا که اصولاً پرواز به معنای جستجو برای غرور و افتخار است و این جستجو سرانجام به موفقیت منجر می‌شود.

و سرانجام در مورد خواب سقوط این توضیح را بدهم که برخی از ما در هنگام تجربه سقوط در خواب حتی فرود خود را سقوط تصور می‌کنیم. و پس از پرواز سرانجام باید به زمین فرود آییم. حال همین فرودها ممکن است کمی با سرعت انجام شود و به نظر سقوط آید اما در واقع فرود توأم با آرامش و صبر و تأمل است. موفق و پیروز باشید.

پذیرفتن بچه

مدت پنج سال است که در خواب بچه هفت هشت ماهه‌ای را در کنارم دارم، اما متعلق به من نیست بلکه از آن مراقبت می‌کنم. یک هفته پیش هم در خواب با دخترم برای پذیرفتن یک بچه به پرورشگاه رفته بودیم و من با اینکه نیاز به بچه ندارم و خود سه فرزند دارم در خواب می‌خواستم بچه‌ای را به فرزندی قبول کنم. این چه معنایی دارد؟

ایران.ق از آستارا، ۴۲ ساله، متأهل، خانه‌دار

○ بچه نمادین

به‌طور کلی در خواب انسانها اگر انسانهای دیگر اعم از بچه یا بزرگ را مشاهده کنیم، اغلب معنای نمادین دارند و توضیحی در مورد پدیده‌ای هستند تا اینکه به معنای همان شخص باشند. بخصوص اینکه انسانهایی که در خواب تجربه می‌کنیم برایمان ناشناس باشند. در مورد خواب بچه هم از آنجا که این مورد یعنی ناشناس بودن بچه صدق می‌کند، بچه نمادی از یک پدیده در زندگی شما می‌باشد. پذیرفتن بچه توسط مادر به معنای دو پدیده ظهور می‌کند که یکی رازها و اسرار است و دیگری مسوولیت.

اگر در خواب بچه‌ای را پذیرفته یا می‌خواهید به فرزندی بپذیرید به معنای اسرار مهمی است که به شما سپرده شده که می‌تواند معنوی باشد یا مادی. یا امانتی را به‌صورت فیزیکی به شما سپرده‌اند و شما نسبت به آن نگران هستید و یا اسراری را به شما گفته‌اند و شما نسبت به آن احساس دغدغه می‌کنید. در ضمن شما به انجام آنچه که شرط عقل است، باید ادامه دهید یعنی اینکه به حفظ امانت و یا اسرار ادامه دهید، چرا که ذهن شما به دنبال پایان دادن به دغدغه امانت‌داری است. در مورد مسوولیت پذیرفتن بچه به معنای مسوولیتی که یا درحین انجام آن بیمناک شده‌اید و یا از پذیرفتن آن بیمناک هستید. در هر دو حال شخصیت شما و سلامت اعتماد به نفس در شما حکم می‌کند که هراس به دل راه ندهید و مسوولیت را بپذیرید و اگر هم پذیرفته‌اید به آن ادامه دهید. به هرحال روند روانشناختی خواب شما نشان می‌دهد که انسانی مورد اعتماد و مسوول هستید و این یک روند مثبت در ایجاد پایگاه اعتماد به نفس در شما به‌شمار می‌رود. موفق و پیروز باشید.

یک پاسخ:

برزخ

آیا در هنگام برزخ عضلانی (بختک) اگر شخصی تقلا و تلاشی انجام دهد تا از آن رهایی یابد، دیگران اگر بیدار باشند متوجه این تلاش می‌شوند؟

فاطمه.ر از بابل

○ سرکار خانم فاطمه.ر از بابل

پاسخ شما منفی است. همانگونه که توضیح دادم تمام فعل و انفعالاتی که ذکر شد در مغز و ذهن صورت می‌گیرد و هیچ‌گونه ظاهری ندارد و تنها زمانی دیگران می‌توانند متوجه شوند که انسان دیگر از برزخ رهایی یافته و کاملاً بیدار شده است.

ضمناً همانگونه که در شماره‌های قبل توضیح دادم در هنگام وقوع این حالت کاملاً بی‌حرکت بودن و واکنش نشان ندادن به مراتب بهتر است و نتیجه مثبتی دربر دارد. تقلا و تلاش باعث می‌شود تا دچار تپش قلب و مشکلات دیگر شوید. پس بی‌حرکت باشید و ذره ذره با حرکات بسیار آهسته از نوک انگشتان شروع کنید تا بدون هیچ مشکلی از آن رهایی یابید. موفق و پیروز باشید.

هفته بعد شما

فروردین: درباره موضوعی که قرار است تصمیم بگیرید دقت بیشتری کنید. دقت در این کار به ضرر شما نخواهد بود. در اواخر هفته خبر خوشی به شما می‌رسد. از یک آزمایش که روی شما انجام می‌شود، موفق بیرون خواهید آمد. فراموش نکنید یک نفر به شما خیلی علاقه‌مند است. در این هفته کمک زیادی به شما می‌کند.

اردیبهشت: با مشکلاتی که پیش آمده درنهایت خونسردی مواجه شوید. درگیری با اشخاص به هیچ‌وجه به مصلحت شما نیست. اگر کمی حوصله به‌خرج دهید راه پیروزی برای شما هموار خواهد شد و به آسانی می‌توانید به سوی آنچه که می‌خواهید قدم بردارید.

خرداد: نامه و خبری به شما می‌رسد که برایتان غیرمنتظره است. از نظر مالی گشایش مخصوصی در کارهای شما پیدا خواهد شد. دومین روز هفته شانس در انتظار شماست. فقط باید خیلی مواظب باشید که شانس‌تان را از دست ندهید.

تیر: در این هفته در اطراف موضوعی که به آن علاقه‌مند هستید چیزتازه‌ای را کشف می‌کنید و از رازی مطلع می‌شوید که به نفع شماست. توجه داشته باشید که با زبان خوش و گفتن چند جمله صمیمانه خاطرات بد را می‌توان برطرف کرد. مراقب لحن گفتار خود باشید.

مرداد: از تعطیلات آخر هفته ممکن است آن‌طورهایی که انتظار داشته‌اید راضی نباشید ولی به هرحال تعطیلات به شما بد هم نخواهد گذشت. سعی کنید با دیگران و مخصوصاً زیردستان خود مهربانتر باشید. شادی و شادابی خیلی در پیشرفت کارها مؤثر است.

شهریور: جمله معروف هرچه پیش آید خوش آید را هیچوقت فراموش نکنید. از آنچه که برای شما درپیش است استقبال کنید. ناملایمات زندگی روزگذر است زیاد در قید و بند کلیات زندگی نباشید. روز سوم هفته برای شما روز خوبی است.

مهر: ناملایمات زندگی را به آسانی می‌توانید از جلوی راه خود بردارید، به شرط آنکه درست فکر کنید و عصبانی نشوید. روز پنجم هفته برای شما خیلی مهیج خواهد بود. از ولخرجی و اسراف پرهیز کنید که آینده شما را به‌باد خواهد داد.

آبان: شما نقشه‌ها و افکار زیادی در سر دارید. ولی باید امکانات آن و میزان همکاری دیگران را در اجرای نقشه‌های خود درنظر بگیرید. روز دوم هفته یک نفر از اطرافیان به کمک شما احتیاج دارد. از این کمک به او مضایقه نکنید. روز ششم هفته روز خوبی برای شما خواهد بود.

آذر: تحرک زیاد داشته باشید و همیشه در انتظار وقایع و حوادث غیرمنتظره نباشید و سعی کنید که در کارهایتان دیگران را غافلگیر کنید و درست از جاهایی سر دربیاورید که اصلاً انتظار شما را ندارند. به این ترتیب موقعیت بیشتری خواهید داشت. از درگیری با دیگران خودداری کنید.

دی: اگر زندگی آن‌طوری نیست که شما انتظار دارید پس بردبار و خونسرد باشید زیرا به این ترتیب از لحظات زندگی خود می‌توانید لذت ببرید و آن را بر خود و اطرافیان تلخ نکنید. در این هفته از یک دوست برای شما خبر و پیام خوبی می‌رسد.

بهمن: دوستان جدیدی پیدا می‌کنید که این دوستان سعی می‌کنند که روابط شما را با دوستان قبل قطع کنند. کارهای نیمه‌کاره‌ای را که سابقاً در آن موفق نشده‌اید رها کنید و بدون جهت وقت صرف آنها ننمایید زیرا وقت خود را تلف می‌کنید.

اسفند: شانس و اقبال شما خیلی زیاد است. به دوستان صمیمی خود اهمیت زیاد بدهید و بدانید که اگر کمک آنها نبود هرگز این موقعیت را پیدا نمی‌کردید. در اواسط هفته خبری را می‌شنوید که برای شما مهیج است و اهمیت دارد. کار تازه‌ای را انتخاب می‌کنید یا در کار قدیمی خود تغییراتی می‌دهید که به نفع شماست.

یک پدیده اجتماعی:

دختران چگونه دانشگاه را تسخیر کرده‌اند!

گزارش: رویا فرهادنیا
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

دکتر زهرا رهنورد: ما ۱٫۵ میلیون نفر بیشتر دانشجو نداریم که بخشی از اینها خانمها هستند. درحالی که ۶۳ میلیون نفر در جاهای دیگر، در نهادها و اماکن دیگر بسر می برند و ما فقط دنبال این ۱٫۵ میلیون نفر هستیم و می خواهیم مشکل این تعداد درصد را حل کنیم!...

یک پدیده اجتماعی

براساس آمار و ارقام تا سال ۷۲ اکثریت قبول‌شدگان دانشگاهها را پسران تشکیل می‌دادند و نسبت پسران به دختران برای ورود به دانشگاهها در حدود ۶۰ به ۴۰ و یا حداکثر نزدیک به هم به‌صورت پنجاه‌-پنجاه بوده است. اما از سال ۷۲ این نسبت به نفع خانمها تغییر یافته و از آن سال تاکنون همواره نسبت قبولی دختران در کنکور در مقایسه با پسران افزایش داشته است. گرچه تاکنون قبول‌شدگان ریاضی بیشتر از میان پسرها بوده‌اند اما با وضعیتی که تا به‌حال شاهد آن بوده‌ایم بعید نیست که سال آینده در رشته علوم ریاضی و فنی نیز دختران از پسران پیشی بگیرند.

چنین وضعیتی از نگاه عده‌ای از کارشناسان با توجه به ترکیب جمعیتی کشور موجب بروز ناهنجاریهایی در نظام مدیریتی آینده کشور خواهد شد. در مقابل عده‌ای دیگر معتقدند که زنان این حق را دارند تا نسبت به حقوق از دست رفته سالیان متمادی خود در این سرزمین به نوعی اعاده حیثیت کنند.

برای آگاهی بیشتر با چند و چون کار و علل ایجاد چنین پدیده‌ای بی‌مناسبت ندیدیم که گزارش این هفته را به این موضوع اختصاص دهیم.

برای فتح‌باب بحث دکتر زهرا رهنورد رئیس مهمترین دانشگاه زنانه کشور بهترین گزینه بود.

پس از مصاحبه با رئیس دانشگاه الزهرا به سراغ چند متخصص و کارشناس و دست‌اندرکاران نظام دانشگاهی رفتیم تا سامان مناسبی برای این بحث بیابیم.

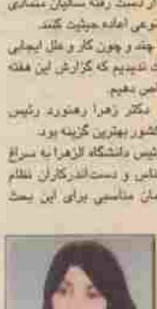

◁ **خانم رهنورد شما علت وقوع این پدیده اجتماعی را در چه می‌دانید؟**

◆ اینکه زنان ما توانسته‌اند نزدیک به ۷۰ درصد ـ بالای ۶۰ درصد ـ ورودی دانشگاهها را تشکیل بدهند، البته از افتخارات آنان است و حاکی از نادرست بودن سخن‌هایی است که پیرامون پایین بودن قدرت فکری زنان نسبت به مردان مطرح می‌شود و این آمار گوینده که هر ساله از حضور آنان در دانشگاه می‌بینیم خط بطلان بر این قضاوت نادرست است و ثابت می‌کند که در جمهوری اسلامی روی آموزش زنان سرمایه‌گذاری بسیاری شده. اگرچه در زمینه‌های حقوقی، مدنی، مشارکت سیاسی و در زمینه حضور زنان در مدیریت‌ها متاسفانه کارهای اساسی انجام نشده و زنان ما همیشه از نابرابری و تبعیض شدید رنج می‌برند. ولی خوشبختانه فعالیت خوبی، هم نظام جمهوری اسلامی و هم زنان در قلمرو آموزش و پرورش و آموزش عالی داشته‌اند که باعث شده یک‌چنین جمعیت بالایی از زنان وارد دانشگاه بشوند.

نیمه خالی لیوان

دکتر رهنورد در ادامه بحث می‌افزاید:

البته باید بگویم، که این نکته یک نکته مثبت است و دلیلی نمی‌بینم به‌شکل منفی به آن نگاه کنیم. اما این نکته که چرا آقایان نمی‌توانند نیز حائز اهمیت است و ما باید این مشکل را حل کنیم و کمرنگ‌تر بودن حضور آنان را یک آفت و یک مساله بدانیم نه حضور پررنگ زنان را!... و این فرق می‌کند که ما نیمه پر لیوان را ببینیم یا نیمه خالی؟!

به هرحال، در سال ۶۴ در حدود ۳۲ درصد پذیرفته‌شدگان آموزش عالی زنان بودند. درحالی که در سال ۸۰ آخرین کنکوری که داده شد نزدیک به ۶۲ درصد ورودی دانشگاهها را زنان تشکیل می‌دادند و ۳۸ درصد را آقایان! و این یک نکته مثبت در رابطه با زنان و یک نکته منفی در رابطه با آقایان است که باید دنبال دلایل به‌وجود آمدن این پدیده بود.

چرا مردان کمتر وارد دانشگاه می شوند؟

◁ **از ایشان درباره همین رابطه مثبت و منفی در مورد زنان و مردان می‌پرسیم و اینکه منتظر توضیحات بیشتری هستیم و با توجه به اینکه در جامعه ایران، نان‌آور خانواده «مرد» می‌باشد. اگر این روند فعلی همچنان ادامه پیدا کند چه پیامدهایی به دنبال خواهد داشت؟**

◆ البته در نظام اسلامی و نظام سنتی ما نفقه به عهده مرد است. این مرد است که باید با کار و درآمدی که دارد خرج خانواده را بدهد و زنان هم به لحاظ شرعی و یا قواعد اسلامی در این مورد هیچ وظیفه‌ای به‌عهده ندارند و به عقیده من اگر در این رابطه با فعالیت خود با آقایان سهیم و شریک می‌شوند، بزرگواری می‌کنند. حتی در مواردی دیده شده، مردها بیکارند وزنها به‌تنهایی این مسوولیت را به‌عهده دارند. بخصوص الان که بالا رفتن اعتیاد در آقایان ما جمعیت کثیری از زنانی را داریم که سرپرستی خانواده‌هایشان را به عهده دارند و همه اینها نشان‌دهنده فرضی است که محال نیست. یعنی اینکه ما مشکل داریم ولی سؤال اصلی در اینجا این است که آیا این مشکل را درحال حاضر فقط در دانشگاه داریم!؟ که باید در پاسخ گفت: خیر! ما در بسیاری از موارد دیگر، مثل مساله بیکاری و عدم توانایی آقایان در پرداخت نفقه و نان آوری را داریم! حالا چرا به دانشگاه بند کرده‌ایم؟ و به جاهای دیگر اینهم خود سؤالی است. مثلاً چرا نمی‌گوییم تولید را بالا ببریم؟ چرا نمی‌گوییم مشکلات اقتصادی را حل کنیم تا آقایان بتوانند شاغل باشند و بهتر است که این معضلات را در نهادهای دیگر جستجو کنیم. ببینیم که چرا اشتغال نیست؟ چرا پسرها درس نمی‌خوانند؟ چرا فساد زیاد است؟ ... شما می‌بینید زیر گذرها، ردوبدل کردن موادمخدر و نظایر آن. درصد بسیار ناچیزی توسط خانم‌ها و بیشتر توسط آقایان انجام می‌شود. چرا اینها حل نمی‌شود؟ اگر این معضلات حل شود مسلماً درصد گرایش آقایان به دانشگاه هم زیاد

می‌شود. ولی اینکه تحصیل زنان باعث عدم نان‌آوری آقایان می‌شود یک فکر غلط است. ما ۱/۵ میلیون نفر دانشجو بیشتر نداریم که بخشی از اینها خانمها هستند. درحالی که ۶۲ میلیون نفر در جاهای دیگر، در نهادها و اماکن دیگر بسر می‌برند. ما دنبال این ۱/۵ میلیون نفر هستیم و می‌خواهیم مشکل این تعداد درصد را حل کنیم!

◁ همانطور که می‌دانید خانمهایی که دارای مدرک دانشگاهی هستند، برای زندگی مشترک، زوجی را انتخاب می‌کنند که از نظر تحصیلات هم‌سطح و گاه بالاتر از خودشان باشد. با توجه به این مساله تا چه حد این سیر صعودی پذیرفته‌شدگان دختر می‌تواند در بالا رفتن سن ازدواج و یا تاخیر در ازدواج دخیل و مؤثر باشد؟

◆ مقوله ازدواج یک مقوله بسیار پیچیده‌ای است که یک پارامتر آن تحصیل است و پارامترهای دیگری مانند اشتغال، مسکن، طرز فکر رشدیافته‌ای که زنان و مردان باید داشته باشند، کسب فرهنگ و ارتقاء فرهنگی لازم و نبودن فساد در جامعه برای اینکه بتوانند انگیزه ازدواج و نکاح را با همه ضوابط و شرایط خودش برای زنان و مردان ایجاد بکند. با این احوال، باز هم حرف من همان حرف اولی است. ما چرا هرجا گیره و مشکلی داریم چه در رابطه با ازدواج، چه در رابطه با اشتغال و چه در رابطه با فرهنگ و اخلاق، فوراً به سراغ دانشگاه می‌رویم؟ یکبار دیگر هم می‌گویم: ما فقط ۱/۵ میلیون نفر جمعیت دانشگاهی داریم. باقی جمعیت ما در جاهای دیگری هستند پس این معضل را هم در جای دیگر باید جستجو کرد!

◁ آیا در سالهای اخیر در بار علمی دانشگاهها نوساناتی به‌وجود نیامده؟

◆ من معتقد نیستم که زنان از مردان بهتر و باهوش‌ترند. همانطور که قبلاً هم معتقد نبودم که مردان از زنان باهوش‌تر و علمی‌ترند. بار علمی دانشگاه روزبه‌روز بیشتر شده. در کلاسهای درس خود من هم دانشجوی دختر و هم پسر هست و اغلب دانشجویان دختر بسیار بالاتر و قوی‌تر هستند. بیشتر درس می‌خوانند و فعالتر هستند و بار علمی دانشگاهها هم هیچ ربطی به دختران و پسران ندارد. بلکه به سیاستگذاری وزارت علوم، به اساتید، به بودجه‌ای که دراختیار دانشگاهها قرار می‌گیرد برای اینکه بتوانند تجهیزات بیشتری داشته باشند و استاد به اندازه کافی جلب کنند و... ربط دارد.

◁ چه عواملی باعث علاقه‌مندی خانمها به تحصیل شده است؟

◆ این موضوع پیچیده‌ای است. می‌توان گفت که زنان در کشور ما سختکوش بوده‌اند و کلاً نظام تبعیض خواه فکری در سراسر جهان نسبت به زن فروکش کرده، نگاه به دختر و نگاه به زن تحول پیدا کرده و اینها همه را مدیون شخص امام خمینی رحمت‌الله علیه هستیم که بارها و بارها مقام زن را اعتلا می‌بخشیدند. می‌گفتند از دامن زن مرد به معراج می‌رود و این شعارهای والا به اعماق جامعه نفوذ کرد و ذهن خانواده‌های متدین را به خودش جلب کرد و کار به جایی رسید که در اعماق روستاها هم آن نگاه تبعیض خواه نسبت به زن تحول پیدا کرد و زنها فهمیده‌اند که ارزش آنها به پیکر و جسم نیست بلکه ارزش آنها به خردورزی و فرهیختگی‌ست.

◁ علت کمرنگ شدن اشتیاق ورود به دانشگاه در پسران را در چه چیزهای دیگری می‌بینید؟

◆ در نظام عرفی ما زنان و دختران این شانس را دارند که بیشتر در خانه هستند و کمتر بیرون می‌روند و این خود فرصتی است که به آنها داده می‌شود تا به مطالعه و تحصیل بپردازند یعنی در اصل دخترها قابل کنترل‌تر هستند. درصورتی که پسرها و آقایان بیشتر مصرف‌کننده عرصه عمومی هستند. زیرگذرها و در مجامع عمومی بیشتر آقایان حضور دارند و مساله دیگر اینکه آقایان احساس نمی‌کنند که از طریق درس خواندن مشاغل و یا درآمد خوبی به‌دست آورند.

و دیگر اینکه برای یک زن اصلاً مساله درآمد پارامتر اول نیست چون طبق عرف جامعه این مرد است که نان‌آور خانواده است و چون زنها مساله درآمد را ندارند به‌خاطر همین انگیزه علمی در آنها بیشتر است.

◁ آیا خدمت سربازی پسران می‌تواند یکی از عوامل مؤثر در این سیر نزولی باشد؟

◆ خیر، به هیچ‌وجه. این یک چیز تازه‌ای نیست. چون سربازی همیشه در کشور ما بوده و حتی ممکن بوده که آقایان بعد از گذراندن دوره سربازی وارد دانشگاه بشوند و این نمی‌تواند جزو دلایل باشد. چون در سال ۶۲ در بحبوحه جنگ که آقایان در جبهه‌ها مبارزه می‌کردند ما تنها ۴۲ درصد ورودی زن داشتیم و بعد از جنگ کم‌کم رشد زنان بالا می‌رود و این به سربازی مربوط نمی‌شود. ما باید دلایل کمرنگ شدن حضور آقایان را در مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بررسی کنیم.

◁ آیا بالا رفتن سن ازدواج یکی از عوامل افزایش ورود دخترها به دانشگاه نمی‌باشد؟ (به فرض اینکه میانگین سن ازدواج را در سال ۶۲ بیست سال حساب کنیم)

◆ چرا این را هم جزو دلایل بسیار ضعیف می‌توان شمرد. چون دخترها تا دوره لیسانس هیچ مشکلی ندارند. یعنی حتی اگر ازدواج هم بکنند و سه چهارتا بچه هم داشته باشند تا مقطع لیسانس را پیش می‌روند. فقط در دوره‌های تحصیلات تکمیلی است که زنان مشکل پیدا می‌کنند یعنی در دوره فوق‌لیسانس و دکترا این نسبت کاملاً برعکس می‌شود و افت تحصیلات تکمیلی در زنها مشاهده می‌شود.

◁ با تشکر از ایشان، خداحافظی می‌کنیم و به سراغ تعدادی از نخبگان دانشگاه تهران می‌رویم. آقای حلاجی‌پور، رتبه اول کنکور انسانی ورود سال ۸۰ دانشگاه تهران. او نظرش را در مورد این پدیده چنین بیان می‌کند:

◆ برای دخترها بهترین و تنها راه برای موفقیت ورود به دانشگاه است درحالی که برای پسرها گزینه‌های بیشتری وجود دارد. ضمناً چون دخترها وقت بیشتری درخانه هستند پس فرصت زیادتری برای درس خواندن دارند. اما اینکه پسرها سیر نزولی داشته‌اند، بنده قبول ندارم؛ چون دخترها سیر صعودی داشته‌اند به نظر می‌آید که پسرها سیر نزولی دارند ولی در اصل پسرها به همان میزان قبلی وارد دانشگاه می‌شوند و اگر این روند همچنان ادامه پیدا کند در آینده پیامدهای عاطفی، روانی، اقتصادی و اجتماعی فراوانی می‌تواند داشته باشد. به فرض تا ده یا پانزده سال دیگر ساختار خانواده به‌کلی عوض می‌شود یعنی نقش زن و مرد یکی می‌شود و در این مورد به غرب نزدیک می‌شویم. خانمها پستهای مدیریتی و آموزش بیشتری را خواهند گرفت و نسبت کارکنان دولت، زنها بیشتر خواهند شد و کلاً نخبه‌های زن بیشتر می‌شود و در آینده در معادلات سیاسی هم سهمشان بیشتر خواهد شد و پیامدهای عاطفی روانی هم به دنبال خواهد داشت. از جمله بیشتر دخترها مجرد می‌مانند و همسر متناسب برای آنها پیدا نمی‌شود. البته این حرکت خانمها (اینکه از پسرها جلو زده‌اند) حرکت نویدبخش و مبارکی است و این نشان می‌دهد که در ایران امروز از لحاظ آموزشی تبعیض بین دختر و پسر از بین رفته است. پس باید کاری کرد که زیاد شدن ورودی به دانشگاه از طرف خانمها منجر به بهروزی جامعه هم بشود.

در سال ۶۲ در بحبوحه جنگ که آقایان در جبهه‌ها مبارزه می‌کردند ما تنها ۲۲ درصد ورودی زن داشتیم و بعد از جنگ کم‌کم رشد زنان بالا می‌رود و این به سربازی مربوط نمی‌شود. ما باید دلایل کمرنگ شدن حضور آقایان را در مسایل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بررسی کنیم

بقیه در شماره آینده

داروهای گیاهی ایران معجزه می کند

✓ گزارش سیداحمد شهابی
✓ عکس‌ها: مجیدشادمان‌نژاد
✓ تلفن ۲۲۲۶۲۶۵

استاد همراه: من چطور می توانم به تمام مردم بگویم که ما یک نوع گیاه دارویی داریم که در همه جای ایران می‌روید، ولی وقتی این گیاه خاصیت جادویی خود را حفظ می کند که در ارتفاع ۱۲۰۰متری کوه الوند آنهم طرف آفتاب رشد کند

هفته گذشته وقتی گزارش ادعای کشف داروی ایدز در مجله به چاپ رسید، سیل تلفن‌های هموطنان عزیزمان آغاز شد و این واکنش مردمی مرا به یاد گزارشهای پیشین مجله می‌انداخت.

گزارش شخص محققی به نام کوروش آقاخانی که ادعا کرده بود می‌تواند کامپیوتری را طراحی کند که آرای انتخابات کشور را در مدت زمانی کمتر از مدت زمان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شمارش کند ولی واکنش مسئولان نسبت به این گزارش در حد یک یا دو نامه خلاصه شد و... هنگامی که استاد بیبلی ادعای تغییر عدد پی و حل دهها مسأله حل نشدنی ریاضی را ارائه داد ولی هیچکس این صحبت‌ها را جدی نگرفت و ما هفته گذشته دوباره سخنان کسی را بازگو کردیم که می‌گفت اگر هر کسی ادعا دارد که ادعای من(!) غلط است چند بیمار ایدزی به من بدهند تا به آنها ثابت کنم که ما در کشور خودمان بزرگترین افتخارات را داریم ولی...

کسی ما را جدی نمی‌گیره!

و در این شماره می‌خواهم به بخش دیگری از سخنان استاد رضا همراه اشاره کنم و برای شما بنویسم که او بعد از واگویه کردن نحوه دستیابی‌اش به داروی ایدز، مرا به داروخانه گیاهی شماره دو خودش دعوت می‌کند. محلی که در آن چند دختر جوان (مطلع از علم پزشکی گیاهی) مسئولیت یافته‌اند تا بیماری زنان را تشخیص داده و پس از ارائه مشخصات بیماری به آقای همراه داروی گیاهی لازم را برای بیمار موردنظر ارائه دهند.

با او به داروخانه شماره دو قدم می‌گذاریم. این محل به فاصله نسبتاً زیادی از محل کار و زندگی او قرار گرفته و او وقتی وارد داروخانه می‌شود خصلت شوخ بودن خود را کنار می‌گذارد و هنگامی که یک بیمار به این محل مراجعه می‌کند با جدیت خاصی از همکارانش می‌خواهد تا در ارائه دارو وقت لازم را به‌کار ببرند.

او می‌گوید: من در همدان همان طرحی را که وزارت بهداشت پیگیرش بود ولی نتوانست اجرا کند به مرحله اجرا درآورده‌ام. یعنی مردان را خود ملاقات کرده و زنان را برای معاینه نزد همکاران خانم خود می‌فرستم.

□ ولی با این همه زحمتی که می‌کشید چقدر به تأثیر داروی گیاهی اعتقاد دارید؟

● داروی گیاهی مثل غذای خام است و مشخص است که مواد خام انرژی و خاصیت بیشتری را دربر دارد و به همین دلیل است که مثل معجزه عمل می‌کند.

□ پس چرا هنوز مردم نسبت به این معجزه بی‌اطلاع هستند؟

● هر دارویی باید در محیطی مخصوص به خودش پرورش پیدا کند. مثلاً خرما در جنوب کاشته شود و انار در مناطق سردسیر. ولی امروز بسیاری از دارو گیاهی‌فروشان گیاهانی را به مشتریهای خود می‌دهند که در محیط گلخانه‌ای پرورش یافته‌اند و درواقع این افراد فقط به فکر سود شخصی هستند. درحالی که دارو زمانی تأثیر جادویی دارد که در محیط طبیعی خودش رشد کند. ولی شما بگویید من و امثال من چطور می‌توانیم به تمام مردم بگوییم که ما یک نوع گیاه دارویی داریم که در همه جای ایران می‌روید، ولی این گیاه زمانی خاصیت جادویی خود را حفظ می‌کند که در ارتفاع ۱۲۰۰ متری کوه الوند آنهم فقط در طرف آفتاب رویش رشد کند. درحالی که همین گیاه در سمت سایه روی ارتفاعات الوند می‌روید ولی یکصدم خاصیت موردنظر را ندارد. حالا من خاصیت جادویی همین گیاهان را برای رفع بیماری ایدز به‌کار گرفته‌ام و به مسئولان می‌گویم بیایید پول جمع کنید تا با فروش این دارو علاوه بر کسب افتخار برای ایران برای مردم بیمارستان بسازید. ولی وقتی گوش نمی‌کنند مجبور هستم تا فرمول آن را برای مردم فاش کنم!

□ به نظر شما برای روشن شدن مردم نسبت به خاصیت گیاهان دارویی چه باید کرد؟

● یکی از راههای آن چاپ نشریه تخصصی گیاهان دارویی است. یعنی همان کاری که مدتها پیش در همدان تحت عنوان نشریه «بوعلی» انجام دادم و الان مدتهاست که انتشار آن متوقف شده است.

□ چرا انتشارش متوقف شده است؟

● من مدتهاست که از وزارت ارشاد تقاضا کرده‌ام که مجوز انتشار سراسری این نشریه را صادر کند. ولی نزدیک به دو سال است که هیچ پاسخی نگرفته‌ام! و همین‌جا باز اعلام می‌کنم اگر مردم ما به خاصیت جادویی گیاهان دارویی پی ببرند ضمن صرفه‌جویی ارزی برای کاهش واردات دارو کشورمان می‌تواند سود سرشاری را هم با صادرات این گیاهان به دست آورد. باور کنید در دره‌ها و کوهها گیاهانی هستند که صد برابر از داروهای شیمیایی مؤثرترند.

□ شما با این سن چطور می‌توانید این داروها را تهیه کنید؟

● من تعدادی افراد متخصص را استخدام کرده‌ام تا در نقاط مختلف کشور ضمن جمع‌آوری گیاهان دارویی خاص آنها را برایم ارسال کنند.

او این حرف را می‌زند و بحث را به سوی موادمخدر می‌کشد و می‌گوید: من با همین گیاهان...

واکسن موادمخدر را هم درست کرده‌ام!

آقای همراه دهها قطعه بریده روزنامه از کشوی میزش بیرون می‌کشد و اضافه می‌کند: ما هر روز اخبار مختلفی نسبت به کشف موادمخدر را در روزنامه‌ها چاپ می‌کنیم و روزانه دهها نفر معتاد با استفاده از سرنگ آلوده به بیماران ایدزی اضافه می‌شوند. درحالی که بحث ترک موادمخدر با تدبیر درست حل شدنی است. نمونه اینکه خود من در همدان روش خاصی را درپیش گرفته‌ام و آن به این صورت است که ابتدا از فرد معتاد تست می‌گیرم و سؤالهایی در این باره می‌پرسم تا مدت مصرف، نوع مصرف و میزان

○ آلمانی‌ها خاصیت خاکشیر را خیلی بهتر از ما درک کرده‌اند و امروز نام ایرانی را مساوی با بهترین خاکشیر دنیا می‌دانند!

مصرف را به دست آوردیم. پس از به دست آوردن این فاکتورها داروی خاص فرد مورد نظر را تهیه و به او می‌دهم. اما کار در اینجا تمام نمی‌شود. چرا که اگر هر کس واقعاً برای ترک مواد مخدر به داروخانه‌ام پا گذاشته باشد، ضمن گرفتن تعهد کتبی با حضور چند شاهد معجونی را به او ارائه می‌دهم که از این پس اگر به هر نوع مواد مخدری لب بزند، دچار اسهال و تهوع شدید می‌شود به‌نحوی که حتی ممکن است جان خود را از دست بدهد و با این کار است که فرد معتاد از شر اعتیاد خلاص می‌شود.

☐ دلیل گرفتن تعهد چیست؟

● خوب مشخص است. اگر فرد معتاد بعد از خوردن این معجون دوباره به سمت مواد کشیده شود و از آن استفاده کند، صددرصد دچار بحران می‌شود و این بحران برای من مسوولیت دارد. به همین دلیل است که از او تعهد کتبی می‌گیرم.

او سپس سطل بزرگی را روبرویم می‌گذارد که مملو از کاغذهای امضا شده است و روی هر برگ آن چنین مضمونی نوشته شده: «اینجانب... تعهد می‌دهم بعد از ترک اعتیاد و خوردن معجون اگر مواد مصرف کنم هر مشکلی برایم پیش بیاید به عهده خودم می‌باشد و دکتر همراه مسوول نیست!»

جالب اینکه در انتهای هر برگ هم دو، سه امضای بستگان مراجعه‌کننده به چشم می‌خورد.

با دیدن این برگها است که به ماهیت شعر نوشته شده بر سردر مغازه این پیرمرد بیشتر پی می‌بریم. شعری که با خط خوش نوشته شده:

«پایداری و استقامت میخ سردار عبرت بشر گردد
بر سرش هرچه بیشتر کوبند پافشاریش بیشتر گردد!»

و اینجاست که درمی‌یابم اگر هر شخصی در کارش استقامت به‌خرج دهد و از خداوند کمک بگیرد، سرافکنده نخواهد شد. ولی سؤال عجیب اینجاست که چطور...

یک مترجم، داروی ایدز کشف می‌کند؟

اما وقتی این سؤال را از آقای همراه می‌پرسم پاسخ می‌دهد: به‌قول معروف «از دل برود هر آنکه از دیده برفت». به شهادت مجلات و روزنامه‌های سالهای گذشته دورانی بود که هر روز داستانها و نوشته‌هایم در دو، سه نشریه به چاپ می‌رسید و این نوشته‌ها طرفداران و خواننده‌های بسیاری داشت و در آن زمانها در حدود یکصد عنوان کتاب روانشناسی، علمی و داستانی از من به چاپ رسید که لیست کامل آنها در کتابخانه آستان قدس و کتابخانه ملی موجود است.

از این گذشته افتخار دیگرم اینست که فارغ‌التحصیل نخستین دوره روزنامه‌نگاران و «فتوژورنالیست» هستم که در سالهای ۴۰-۳۷ در دانشگاه تهران، دانشکده حقوق که بیشتر استادان آن را افراد خارجی تشکیل می‌دادند به تحصیل پرداختم.

اما زمانی رسید که (نمی‌خواهم زیاد به آن بپردازم) به دلیل مشکلات مالی و احتیاج شدید در رفع مشکلات زندگی مجبور شدم به محل تولد خود (شهر همدان) برگردم و با اینکه بیش از سی سال سابقه کارهای اداری داشتم (به‌طور نمونه پنج سال شهردار انتخابی در استان آذربایجان و استان زنجان بودم) بدون استفاده از مزایای بازنشستگی به پیشه خانوادگی و کار تهیه و توزیع داروهای گیاهی و طب سنتی بپردازم که درحال حاضر هم دو مؤسسه آبرومند دارم و خدا را شکر می‌کنم.

☐ یعنی دیگر کار نویسندگی را کنار گذاشته‌اید؟

● خیر، در این مدت همچنان به کار نویسندگی، ترجمه و مطالعه مشغول بودم که انتشار نشریه بوعلی هم از همان نمونه‌هاست.

☐ گفتید ترجمه. به چه زبانی تسلط دارید؟

● اول زبان انگلیسی، بعد ترکی استانبولی، عربی، مقداری آلمانی به‌علاوه زبان شیرین فارسی.

☐ بهترین ترجمه‌هایی که داشته‌اید در چه زمینه‌ای است؟

● کتابهای طنز عزیز نسین که درحال حاضر برای چاپ مجدد آنها من با مشکل روبرو هستم و به نحوی مجوز چاپ مجدد آنها را صادر نکرده‌اند درحالی که دیگران همین کتابها را در مجموعه‌هایی جداگانه چاپ می‌کنند و آب از آب تکان نمی‌خورد.

او با گفتن این جمله کتاب تازه منتشر شده‌ای را به من نشان می‌دهد که حدود ۳۰-۲۰ داستان آن را در فهرست علامت‌گذاری کرده و می‌گوید همه این داستانهای کوتاه ترجمه من است و برای اولین بار در ایران توسط من ترجمه شده ولی نه در کتاب اسمی از من آمده و نه ناشران جرات چاپ مجدد کتابهای مرا به صورت جداگانه دارند.

استاد همراه در این لحظه به خودنویس و انگشتان جوهری‌ام که به سرعت کلماتی را روی کاغذ نقش می‌کنند، چشم می‌دوزد و می‌پرسد: شما هم با قلم سروکار داری ولی هیچ می‌دانی در همین اتاق ۱۰ متری من چه کاری کرده‌ام. اگر مسوولان حرف مرا باور کنند و برای یکبار هم که شده به یک هموطن خودشان اطمینان کنند خیلی از بحرانها را از پیش رو برمی‌داریم.

او سپس چندین پوشه و زونکن و کتاب دوخته شده به یکدیگر را پیش رویم می‌گیرد و عنوان می‌کند: اگر ابوعلی سینا یا هر کس دیگری امروز می‌خواست برای رفع بیماری یک فرد به نسخ مختلف مراجعه کند، باید نزدیک به ۴۰ کتاب را وارسی و فیش‌برداری می‌کرد، درحالی که من با تلاش شبانه‌روزی تمام این نسخه‌ها را کنار هم جمع کرده‌ام. نسخه‌هایی که در یک چشم به هم زدن به خواننده‌شان رمز معجزه کردن با داروهای گیاهی را می‌دهند.

البته تمام این کتابها هم کنار کتابهای ترجمه شده‌ام روی دستم باد کرده و ناشری پیدا نمی‌کنم که تحت عنوان «همراه» نسبت به چاپ کتابهایم اقدام کند. شاید لازم باشد شما هم بدانید این آزار و اذیتها فقط به نویسندگان خلاصه نمی‌شود چرا که چند وقت پیش دستوری از طرف بهداشت همدان آمد که هیچ‌کس حق ندارد داروهای گیاهی خودش را بفروشد و ما هم مجبور شدیم به تهران سفارش بدهیم و یک کامیون داروی گیاهی از تهران خرید کنیم ولی مدتی نگذشت که رئیس این مجموعه عوض شد و گفت داروهای گیاهی شیشه‌ای مخصوص داروخانه است و شما باید داروی گیاهی خودتان را بفروشید. او بعد از یک مکث کوتاه ادامه می‌دهد: ما از داشته‌هایمان غافل شده‌ایم ولی خارجی‌ها تازه به خاصیت آنها پی برده‌اند. خود شما در طول هفته یا ماه چند بار خاکشیر مصرف می‌کنید؟

درحالی که آلمانی‌ها به محض آمدن نام ایرانی یاد خاکشیر می‌افتند. آنها بهترین خاکشیر دنیا را خاکشیر ایرانی می‌دانند و فهمیده‌اند که این گیاه چه معجزه‌ای می‌کند ولی می‌بینیم که خوردن خاکشیر در میهن خودشان که غنی‌ترین کشور دنیا از نظر گیاهان دارویی است، دارد کم‌کم از روال خارج می‌شود و خیلی کم هستند کسانی که هنوز هم به خوردن گل گاوزبان، خاکشیر و غیره علاقه‌مند باشند.

او همین‌طور که این حرفها را می‌زند در خاطرات خاکستری گذشته‌اش معلق می‌ماند و سنگینی سپری گذر زمان را بر دستانش احساس می‌کند ولی به خوبی می‌توان رنج سالهای دور را بر چهره‌اش خواند. رنجی که بویش بیشتر از خود رنج آزارش داده.

او تمام امیدش به این است که کسی حرفش را باور کند تا شاید بتواند این افتخار را نصیب ایرانیان کند. راستی وزیر بهداشت برای این ادعای محکم چه پاسخی دارد؟ و از این بحث‌ها گذشته نشریه‌هایی که به خوبی در جریان این ماجرا قرار گرفته‌اند ولی نسبت به انعکاس این خبر کوتاهی کرده‌اند فردا چه پاسخی به آیندگان خواهند داد. یعنی فقط باید بحث سیاسی باشد تا سیل خبرنگاران و عکاسها برای به تصویر کشیدن واقعیت بر سر سوژه حمله‌ور شوند؟ افسوس که ما انتظار می‌کشیم تا کسی از آن دنیا یا فردی «از ما بهتران» از ینگه دنیا پیدا شود و بیاید داروی ایدز یا هر درد دیگری را دودستی تقدیم ما کند و آنوقت است که ما باید همچنان مقروض خارجی‌ها باشیم. مقروض کسانی که به داشتن کشور چهارفصلی مثل کشور ما غبطه می‌خورند! ■

بهترین‌ها و بدترین‌های سال

سینمای جهان در پایان سال

ریچارد کورلیس

برگردان: بهروز بهرامی

رسم همه ساله

به رسم هر سال در پایان سال مسیحی بهترین‌ها و بدترینهای جهان سینما توسط منتقدین و کارشناسان فیلم جهان معرفی می‌شوند. البته این انتخاب بیشتر با کیفیت هنری و ارزشی فیلمها سروکار دارد تا فروش در پای گیشه. اما حتی این انتخابها نیز ابروان بسیاری را در سینمای جهان بالاتر برده است! اکنون توجه خوانندگان گرامی را به بهترین‌ها و بدترین‌های فیلم در سال ۲۰۰۲ جلب می‌کنیم:

بهترین‌ها:

۱.دوداس ، کارگردان: سنجی لیلابنسالی از هند (پرخرج‌ترین و پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای هند)

این فیلم را عشق و مرگ در بالیوود نیز نام نهاده‌اند. ملودرامی سه ساعته از رؤیایی مطرب به نام بالیوود برای آنانکه در هنر استعدادی دارند. براساس کتابی که در سال ۱۹۱۷ نوشته شد. داستان فیلم در رابطه با یک جوان از خانواده‌ای ثروتمند است با بازیسازی شاهرخ خان که خانه و کاشانه و نامزد خود را ترک می‌کند و به ژرفای فساد گام می‌نهد و رنج بسیاری می‌کشد و سرانجام با حقیقت آشنا می‌شود. فیلم دارای ۹ صحنه رقص و آواز است و به شیوه موزیکالهای قدیم هالیوود تهیه شده است. جالب اینجاست که بخشی از سرمایه فیلم توسط یک گانگستر معروف تامین شده است!

۲.قهرمان ، کارگردان: ژانگ یی‌مو از چین

بی‌شباهت به راشومون اثر مشهور کوروساوا نیست. فیلم با بازیگری تگی چونگ در مورد یک واقعه تاریخی یعنی سوءقصد به اولین امپراتور چین تهیه شده است که صحنه‌های رزمی آن در میان بهترین‌های تاریخ سینما است.

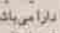

۳.آرک روسی ، الکساندر سوکوروف از روسیه

یک فیلم ۸۷ دقیقه‌ای که همه وجوه یک شاهکار را دارا می‌باشد. این فیلم یک خانواده روسی را طی سه قرن از تاریخ این کشور نشان می‌دهد.

۴.با او حرف بزن ، کارگردان: پدرو آلمودوار از اسپانیا

جوانهای بد و مخرب در طول سالها بهتر و ثروتمندتر می‌شوند. داستان فیلم در مورد دو مرد و دو زن و زندگی آنها می‌باشد که مانند دیگر آثار آلمودوار با زیبایی نفس‌گیری تهیه شده است.

۵.باندهای شرور نیویورک ، کارگردان: مارتین اسکورسیسی (آمریکا)

مارتین اسکورسیسی کارگردان توانای سینما از سال-۱۹۷ یعنی بیش از سی سال پیشتر رؤیای ساختن این فیلم را در سر می‌پرورانده است و سرانجام آن را با بازیگری دانیل دی لوئیس و لئوناردو دیکاپریو به پرده سینما روانه کرده است. فیلم در مورد دو دسته اوباش در نیویورک به سال ۱۸۶۴ است که رقابت و مبارزات آنها سبب به‌وجود آمدن شهر عظیم نیویورک شد. یک فیلم حماسی و عظیم که لحظه‌ای نمی‌توان از آن غافل شد.

۶.روح فراری ، کارگردان: مایو میازاکی از ژاپن

فیلم به طریق انیمیشن (کارتون) ساخته شده است اما نمایش آن در سراسر جهان بزرگسالان و کودکان را توامان به خود جلب کرده است.

۷.میانجی گری الهی ، الیا سلیمان از فلسطین

برخلاف انتظار فیلم در مورد انفجار بمب در فلسطین نیست. بلکه سلیمان با مهارت، زندگی در مناطق اشغالی و زیر یوغ سربازان اسرائیلی را به تصویر کشیده است. او مبارزه، غرور، افتخار و طنز را یکجا در فیلم جای داده است.

۸.سلاطین انگشتر (قسمت دوم) «دو برج» ، کارگردان: پیتر جکسن از نیوزیلند

قسمت دوم سلاطین انگشتر نیز مانند قسمت اول آن، به مدت سه ساعت تماشاگر را برجای میخکوب می‌کند. جلوه‌های ویژه اعجاب‌آور و داستانی که «درعین وحشت‌آفرینی» انسانی و قهرمان‌دوست است، بار دیگر تماشاگران فیلم را مسحور کرده است. قسمت دوم در مورد محاصره روهان است و سه ساعت نبردی عظیم و مرگ‌آور بین خوب و بد را به تصویر کشیده است.

۸.آمریکایی آرام ، کارگردان: فیلیپ نویس از استرالیا، ویتنام

فیلمی زیبا با شرکت مایکل کین در مورد دختران ویتنامی که ربوده شده و به استرالیا برده می‌شوند و دولت استرالیا در این مورد سکوت می‌کند. فیلم دارای لحنی انسانی و گیرا است.

۱۰.شیاطین ، کارگردان: کریستوف روگیا از فرانسه

برادری ۱۲ ساله و خواهری ۱۱ ساله که بدون پدر و مادر در خیابان و فقط با اراده خود بزرگ می‌شوند. آنها را مسوولان از یکدیگر جدا می‌کنند اما هر بار آنها به سوی یکدیگر بازمی‌گردند. فیلمی غم‌انگیز اما به غایت زیبا و انسانی از فرانسه

بدترین‌های سال:

متاسفانه تعداد فیلمهای بد کم نبودند. به قدری که نمی‌توان آنها را مانند بهترین‌ها درجه‌بندی کرد. مردان سیاهپوش قسمت دوم برخلاف قسمت اول اصلاً هیجان‌انگیز نیست. بازسازی شاهکار فرانک کاپرا، به نام آقای دیدز به شهر می‌رود یک فیلم بد از آب درآمد. این دو فیلم به ظاهر کمدی حتی با فروش مناسبی که داشته‌اند تماشاگر تمام عیار حماقت در فیلمسازی تلقی می‌شوند.

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: زندگی سگی

زندگی توأم با درد و رنج و فقر و مسکنت و شکستگی را در اصطلاح عامه زندگی سگی گویند که از آن کاهش جان زاید و فرسایش تن.

اما باید دید منظور از زندگی سگی چیست و چه واقعه‌ای آن را بر سر زبانها انداخته است؟ سگ این حیوان نجیب و وفادار، اگرچه در زمان حاضر راحتی و آسودگی و آسایشی دارد اما در زمانها و اعصار گذشته زندگی راحتی نداشت و البته امروزه هم درغالب مناطق جهان حتی از آسایش نسبی برخوردار نیست چرا که خواه در خدمت بشر باشد و خواه به‌طور ولگردی زندگی کند، شبها را به حکم غریزه و وظیفه بیدار است و با شنیدن کمترین سروصدا سر از دستهایش برداشته و به پاسداری می‌پردازد. روزها هم که باید در خواب و استراحت باشد به این طرف و آن طرف روی می‌آورد و دم می‌جنباند تا تکه استخوانی به دست آورده و رفع گرسنگی کند. اما اگر مشکلات این حیوان قانع و بردبار همین بود، باز هم جای شکر داشت چراکه غالباً در معرض حملات ناجوانمردانه مردم و سنگ‌پرانیهای اطفال در کوی و برزن قرار می‌گیرد. لذا نه شبی خوش دارد و نه روزی آرام. طبیعی است که این حالت زندگی سگی چون مطبوع طبع آدمی نیست، لذا از آن به زندگی رنج و درد و بدبختی و بیچارگی تعبیر می‌کنند.

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی حکایت شیرین و طنزآمیزی را نقل می‌کند که هرچند جنبه اساطیری‌اش بر حقیقت وجودی آن می‌چربد، اما می‌تواند ریشه تاریخی ضرب‌المثل را به دست دهد.

معروف است که در روز اول خداوند برای بشر سی و پنج سال عمر تعیین کرده بود و برای سایر حیوانات هم عمری معین شده بود. آدمیزاد که به هیچ چیز قانع نیست پیش خدا شکایت برد که: «خداوندا این سی و پنج سال کم است. مقداری بر آن بیفزا تا بتوانم عبادت تو را در آخر عمر به جا بیاورم.» چون عنوان عبادت را پیش کشید خداوند فرمود تا از عمر یکی از مخلوقات دیگر بردارند و بر عمر بشر بیفزایند. مأمور اجرا «خر» را از همه ساکت‌تر دید، بیست سال از عمر او برداشت و بر عمر آدمی گذاشت. بنابراین عمر بشر از سی و پنج سال به پنجاه و پنج سال اضافه شد. اما متأسفانه چون از عمر خر بود این بیست سال بعد از سی و پنج سال را، آدمیزاد ناچار شد مثل خر کار کند و جان بکند. به این ترتیب مجالی برای عبادت نماند. باز نزد خدا شکایت برد. خداوند فرمود ده سال دیگر از عمر مخلوقی دیگر بردارند و بر عمر آدمیزاد بیفزایند. این بار نوبت سگ بود. ده سال از عمر او برداشتند و بر عمر آدمی گذاشتند. ولی متأسفانه باز هم به عبادت نرسید، زیرا این ده سال بعد از پنجاه و پنج سالگی یک زندگی سگی بود که برای آدم پیش آمد. پر از رنج و بیماری که آدم باید مرتباً درحال رژیم باشد. زود بخوابد، زود برخیزد، کم بخورد، کم حرف بزند، و هر روز به مشکلی دچار شود و فقط دلش خوش باشد که زنده است!» و به قول شادروان علی دشتی: «زندگی که اگر بخواهند دوباره آن را به سگ برگردانند هرگز قبول نمی‌کند.» با این توصیفی که شد، زندگی سگی بدترین نوع زندگی‌ها و همپایه مرگ است ولی آدمی به جهت ترس از مرگ و امید به زندگی بهتر، به آن ادامه می‌دهد و به تکرار شب و روز می‌پردازد.

باورهای عامیانه مردم میبد

مردم میبد معتقدند که:

- شب یکشنبه و چهارشنبه نباید به دیدن بیمار رفت چون حال او وخیم می‌شود.
- اگر کف دستی بخارد و فرد دستش را ببوسد و بر سر بکشد، پول به دست می‌آورد.
- اگر روی چای فنجان تفاله‌ای قرار بگیرد، نشانه آمدن میهمان است. اگر تفاله کوچک باشد، میهمان کوتاه‌قد و اگر بلند باشد، میهمان بلندقد است.

فرستنده: راضیه صدرالدینی از جزیره کیش

واژه‌نامه حیوانات در گرگان

وک: قورباغه / پلشی: گربه / پتکله: جغد / مهی: مار / بلی: لرنگ / خو: خوک / بندلامب: عنکبوت / کوک: گوسفند / پلو: اسب نر / چیکا: گنجشک / جانیکا: گاو نر / مادیان: اسب ماده / ال: پشه / ترشی کله: گاو ماده / ازمنجی: جوجه تیغی

فرستنده: معصومه رضایی از گرگان

نفرین‌نامه گنابادی

○ الهی که زنده بشم و جون کندنت را ببینم.

برگردان: الهی که زنده باشم و جان کندنت را ببینم

○ الهی هرچه بخوری ورگلویت ورنه نشد.

برگردان: الهی هرچه بخوری از گلویت پایین نرود

○ الهی که پایت قلم شه و به سرایت نرسی

برگردان: الهی که پایت بشکند و به خانه‌ات نرسی

فرستنده: مجید کاظمی نوغانی از گناباد

و یک رسم قدیمی

در آمل از دیرباز رسم بوده که هنگام عقد، زمانی که پسر و دختر سر سفره نشسته‌اند و خطبه خوانده می‌شود، یک نفر متأهل کنار دست دختر می‌نشیند و قیچی در دست می‌گیرد و دور آن را نخ می‌پیچاند به طوری که قیچی باز نشود. این قیچی تا هنگام عروسی نباید باز شود و معتقدند که اگر باز شود ازدواج میان پسر و دختر هم به جدایی ختم می‌شود. این قیچی درون صندوقچه‌ای نگهداری می‌شود تا آنکه دختر ازدواج کند و خودش آن را باز کند.

فرستنده: کبریا مقدس
از آمل

ضرب‌المثل ترکی

○ آرواد قوهوموز بالدان شیرین اولار.

برگردان: خویشان زن از عسل شیرین‌تر است

○ پیغمبر(ص) چیراغی قیزدان یانیب.

برگردان: چراغ پیغمبر(ص) با دختر روشن شده است

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده
از: میاندوآب

واژه‌نامه نیکشهری

اسپیت: سپید / شومز: سبز / نیل: آبی / هلکی: خاکستری / سهر: قرمز / پوز: بینی / دپ: دهان / دنتان: دندان / انگشت: انگشت / بروان: ابرو / تلکی: تلخ / اپس: اسب / هر: خر / پس: بز / مرگ: مرغ / کوک: گاو / کروس: خروس

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد
از نیکشهر توابع بلوچستان

ترانه تالشی

کینه‌لی، کینه‌لی قوهش گلستون کینه‌لی
سرقیه هشترتک بشام ب بستون کینه‌لی
داستی دروز بکا نارنجی بستون کینه لی
امونتم تکوی سه موه زمستون کینه لی

برگردان: ای دخترجان، ای دخترجان نامش گلستان ای دخترجان / کلش قدیمی را بپوش برویم به بستان دخترجان / دستی دراز کن یک نارنج بگیر دخترجان / امانتم دست توست سه ماه زمستان دخترجان

فرستنده: جعفر بابایی
از: آستارا

نامه‌های شما رسید

نورعلی آلمردان از درفول، سعید امامداد از درفول، رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر (دو نامه)، زهرا سرانک از لیگوربرز، مرتضی صیلمی از لرستان نظر، نجمه نائلی از کازرون، ابوالفضل صمدی رضایی از روستای سیس‌آباد مشهد (دو نامه)، حمیدرضا بوستانی از ؟، حسین داوودی از میانه، مهدی حسینی از دهلقان، مجید رستم‌نیا از نجف‌آباد اصفهان، جعفر بابایی از نمین (دو نامه).

جوانان و عربده‌های شبانه

در یکی از شبها ساعت دوازده و نیم برای اینکه یکی از افراد خانواده را که مریض شده بود به بیمارستان برسانیم از خانه بیرون آمدیم. ناگهان پنج جوان را دیدیم که با حالتی غیرعادی در کوچه‌ای که خانه‌های زیادی در آن وجود دارد مشغول عربده‌کشی و خواندن ترانه با صدای بلند بودند. ما چون عجله داشتیم و از طرفی هم احساس خطر می‌کردیم که مبادا اینها حامل سلاح سرد باشند چیزی نگفتیم. پس از معاینه بیمارمان و در راه بازگشت به خانه همان افراد را دیدم که باز هم بدون هیچ ملاحظه‌ای ایجاد سروصدا و مزاحمت می‌کردند. دیگر نتوانستم جلو خودم را بگیرم. به راننده گفتم لطفاً توقف کنید. از ماشین پیاده شدم و درنهایت ادب و احترام که مبادا به شخصیت این جوانان لطمه‌ای وارد آید گفتم آقایان عزیز الان ساعت یک نیمه شب است. اینجا هم کوچه‌ای است با این تعداد خانه و مردمش دارند استراحت می‌کنند. من هم نمی‌خواهم مزاحم شما شوم. با هم هستید خوش باشید ولی مزاحم مردم نشوید. هنوز صحبتم تمام نشده بود که یکی از جوانها جلو آمد و صورتش را نزدیک صورت من آورد و با صدای نخراشیده‌ای گفت: «فرمایشی بود؟ می‌شود بفرمایید به شما چه ربطی دارد؟ راهت را بکش و برو!» گفتم: «آقای عزیز من محترمانه به شما گفتم کوچه جای این کارها نیست. به من هم خیلی ربط دارد. اولاً ساکن این کوچه هستم. ثانیاً به عنوان یک شهروند وظیفه دارم به شما تذکر بدهم.» با این حرف من انگار فحش بزرگی به او داده باشم و یا آتش گرفته باشد داشت به جان من می‌افتاد که همراهان من از این طرف و دوستان او از طرف دیگر غائله را ختم کردند.

نمی‌دانم برخی از جوانان که تن به این کارها می‌دهند می‌خواهند چه چیز را ثابت کنند. آیا اینها نشانه بزرگی است؟ آیا اینها نشانه انسانیت است؟ فقط به این فکر می‌کنم که پدران و مادران آنها ذره‌ای به خود زحمت ندادند تا به تربیتشان بپردازند.

پدران، مادران، بزرگواران! شما را به خدا در تربیت بچه‌های خود بکوشید و نگذارید اینقدر لاابالی و بی‌قید و بند بار بیایند که فردا پشیمانی به‌بار خواهند آورد.

حمید گروسی

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بررسی چند جوابیه فرم نظرسنجی

برادر اصغر وظیفه از زندان مرکزی قصر معتقدند که رابطه جوان ایرانی با مسائل معنوی خوب و یا معمولی است. ایشان نیازهای انسان را به دو دسته صادق و کاذب صحیح می‌داند و اشاره می‌کند برخی از نیازهای حقیقی جوانان برآورده می‌شود. برادر اصغر وظیفه به سایر سؤالات این‌گونه پاسخ داده‌اند.

۴.نیاز به اشتغال، مسکن، ازدواج در اولویت نیازهای جوان قرار دارد.

۵. امروزه جوانان به نیازهای مادی و غریزی و همچنین آزادی بیان و قلم توجه بیشتر دارند.

۶.معنای آزادی در هر کشور به فرهنگ آن کشور بستگی دارد و در هر کشوری دارای تعریف جداگانه‌ای است با این حال آزادی براساس برخی از سلایق و اعمال نظر شخصی دولتمردان تعریف می‌شود.

۷.مظهر آزادی، آزادی عمل به اعتقادات است.

۸.تا حدودی می‌توان قبول کرد که آزادی ایده‌آل و موردنظر من در جامعه امروز ایران محقق شده است.

۹.در برخی از موارد جامعه از آزادی موردنیاز خود محروم می‌شود و علت آن اینست که آزادی را حکومتها تعریف و القاء می‌کنند.

۱۰.به نظر من آنچه از دشمن و غرب به عنوان نقاط ضعف بزرگ‌نمایی می‌کنیم مفاسد فرهنگ آنهاست. به نظر من فرهنگ غرب در بسیاری از موارد سازنده و مطلوب است البته مقداری هم مفاسد در فرهنگ غرب وجود دارد که این مفاسد در هر فرهنگی می‌تواند وجود داشته باشد.

۱۱. اگر به فرهنگ خود متعهد و پایبند باشیم تا حدودی می‌شود امید داشت که بتوان در مقابل تهاجم فرهنگی مقاومت کرد.

۱۲.من معتقدم فرهنگ غرب می‌تواند دارای نکات مثبت و ارزنده‌ای باشد که با انتقال آن به فرهنگ ایرانی اسلامی خود و مطروح کردن نقاط مثبت این دو فرهنگ می‌توانیم بهره فراوان ببریم.

۱۳. مشکلات اقتصادی و محاصره اقتصادی و همچنین سودجویی و منفعت‌طلبی فردی علت عدم پیشرفت و توسعه فرهنگی و علمی کشور است.

۱۴.برادر وظیفه گزینه الف را انتخاب کرده و معتقد است صدا و سیما در سالهای اخیر بهتر عمل کرده است و تا حدودی موفق بوده است.

۱۵.لازم است تا حدودی از پخش تصاویر مبتذل در رسانه‌های جمعی جلوگیری شود اما در حد زیاد قابل قبول نیست و مجموعه را بی‌معنی می‌کند. و به نظر من تلویزیون خصوصی تنها راه‌حل بحران محدودیتهای تصویری است.

۱۶.شبکه‌های کابلی و خصوصی باید وجود داشته باشد اما با کنترل و نظارت.

۱۷.اگر شبکه جوان که به‌طور مستقل به مسائل و مشکلات جوانان و ارائه برنامه‌های تفریحی مناسب برای آنان بپردازد، تأسیس شود مناسب است.

۱۸.من به باورهای دینی اعتقاد شدیدی دارم.

۱۹.معتقدم بسیاری از افراد سودجو با سلاح اظهار به دین که نافذ است در مراکز رخنه کرده‌اند وگرنه مقدسین انسانهای شریفی هستند.

۲۰. برادر وظیفه در جواب اینکه آیا فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه پیاده می‌شود، گزینه «ج» و «د» هر دو را انتخاب کردند و معتقدند که حرکت ما در بسیاری از موارد مغایر با دستورات پیشوایان دینی است و در برخی از موارد احکام پیاده می‌شود.

جوانان خواهان آزادی در تمام ابعاد آن هستند

به اعتقاد من هوا و هوس انسان اسب سرکشی است که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را مهار کرد. حتی آنکه مصمم به انجام فرایض دینی و یا توبه و مسائل مشابه آن است جلو هوس را نمی‌تواند بگیرد. در جامعه امروز ما که جوانان خیلی از ماهواره متأثر هستند و انواع و اقسام انحراف به سراغ آنها آمده است و به اشکال مختلف ابتذال رشد کرده که دختران فراری و هرزگی و مزاحمت برای دختران و زنان در معابر عمومی و... از این جمله هستند. خیلی‌ها ساکت ننشسته و بیکار نیستند بلکه با انواع آرایشها و نشان دادن اندام خود به اشکال مختلف فعالانه پسران را به دنبال خود می‌کشند.

چه می‌توان کرد؟ آیا با سرکوب و زندانی کردن و ضرب و شتم می‌توان بر این مشکل مهم غلبه کرد؟ آمارها روزبه‌روز از افزایش فساد جنسی خبر می‌دهد. آیا آزادی در تمامی ابعاد آن بهتر است یا فساد گسترده زیرزمینی و مهلک که جوانان به‌سوی آن شتابان می‌روند؟ نمونه آن فیلمهای مستهجنی است که در ایران تهیه شده و تکثیر می‌شود.

بحث در این مقال زیاد است که امیدوارم در آینده به این موضوع بیشتر پرداخته شود.

محسن ذوالفقاری

تشکر و توضیح

پس از چاپ فرم نظرخواهی در صفحه بازتاب تعداد قابل توجهی از عزیزان با ارسال نامه ما را مورد محبت خود قرار داده و جوابیه فرم را با نظرات مؤثر و مفید خود برای ما ارسال کردند. برخی از عزیزان هم با تماس با صفحه بازتاب درخواست کردند فرم موردنظر را مجدداً چاپ کنیم که ان‌شاءالله به‌زودی این کار را خواهیم کرد. در نظر داریم به سه نفر از خوانندگانی که پرسشنامه فرم نظرسنجی را پر کرده و برای ما ارسال نمایند به قید قرعه جوایزی تقدیم کنیم که ان‌شاءالله مبارکشان باشد. اسامی برخی از افرادی که برای ما این فرم را ارسال کرده‌اند به این شرح می‌باشد:

از شیراز شهوک ابکار، کتمیان نیکمنش از تهران، مریم و الهام کریمی نورانی از بهشهر مازندران، سحر رخ از گهساران، محمدرضا طاهری، عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب، سعیده تقی از مشهد مقدس، از کرمان کرمانی، اصغر وظیفه از تهران، فاطمه شمس از تهران، میثم تنکابنی از چهل دختر، مهدی غلامپور از سمنان، پری چهرمستاپش، کسری از کرمانشاه، محسن ذوالفقاری، سارا یوسفی از نوکان، فاطمه زال‌نژاد از بابل، فاطمه وفایی‌نژاد از ساری، رقیه فتحعلی‌زاده از تهران، زهره آقاجانزاده از تهران، طاهره صفوی، مهتاب زهدی از تهران، علی هزارجریبی از مهدی‌شهر، علیرضا درخشان از اندیمشک، مهدی غلامی از اهواز و...

تعدادی از نامه‌ها هم متأسفانه بدون نام و نشانی ارسال شده بود که‌کماکان منتظر ارسال فرمهای نظرسنجی شما بزرگواران هستیم.

یک انتقاد و یک نامه

قبلاً صفحه بسیج مجله بیشتر با انعکاس مطالب و نظرات خوانندگان این صفحه مقدس می‌پرداخت ولی متاسفانه مدت مدیدی است که گاها تا دو شماره مصاحبه با افرادی چاپ شده که دردی را دوا نمی‌کند یعنی به صورت دو قسمتی درآمده؛ درحالی که یقین دارم نامه‌های خوانندگان این صفحه مدتهاست در نوبت چاپ قرار گرفته‌اند و متاسفانه نه به نامه‌های رسیده پاسخ داده می‌شود و نه خوانندگان را در بیان مطالب آزاد گذاشته‌اید؛ یک سال پیش مسابقه خاطره از مناطق جنگی را اعلام کردید، با وجود گذشت یک سال نه خبری از چاپ بقیه خاطرات خوانندگان شد و نه از جایزه!

○ برادر قادر - گ از تایباد

نامه‌های شما را که هفته‌ای نیست از دو یا سه تای آن خبری نباشد خواندم و می‌خوانم. بارها هم مطالب شما چاپ شده است حتی بسیار بیشتر از مطالب خود مسوول صفحه. در این صفحه سعی شده است که از مصاحبه‌ها و نهایتاً مطالبی که حامل پیام نوین باشد، استفاده شود. تاکید بر روی مصاحبه و انجام آن ما را برآن داشت تا ضمن انعکاس خبر و رخدادی پیرامون جبهه و جنگ از نظرات افراد شناخته شده و صاحب رای و اندیشه نیز استفاده شود. این تصور غلط را از خود دور کنید که خوانندگان را در بیان مطالب آزاد نگذاشته‌ایم. هرگز چنین نیست. ضمناً جوایز مسابقه‌ای که در صفحه بسیج برگزار شده بود تقدیم برندگان مسابقه شد.

برادر عزیز و گرامی نامه‌های رسیده یا به مقاله ادبی شباهت دارند و یا تکرار مکررات هستند. همین نامه شما که به هر تقدیر آن را به چاپ رساندیم عمدتاً حاوی جملات و کلامهایی است که بارها و بارها به چاپ رسیده‌اند یا مثل همین جملات و یا شبیه آنان.

جناب آقا کیانی اگر از منظر عموم خوانندگان به مطالب صفحات بنگریم کمتر کسی حوصله می‌کند حتی همین مطلب شما را حتی نیمی از آن را بخواند. باید گفت هر کسی تصور می‌کند آنچه خود می‌گوید و خود می‌نویسد زیباست و مطالب دیگران آن طراوت را ندارد.

عده‌ای مصاحبه را می‌پسندند. عده‌ای مطالب روز و مسئله جوان را. عده‌ای هم مانند شما مطالب کلیشه‌ای را قبول دارند وقتی در کفه ترازوی نگارش مطبوعاتی قرار بگیرد آنوقت فرق مطلب «خمپاره بهتر است یا ماهواره» با سایر مطالب مشخص می‌شود. هیچ دلیلی ندارد که به دلیل اینکه اسم نویسنده زخم خورده و مجروح هشت سال دفاع مقدس این مطلب که برادر درود می‌فرستم ذیل مطلب نیامد آن را من نوشته باشم. خیر من هرگز اینقدر با طراوت نمی‌نویسم. اصلاً توان آن را ندارم.

این اجحاف به جانبازان اهانت آمیز است

غم و اندوه فراوانی از خواندن مطلبی تحت عنوان «توقع اصولی و منطقی» از برادر عزیز عزت‌الله رضایی در شماره ۳۰۲۴ مجله مرا وادار کرد که در جواب آن این مطلب را بنویسم. من تا آن روز فکر نمی‌کردم حتی یک نفر در جامعه وجود داشته باشد که نسبت به اجحافی که به ایثارگران از جمله جانبازان عزیز از سوی متولیان امور، چه عمد و چه غیرعمد صورت می‌گیرد کمترین شکی داشته باشد.

آن مقاله نشان داد هنوز هستند افرادی خوشبین و شاید سطحی‌نگر که تحت تاثیر تبلیغاتی که عمدتاً در جهت بهره‌برداری سیاسی یا جناحی از سوی نهادهای مختلف صورت می‌گیرد واقع می‌شوند.

من این نوع نگرش را که به جانبازان به عنوان افراد ضعیف و ناتوانی که بدون متولی قادر به زنده ماندن نیستند، نگاه می‌کنند، نوعی اهانت و توهین می‌دانم. تجربه من نشان داده است که اگر جانبازان را بطور طبیعی به حال خود می‌گذاشتند و آنها را در چارچوب وعده و وعیدهای صرفاً مکتوب بنیاد جانبازان زندانی نمی‌کردند، اکثریت آنان بدون تکیه‌گاه کاذب می‌توانستند با برنامه‌ریزی فردی قابل اعتمادتری به یک زندگی طبیعی و بدون اضطراب دست یابند و از مشقت درونی زندگی فعلی از یک سو و نگاه آزمایی دیگران از بیرون به زندگی آنان از سوی دیگر رهایی یابند.

من شخصاً دخالت بنیاد را که عمدتاً هم رنگ و بوی سیاسی و تبلیغاتی دارد تا سرویس‌دهی و خدمت واقعی به عنوان مانع اصلی حرکت در روند زندگی فردی اجتماعی و از بعدی دیگر ارتقاء مسائل مادی و به‌ویژه مسائل معنوی زندگی جانباز می‌دانم.

هر خدمتی که به جانبازان ارائه می‌شود چه از سوی بنیاد و چه نهادهای دیگر، و جسارتاً حتی اقدامات مادی مقام معظم رهبری تماماً متعلق به بیت‌المال است و هرگز نباید تصور شود که این مبلغ از جیب فرد یا نهاد خاصی است که به عنوان لطف و صدقه به جانباز داده می‌شود که این خدمات می‌بایست جدای از جانبازان به معلولین و حتی سالمندان و کسانی که توان اداره زندگی معمولی خود را ندارند هم در یک زندگی اجتماعی باید به عنوان ادای دین پرداخت گردد. هرچند که ما در انجام این مهم نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر و حتی کشورهای لائیک (بی‌دین) سالهای سال عقب هستیم که این به عنوان افتخار بزرگ انسانی برای آنها و کوتاهی بزرگ برای ماها محسوب می‌شود.

در اینجا سوال اساسی من از آقای عزت‌الله رضایی این است که آیا مستندات شما از این جمله که «شنیده می‌شود ای کاش ما هم جبهه رفته بودیم زیرا هرچه هست برای جبهه رفته‌هاست» و یا «پدری نقل می‌کرد که پسرم دوست آزاده‌ای داشت و...» یا اینکه در این نظام ارگانهایی از جمله بنیاد شهید یا جانبازان در ردیف یک وزارتخانه و حتی بالاتر است اینها می‌توانند دلایل قابل قبولی برای اثبات بارش خدمات‌دهی به جانبازان و گزینشی بودن خدمات به دیگر اقشار جامعه باشند؟ اینها دلایل محکمی است برای طرح کم‌رنگ شدن ازخودگذشتگی در برابر خواسته‌های نفسانی از سوی جانبازان!!

○ من جانباز ۷۰ درصد، با مدرک فوق لیسانس ۱۲۰ هزار تومان حقوق می‌گیرم. خیلی زیاد است. نه؟

من خود یک جانباز بسیجی قطع نخاع ۷۰ درصد به بالا با ازکارافتادگی دو پا و یک دست راست با بیش از ۲۰ سال سابقه جانبازی (۱۳۶۰) با کوله‌باری از تجربه عینی و عملی و ارتباط نزدیک با بیش از ۲۰۰ جانباز، هرگز شنیده‌های شما را ندیده‌ام!!

بنده تاکنون علی‌رغم تلاش بی‌وقفه‌ای که داشتم از سوی بنیاد جانبازان و بنیاد شهید و هیچ ارگان دیگری نه به سفر مکه معظمه و نه سوریه و نه کربلا اعزام شده‌ام. تنها یکمرتبه از سوی بنیاد جانبازان به مشهد مقدس رفتم که خاطره تلخ آن را همچنان به یاد دارم.

مسکنی که شما فرمودید هم‌اکنون شما می‌توانید با پرداخت فقط هفت میلیون تومان آن را از من بخرید! راجع به اشتغال هم بنده هم‌اکنون با مدرک فوق‌لیسانس، هفت سال سابقه کار، گروه ۱۲ و... کل مبلغ مندرج در حکم رسمی بنده ۱۲۰ هزار تومان است که پس از انجام کسورات ۸۷ هزار تومان می‌گیرم! هرچند که این مبلغ را به مبلغ حالت اشتغال بنیاد ترجیح دادم.

و در انتها در مورد اتومبیل در طول مدت جانبازی یعنی ۲۱ سال در سال ۶۳ پیکانی به مبلغ ۹۷ هزار تومان بدون نوبت دریافت کردم و تاکنون همراه من بوده است. با همه این تفاصیل جامعه جانبازان مانند هر جامعه دیگری دارای اعضایی اندک به قول امروزیها زرنگ و دارای اکثریت ناز به قول امروزیها تنبل که توان گرفتن حق و حقوق خود را از راههای مختلف از جمله داد و فریاد، شکستن شیشه، راهبندان، پارتی‌بازی و... را ندارند. ولی ما نباید این موارد خاص را به تمام افراد یا اکثریت افراد تعمیم دهیم که آقای عزت‌الله رضایی دست به این تعمیم خطرناک زده‌اند که امیدواریم در آینده در ارائه مطلبی مکتوب روشی معقولتر و معتدلتر را ملاحظه کنیم.

○ امضاء محفوظ - جانباز قطع نخاع

گزارش علمی

آیا بیش از حد

پایان زمین

به نقل از آخرین شماره مجله تایم

یک صحنه واقعی از برخورد شهاب‌سنگ به زمین

> ○ برخورد یک آستروئید به کره زمین امری حتمی به‌شمار می‌رود، فقط تاریخ آن بر ما ناشناخته است. از بی‌تفاوتی تا نگرانی، رفتار و واکنش ما در ارتباط با شهابها و ستاره‌های دنباله‌دار که روزی پایان کره زمین را رقم خواهند زد، یکی از متناقض‌ترین ذهنیت‌های انسانی را پدید آورده است

دیروز و امروز

علم نجوم در گذشته در آسمانها همواره به دنبال کشف ستاره‌های جدید و یا زندگی در کرات دوردست بوده است و اضطرابها و نگرانیهای ما فقط در حمله موجودات آسمانی به زمین خلاصه می‌شده است. اما اکنون پژوهشگران فضایی با ابزار و وسائل فوق‌مدرن و تحلیل‌های رایانه‌ای ناگهان با پدیده وحشت‌آور دیگری مواجه شده‌اند. پدیده‌ای که برخلاف موجودات آسمانی یا کرات دوردست، بسیار ملموس و بسیار واقعی است. واقعیت آنست که فاصله‌های بین کرات منظومه شمسی به‌شکل هشداردهنده‌ای پر شده است از شهابها و سنگهای عظیم آسمانی که بدون روش و محور خاصی در حرکت هستند و هر لحظه بر سطح یکی از کرات، همچون بلایی فرود می‌آیند. آخرین آنها شهاب «شومیکر» بود که بر سطح عظیم‌ترین کره در منظومه شمسی یعنی مشتری فرود آمد و با قدرتی معادل پنجاه بمب اتمی چنان تخریبی به‌بار آورد که حتی با چشم غیرمسلح نیز قابل مشاهده است! شهابها و ستاره‌های دنباله‌دار درواقع بقایای دورانی هستند که کرات منظومه شمسی شکل می‌گرفت و براثر انفجارهای فضایی قطعات عظیم سنگ در آسمان سرگردان باقی ماندند. اینان را اکنون پژوهشگران فضایی بر دو قسم دانسته‌اند: آستروئیدها و ستاره‌های دنباله‌دار.

شهاب یا استروئید

شهاب یک توده سنگ فشرده است که در داخل منظومه شمسی وجود دارد و به آن آستروئید هم می‌گویند. بزرگترین شهاب موجود «سرس» نام دارد که قطر آن ۹۴۰ کیلومتر تخمین زده شده است. بیشتر آستروئیدها در فضای میان مریخ و مشتری درحرکت می‌باشند که نام این فضا را کمربند آستروئیدی گذاشته‌اند. کل آستروئیدها در منظومه خورشیدی را روی هم رفته یک میلیون آستروئید تخمین زده‌اند.

ستاره دنباله‌دار (کامت)

ستاره‌های دنباله‌دار در فاصله بیشتری از خورشید ایجاد شده‌اند. عمر آنها به اندازه کرات دیگر منظومه خورشیدی می‌باشد. نکته جالب زمانی است که این ستاره‌ها از نزدیکی خورشید عبور می‌کنند و از آنجا که قسمتی از آنها تبدیل به گاز می‌شود، دنباله عظیمی از ذرات و غبار به دنبال خود به راه می‌اندازند که برخی اوقات میلیونها کیلومتر در فضا امتداد می‌یابد.

برخورد با زمین

اما آنچه که ذهن پژوهشگران علوم فضایی را اخیراً بیش از هر چیز دیگر مشغول کرده است، افزایش بی‌رویه برخورد آستروئیدها به زمین است. هم‌اکنون در حدود سی هزار آستروئید به زمین برخورد می‌کند که گودالهایی از خود به‌جای می‌گذارند. هم‌اکنون اکثر آستروئیدها به نواحی صحرایی و بیابانی برخورد می‌کنند. زنگ خطری که به‌صدا درآمده این است که هم‌اکنون ششصد آستروئید در نزدیکی‌های زمین وجود دارند که هریک بیش از یک کیلومتر قطر دارند و آستروئیدی که این اندازه را دارا باشد می‌تواند خود با برخورد به کره زمین یک قاره را از صفحه زمین محو کند. همچنین گفته می‌شود که حدود سیصد تا چهارصد آستروئید دیگر نیز در نزدیکی زمین وجود دارند که هنوز کشف نشده‌اند. اما پژوهشگران معتقدند که تنها عامل زمان تعیین‌کننده است یعنی این موضوع که یک آستروئید عظیم به زمین برخورد می‌کند یک امر حتمی به‌شمار می‌رود و فقط تاریخ دقیق آن هنوز بر انسان ناشناخته است. شاهد این امر در اطراف منظومه شمسی پراکنده شده است و دوره‌های زمین‌شناسی

جیکزولوب: نابودکننده دایناسور بر روی کره زمین

در بخش یوکاتان در کشور مکزیک، این یک گودال ۱۷۰ کیلومتری است و ۶۵ میلیون سال عمر دارد. دانشمندان معتقدند که این گودال درواقع براثر برخورد آستروئیدی ایجاد شده است که چنان وضعیت محیط زیستی و اکولوژی در کره زمین را برهم زد و دمای کره زمین را واژگون کرد که درپی آن نسل بسیاری از حیوانات از جمله دایناسورها منقرض شد و کره‌زمین را مدتی به عصر یخ فرو برد. این گودال اکنون زیر چندصد متر خاک پنهان شده و مستقیماً دیده نمی‌شود.

مانی کوگان

این گودال یکصد کیلومتری در کبک واقع در کانادا وجود دارد و ۲۱۰ میلیون سال از عمر آن می‌گذرد و یکی از بزرگترین گودالهایی است که براثر برخورد آستروئید روی زمین ایجاد شده و هنوز تغییر نیافته باقی مانده است.

کارا کول

در تاجیکستان است و ۴۵ کیلومتر اندازه دارد. عمر آن تنها ده میلیون سال است. این گودال یکی از نمونه‌های برخوردهای تازه آستروئیدها با زمین است و در ارتفاع شش هزار متری در کوههای «پامیر» و در مرز افغانستان واقع شده است.

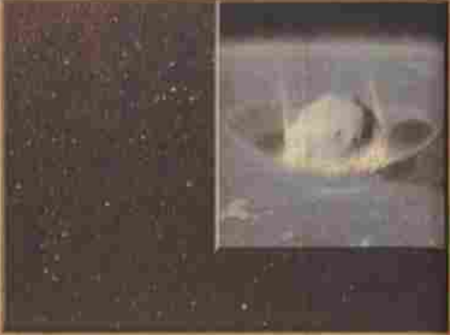

○ هم‌اکنون شش‌صد آستروئید در نزدیکی‌های زمین وجود دارند که هریک بیش از یک کیلومتر قطر دارند و آستروئیدی که این اندازه را دارا باشد می‌تواند خود با برخورد به کره زمین یک قاره را از صفحه زمین محو کند

○ اولین سلاحی که بشر برای مقابله با شهاب‌سنگهایی با چنین ابعادی در دست دارد، همان سلاح اتمی است

بی تفاوت هستیم؟

چگونه است؟

برگردان: بهروز بهرامی

کره زمین که ناگهان در مدت کوتاهی در میلیاردها سال پیش دچار نوسان شدید در دمای خود شده بود، خود اصابت آستروئید را به زمین تایید می‌کند. به احتمال قوی انقراض دایناسورها و حیوانات عظیم‌الجثه و همچنین گونه‌های گیاهی که میلیونها سال پیش بر روی زمین ایجاد شده بودند، براثر برخورد آستروئیدها بوده است. اکنون در این گزارش شما می‌توانید در دو سوی صفحه، برخی از بزرگترین برخوردهای شهاب‌سنگها به زمین را در طول تاریخ مشاهده کنید.

چه باید کرد

هریک از آستروئیدهایی که ذکر شد، اگر امروز با کره زمین برخورد کنند، بدون تردید باعث نابودی بخشی از کره زمین شده و تغییرات جوی انکارناپذیری را در سرتاسر زمین باعث خواهند شد. یکی از نتایج حتمی چنین برخوردی انقراض نسل بشر خواهد بود. اخیراً هم برخورد یک آستروئید تقریباً متوسط به سطح مشتری که حفره‌ای به اندازه کره ماه بر سطح آن ایجاد کرد، بیشتر کارشناسان را به اضطراب انداخته است. چرا که این برخورد به معنای آنست که یکسری برخورد دیگر به سطح کرات منظومه شمسی در زمان کوتاهی (چند سال) به دنبال آن اتفاق می‌افتد. اکنون پژوهشگران به این فکر افتاده‌اند که روش دفاعی ویژه‌ای برای چنین برخوردهایی پیدا کنند، چرا که برخورد را پدیده‌ای حتمی می‌پندارند. روشهای دفاعی که بتواند در برابر قدرت چنین برخوردهایی ایستادگی کند باید مانند آنها قدرتمند و مهیب باشند. به همین دلیل اولین سلاحی که بشر با چنین ابعادی در دست دارد، همان سلاح اتمی است. اگر کلاهکهای اتمی با قدرتی بیشتر یا معادل تخریبی که آستروئیدها هنگام برخورد ایجاد می‌کنند، در فاصله مناسبی از کره زمین به سوی آنها شلیک شود، آنگاه این احتمال وجود دارد که آستروئید در فضا نابود شده و به جو زمین قدم نگذارد. البته روشهای دیگری نیز مانند شلیک راکت یا حتی تخلیه مناطق برخورد نیز پیشنهاد شده است اما هیچیک از کارایی لازم مانند قدرت اتمی برخوردار نیستند. به این ترتیب به نظر می‌رسد که سرانجام بشر راهی مناسب و پرفایده برای استفاده از سلاحهای اتمی پیدا کرده است.

آیا امکان بقا وجود دارد؟

در تاریخ کره زمین از آغاز شکل‌گیری تاکنون، حداقل پنج دوره انقراض کامل وجود داشته است که آخرین آنها عصر دایناسورها بوده است اما هر بار به نوعی زندگی امکان بقا پیدا کرد و به تکامل گرایید. پس در صورت یک برخورد فاجعه‌آمیز دیگر، زندگی به‌شکلی ادامه خواهد یافت. اما پیش‌بینی اینکه چه موجودات یا گیاهانی نابود شده و چه انواع و گونه‌هایی امکان بقا پیدا خواهند کرد، بسیار مشکل است. یک واقعیت انکارناپذیر وجود دارد و آن این است که در صورت یک برخورد بزرگ به احتمال قوی اشعه و نور خورشید برای مدتی به زمین نخواهد رسید. چرا که اطراف کره زمین را تا هزاران کیلومتر خاک و غبار فرا خواهد گرفت. حال بدون فتوسنتز که عملاً تاثیر نور خورشید در به‌وجود آمدن گیاهان می‌باشد، زنجیره غذایی روی زمین و همچنین در بخش‌ها و سطوح بالایی آب اقیانوسها و دریاها، دچار اضمحلال خواهد شد. البته شاید دانه‌های گیاهی بتوانند جان سالم به‌در برند، اما آنها هم باید پروسه تولید را از ابتدا آغاز کنند که خود هزاران سال به‌طول می‌انجامد. در این میان مرده‌خوارهای کوچک مانند موش یا سوسک امکان دارد که بتوانند خود را با شرایط جدید روی زمین وفق دهند. همچنین زندگی در اعماق اقیانوسها (عمق بالای شش هزار متر) در اطراف مراکز تولید آب گرم نیز ادامه خواهد یافت. اما انقراض نسل موجودات بزرگ نظیر انسان حتمی به نظر می‌رسد.

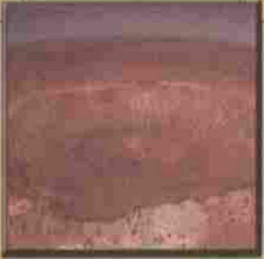

بارینگر

گودال مشهور بارینگر واقع در آریزونای آمریکا ۱/۲ کیلومتر قطر دارد و عمر آن حدود ۴۹ هزار سال است. اگرچه بسیار عظیم نیست اما بدون تغییرات چندان باقیمانده است و یکی از شواهد بدون تردید در برخورد آستروئید با زمین به‌شمار می‌رود.

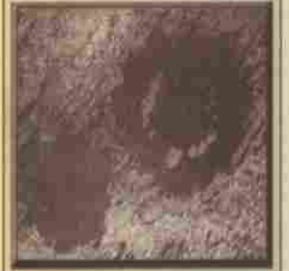

دریاچه‌های کلیرواتر

واقع در کبک در کانادا. این گودالها یکی ۳۲ کیلومتر و دیگری ۲۲ کیلومتر قطر دارد و عمر آنها حدود سیصد میلیون سال است. دلیل دوگانه بودن آن این است که آستروئیدی که به زمین برخورد کرده بود قبل از برخورد به دو نیم تقسیم شده بود.

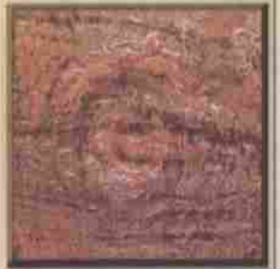

آئورونگا

این گودال در صحرایی در شمال کشور چاد واقع شده است. قطر آن ۱۷ کیلومتر است و دویست میلیون سال عمر دارد.

مردی به نام علی پروین!

بر اساس سرگذشت ماندانا و وحید از تهران

تهیه و تنظیم از:
محسن [illegible]

یکم: نه! اشتباه نکنید. مطلب «داستان زندگی» آن هم با یک قدمت ۱۲ ساله، در قدیمی‌ترین مجله ایران] اصلاً قرار نیست تبدیل به مطالب ورزشی شود.

حال اگر امروز به کسی می‌پردازد که نامش با ورزش و فوتبال عجین است حتماً دلیلی دارد که خودتان متوجه می‌شوید!

دوم: من فوتبال را دوست دارم مانند نزدیک به ۸۰ درصد مردم سرزمین ایران [تو بگو ۹۹ درصد!] اما هرگز از آن جماعتی نیستم که این روزها مطبوعات ورزشی بهشان لقب «تیفوسی» داده‌اند! یعنی اینکه من نیز وقتی خداداد آن گل حماسی را به استرالیا زد، اشک شوق ریختم و زمانی که ایران در همآورد بزرگ قرن در جام جهانی ۱۹۹۸ «آمریکایی پرادعا» را شکست داد، فریاد شادی سر دادم و هنگامی که عابدزاده سکته می‌زند! اشک غم می‌ریزم و موقعی که فرهاد مجیدی کاندیدای بهترین بازیکن امارات می‌شود، احساس غرور می‌کنم و... و در یک کلام: من هم فوتبال ملی را با تعصب زیاد دنبال می‌کنم! [ضمن اینکه در همه این ۲۰ سال کار مطبوعاتی، کار در نشریات ورزشی نیز کار دومم بوده و هست!]

و اما به دلیل همین اعتقاد است که شخصیت بازیکنان برایم مهم است و نه رنگ پیراهنشان. منتهی اگر بخواهم صادقانه حرف بزنم [که در همه این ۱۲ سال غیر از این نبوده!] مجبور به اعترافم که بگویم: اگر قرار باشد میان پرسپولیس و استقلال، یکی را انتخاب کنم «استقلالی» هستم! حالا چرا؟ به همان دلیل که ۹۰ درصد قرمزها و آبی‌ها استقلال و پرسپولیس را دوست دارند! یعنی اینکه چون سی و دو سه سال قبل که کودکی پنج، شش ساله بودم وقتی می‌دیدم برادر بزرگترم آبی‌ها را دوست دارد، من هم استقلالی شدم! شاید اگر او قرمز دوست بود، من نیز پرسپولیسی می‌شدم! این همان حقیقتی است که ۹۰ درصد «آبی‌ها و قرمزها»، اگر با خودشان صادق باشند، به آن معترف خواهند شد!

و اما بعد: حالا فکر کنید چگونه می‌شود که یک استقلالی می‌خواهد در مدح شرف مردی به نام علی پروین بنویسد!

دوستی می‌گفت: «فکر نمی‌کنی با نوشتن چنین مطلبی در مورد علی پروین، خیلی‌ها در مورد تو دچار تصوراتی شوند که در شأن‌ات نخواهد بود؟»

منظورش را فهمیدم و پاسخش را نیز دادم. گفتم: «بگذار همه فکر کنند که من با نوشتن این مطلب قصد «نان قرض دادن» به پروین را دارم! بگذار همه مردم فکر کنند که لابد چون پروین پسرخاله یا پسرعمه و یا پسردایی مرا در تیم پرسپولیس استخدام کرده، من برایش مداحی کرده‌ام! بگذار تمام عالم خیال کنند که لابد او، با نفوذ و محبوبیتی که دارد، یک حواله اتومبیل رایگان برایم جور کرده است! اصلاً بگذار تمام عالم و آدم فکر کنند من جزو همان «خبرنگاران هزار تومانی» هستم که علی پروین، سالها قبل از این بهشان اشاره کرده بود! آری، بگذار هر کسی هرگونه که دوست دارد در مورد این نوشته و انگیزه این نوشته بیندیشد!

اما چه باک که در این میان «دادار دادآفرین» که «اول عادل» و «آخر شاهد» همه رویدادهای جهان است نیک می‌داند که من، در تمام عمر تا همین لحظه نه یک چای با او خورده‌ام، نه یکبار با او همکلام شده‌ام و نه اصلاً او مرا می‌شناسد!

آری، فقط پروردگار است که می‌داند من به چه انگیزه‌ای این مطلب را می‌نویسم! اما نه: جز پروردگار، دو نفر دیگر نیز می‌دانند: مردی به زمین خورده و همسرش، زنی دلشکسته و رنجدیده که در این ۱۲۰ روز اخیر زندگی‌اش را در معرض طوفان دید! آری، شاید جز این زن و شوهر و پروردگار، هیچکس دیگر، قبل از تحریر این شرافتنامه، نداند که تنها انگیزه من از نوشتن این «داستان زندگی»، معرفی یکی از مردان روزگار ماست!

و اما شاید پس از پایان این مطلب، شما نیز حقیقت را بدانید! شاید!

○

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا! خیلی‌های دیگر بودند! و از جمله این «خیلی‌ها»، دوتا رفیق بودند که تمام دلخوشی‌شان آن بود که نزدیک به بیست سال است با هم رفیقند و نه‌تنها جیبشان مال هم است که حتی ناموس آن دیگری، ناموس این یکی است!

اسم یکی از این دو رفیق «وحید» بود و اسم آن دیگری سعید. این دوتا رفیق زندگی خود را می‌گذراندند و رفاقتشان نیز پابرجا بود. اما چیزی که بود سعید روزبه‌روز معروفتر و مشهورتر می‌شد. کار به جایی رسید که سعید جزو نخبگان حرفه‌اش شد. حالا او الگوی جوانان این مملکت بود. خیلی‌ها برایش هورا می‌کشیدند. خیلی‌ها برای شیرین‌کاریهایش قهقهه سر می‌دادند. کار به جایی رسید که خیلی از آدمهای معروف این مملکت روی اسم سعید قسم می‌خوردند! آقا سعید هم که روزبه‌روز در حرفه خود معروفتر می‌شد، تصمیم گرفت یک «شرکت فرهنگی» راه بیندازد! خوب برای اداره این «شرکت» چه کسی بهتر از آقا «وحید» رفیق بیست ساله‌اش؟! وقتی سعید پیشنهاد راه‌اندازی آن مجموعه را به «وحید» داد، آقا وحید بدون لحظه‌ای معطلی قبول کرد: «چی از این بهتر؟» و کار شروع شد! در همان آغاز کار بود که بعضی از کسانی که از نزدیک با سعید رفیق بودند، به سراغ «وحید» آمدند و هشدار دادند که «آهای مرد، این سعید اونقدرها که همه میگن لوطی و پهلوان‌صفت نیست ها!» اما «وحید» به آنها می‌خندید و می‌گفت «ما ۲۰ سال است با هم رفیق هستیم» و با استناد به همان رفاقت بیست ساله بود که «وحید»، تا آخر رفاقت رفت! مثلاً یکروز برای خودش یک ماشین شش میلیون تومانی خرید. اما از آنجایی که نزدیک به ۱/۵ میلیون تومان کم داشت به سراغ رفیق شفیق‌اش رفت و اتفاقاً آن کسر مبلغ را سعید به او قرض داد! به این ترتیب که سعید، چهار میلیون تومان را از وحید گرفت و گفت «من می‌روم و آن ماشین را به نام تو می‌خرم» وحید هم قبول کرد و پول را داد. اما چند روز بعد بود که «وحید» خبردار شد رفیق شفیق‌اش «آقا سعید»، ماشین را به نام خودش کرده!

راستش را بخواهید، خود «وحید» هم ابتدا جا خورد! حتی چند نفر از همان کسانی که در مورد «سعید» به وحید هشدار داده بودند، به سراغش آمدند و گفتند: «این هنوز از نتایج سحر است. تا بیشتر بدبخت نشدی خودت رو از مجموعه آقا سعید بکش بیرون!» اما مگه «وحید» قبول کرد؟ او فقط می‌گفت «ما ۲۰ سال است با هم رفیقیم. رفت و آمد خانوادگی داریم. ناموس‌مان ناموس یکدیگر است... مگر امکان دارد او در حق من نامردی کند؟»

و اینطوری شد که «وحید» باز هم جلو رفت. حالا کار آن مجموعه حسابی بالا گرفته بود و پول می‌خواست. چند بار «وحید» به سعید گفت «رفیق، پول نداریم. چه کنیم؟» و آقای سعید صورتش را می‌بوسید و می‌گفت «غصه چی رو داری؟ تو چک بده من به همین زودی‌ها پول بهت می‌رسانم! به من که اطمینان داری؟»

وحید بیچاره هم که از چشمانش نیز به او بیشتر اعتماد داشت، چک داد و چک داد و چک داد و... تا یکدفعه به خودش آمد و پس از شش ماه متوجه شد که نزدیک به ۴۰ میلیون تومان چک بی‌محل دست مردم دارد! دوباره به رفیقش گفت «سعید جان، پول‌ها چی شد؟» و او گفت: «نگران نباش، به همین زودیها پول می‌رسه!» از اینجا به بعد بود که بزرگترین حامی وحید، یعنی زنش، که تا آن روز او هم به سعید اعتماد داشت، کم‌کم نگران شد و به شوهرش گفت «وحید... من احساس خطر می‌کنم!» اما وحید خندید و گفت «نگران نباش. سعید رفیق ماست. خیالت راحت باشه!»

اما راستش را بخواهید، زن وحید، ماندانا، خیالش که راحت نشد هیچ، خیلی هم نگران بود. آخر شما که از عشق این زن و شوهر خبر ندارید؟ ماندانا شانزده سال بیشتر نداشت که با وحید ۲۱ ساله که دانشجو بود نامزد شد. ماندانا همه سختی‌ها را تحمل کرد تا درس وحید تمام شد. اما حالا نوبت سربازی رفتن وحید بود، آن هم درست در بحبوحه جنگ! خیلی‌ها به «وحید» می‌گفتند «برو جنگ کشته میشی...» اما وحید نظرش را اینطوری به ماندانا گفت: «تو ناموس من هستی. اما از تو مهمتر، خاک من و دین منه! من اگر از وطن و دینم دفاع نکنم، این هم برای خاطر تو. نظرت چیه؟» و ماندانا گفت «برو مرد... برو که اگر از وطنت دفاع کردی، از من هم دفاع کردی!» و اینطوری شد که وحید به جنگ رفت: جوانی باشرف و شجاع، که هنوز هم خیلی از همدوره‌های این «سرباز وظیفه» خاطرات رشادتهایش را به یاد دارند! و اما در تمام آن دو سال این «ماندانا» بود که، طبق قرار قبلی، هر شب ساعت ۹ شب، به ماه خیره می‌شد و چون می‌دانست «وحید» هم در آن لحظه به ماه خیره شده است. ماندانا در تهران «آیةالکرسی» می‌خواند و به «ماه» می‌فرستاد تا «وحید» در پناه آیةالکرسی محفوظ بماند! و سرانجام دعاهای ماندانا چاره‌ساز شد و

«وحیده» اگرچه چند بار مجروح شد اما سالم برگشت و با هم ازدواج کردند و در طول بیست سال آینده، این زن و شوهر همچون پروانه دور هم می‌چرخیدند. ماندانا سختی‌ها را تحمل کرد و «وحیده» نیز مانند یک مرد برای خوشبختی زن و دو فرزندش تلاش کرد تا بالاخره در این اواخر که صاحب خانه و ماشین و زندگی و شغل پردرآمد شده بودند و خوشبختی کاملاً بهشان رو نشان داده بود یکمرتبه همه چیز به هم ریخت!

اینگونه که در روز جشن حضرت رسول(ص)، وحید در خانه نشسته بود که ماموران به سراغش آمدند و او را دستبند زدند و به زندان بردند. ماندانا کم مانده بود سکته کند اما وحید نگران نبود و به زنش گفت: «غصه نخور، به «سعید» خبر بده. یکساعت هم اجازه نمیده من بازداشت باشم!»

ماندانا هم دست به کار شد. اما انگار حالا «سعید» جن شده بود و این زن خسته بسم‌الله! به هر کجا زنگ می‌زد نمی‌توانست سعید را پیدا کند! پیغام برایش می‌فرستاد، پاسخ نمی‌گرفت! حالا یک هفته‌ای بود «وحیده» در زندان بود. اما از رفیق شفیق و معروفش، جناب سعید خبری نبود! در همین روزها که ماندانا دیگر باورکرده بود نباید از سعید انتظار داشته باشد، خود سعید به او تلفن کرد و گفت: «چی از جان من می‌خوای؟ وحید رفته ته چاه تو هم مواظب باش نری ته چاه!»

اما ماندانا که حتی حاضر بود برای کنار وحید بودن، ته چاه هم برود، شروع کرد به تلاش برای آزاد کردن شوهرش. اولین کاری که می‌بایست بکند پرداخت مقداری از بدهی طلبکاران وحید بود تا آنها رضایت بدهند که شوهرش آزاد شود. به همین خاطر بود که به فکر افتاد ماشین را بفروشد. اما وقتی سند را نگاه کرد و دید که به نام سعید است یخ کرد [تا آن لحظه ماندانا نیز این را نمی‌دانست] به همین خاطر پس از اینکه ماجرا را از زبان وحید در زندان شنید، به سعید تلفن زد و گفت: «یا پول را به من بده و ماشین را بگیر، یا من ۱/۵ میلیون تومان را جور می‌کنم و سند را به نام من بزن!»

فکر می‌کنید آقای سعید، رفیق شفیق شوهرش چه کرد؟ باورتان نمی‌شود، او چند روز بعد با استناد به سند ماشین که به نامش بود، با دو مامور پلیس برای گرفتن ماشین آمد! [بیچاره وحید چه اعتمادی به رفیق ۲۰ ساله‌اش داشت؟!] آری، سعید با دو مامور پلیس به در خانه رفیقش آمد و زن رفیقش را به کلانتری کشاندند و بعد از روکردن مدارک معتبر [و بی‌اعتبار نزد پروردگار] ماشین را از چنگ ماندانا بیرون کشید و...

بیچاره ماندانا، چه دل شکسته‌ای داشت ماندانا! خیلی سخت است که تو در اوج درماندگی، ضربه‌ای را تحمل کنی از سوی کسی که تا چند روز قبل او را بزرگترین حامی خود می‌دانستی! بیچاره ماندانا! حالا او مانده بود و دو فرزندش و شوهری که در زندان بود! وقتی خبر «گرفتن ماشین» به گوش وحید رسید او از همان زندان به زنش تلفن زد و فقط یک جمله گفت: «ماندانا من شرمنده تو هستم... شرمنده.»

شاید اگر خیلی از زنهای دیگر جای ماندانا بودند، در آن روزهای سخت و شوم که اخبار زندان ده ساله و بیست ساله شوهرش را می‌شنید، خیلی راحت دست فرزندانش را می‌گرفت و به خانه پدرش می‌رفت و غالباً نیز طلاق می‌گرفت و... اما نه، ماندانا یک مرد بود! [استغفرالله چرا مرد! ماندانا یک زن بود. یک شیرزن! یک شیرزن از نسل دختران فاطمه زهرا! زنی از نسل زینب صبور، زنی از نسل تمام زنان بردبار و ستم‌کشیده ایرانی!] و اینگونه بود که ماندانا قد علم کرد. لحظاتی با خود فکر کرد و... یادش افتاد که شوهرش وحید، در این ده بیست سال آخر، اعتباری به قدر کوه دماوند نزد مردان خوشنام این مملکت دارد. و از جمله پیش دکتر محمد مایلی‌کهن (ملی‌پوش اسبق فوتبال ایران) وقتی ماندانا «درخواست کمک‌اش» را به دست دکتر رساند، دکتر که او نیز خبر از قربانی شدن وحید داشت، آستین‌ها را بالا زد و به سراغ تک تک طلبکاران رفت و هرطوری بود با خرج کردن اعتبار خودش و گرفتن چکهای طلبکاران و دادن چک از خودش به آنها ترتیب آزادی وحید را فراهم کرد!

عجب روز قشنگی بود آن روز! فرزندان «وحیده» از صبح جلوی درخانه منتظر رسیدن پدر بودند. ماندانا و دکتر همه کارها را انجام دادند و به زندان رفتند تا وحید را بیاورند و... اما خبری تلخ، خبری شوم، خبری که «قصر مردانگی» را زیرورو می‌کرد به گوش آنها رسید: «وحید آزاد نمیشه. چون امروز یک شکایت جدید از او شده؛ شکایت آقای سعیدخان از وحید، به جرم کلاهبرداری!»

دکتر لحظاتی به دیوار تکیه داد. او باورش نمی‌شد که «جوانمردی» تا این حد سقوط کرده! ماندانا نیز قامت خم کرد. گوشه‌ای نشست و زانو زد و اشک ریخت و... اما دکتر او را تسلی داد: «خدا بزرگ است!»

خیلی سخت و تلخ است که تو همه کارهای آزادی شوهرت را انجام داده باشی، و آن‌وقت از سوی کسی که «وحیده» به خاطر او به زندان افتاده به اتهام کلاهبرداری نگذارند آزاد شود!

بیچاره ماندانا! دوباره بیچاره ماندانا! به فرزندانش چه بگوید؟ آنها از صبح خانه را آب و جارو کرده بودند. اتاقها را چراغانی کرده بودند و... که «بابا می‌آید» پس حالا ماندانا چه به آنها بگوید؟ اما حرف لازم نبود. فرزندان پنج و ده ساله وحید، همین که دیدند مادرشان تنها از تاکسی پیاده شد. آن هم با آن چهره... همه چیز دستگیرشان شد و بار دیگر، دو کودک دلشکسته به کنج تنهایی‌شان پناه بردند. آنچه ماندانا را خرد می‌کرد، ناله‌ها و نجواهای فرزندانش بود که شنید. عکس پدر را کنار «جانماز» پدر پهن می‌کردند و برای آمدن پدر اشک می‌ریختند!

سی چهل روز گذشت. ولی ماندانا بیکار نبود. او زمین و زمان را به هم دوخته بود تا وحید را آزاد کند. در همین روزها بود که سعید به او تلفن زد. ماندانا لحظه‌ای امیدوار شد که شاید او یاد رفاقت گذشته‌اش افتاده و می‌خواهد همه چیز را جبران کند و... اما نه! ماندانا بازهم و یکبار دیگر اشتباه کرد! آقای سعید کار دیگری داشت و گفت:

«دیگه به فکر شوهرت نباش. وحید نابود شده. تو هم بیشتر از این خودت را خسته نکن. برو طلاقت را بگیر و تا جوان هستی به فکر خودت و بچه‌هات باش و... از ما گفتن!»

ماندانا نفهمید تلفن کی قطع شد؟ اصلاً با سعید خداحافظی کرد؟ او خداحافظی کرد؟ او فقط لحظه‌ای به خویش آمد که گوشی تلفن روی زمین افتاده و خودش نیز قامت خم کرده و... و یکمرتبه بغض‌اش ترکید. او همه این سختی‌ها را توانسته بود تحمل کند. به زندان افتادن وحید را تحمل کرده بود. طلب شدن شوهرش را به اتهام کلاهبرداری تحمل کرده بود. همه تنهایی‌ها را تحمل کرده بود و هرگز قامت خم نکرده بود! اما این بار و این حرف کمر او را شکست!

زن بیچاره از ساعت ۹ شب که سعید تلفن را قطع کرده بود تا آن لحظه که ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه بود فقط اشک ریخته بود. و حالا نیاز به یکنفر داشت که دلداری‌اش دهد. می‌ترسید از تحمل فشار این ناجوانمردی تا صبح سکته کند و...

ماندانا می‌گوید: «خودم هم نفهمیدم چرا یاد علی آقا افتادم! البته آقای پروین، وحید را می‌شناخت. اما آنها هرگز با هم رفیق نبودند! وحید یک طرفدار دوآتشه پرسپولیس بود و در طی این سالها رابطه وحید و پروین، بیشتر در حد سلام و علیک بود و نه رفاقت! برای همین حتی انتظار کمک از آقای پروین نداشتم. ولی بیشتر برای درددل کردن بود که به او زنگ زدم و...»

گوشی را البته همسر پروین گرفت و پس از «چاق سلامتی» اولیه دو زن، گوشی را پروین گرفت. ماندانا ابتدا فقط گریست. اشک ریخت و اشک ریخت و اشک ریخت! «علی پروین» که از زندانی شدن «وحیده» خبر داشت. فکر می‌کرد ماندانا برای «درددل» کردن زنگ زده به او. اما وقتی ماندانا از «آخرین تلفن» سعید به او گفت، پروین احساس کرد خون در رگهایش منجمد شده! احساس کرد مغزش آتش گرفته! احساس کرد دارد ذوب می‌شود. احساس می‌کرد مردانگی و جوانمردی دارد از بین می‌رود و...

نیم‌ساعت بعد، ماندانا و فرزندانش ـ به دعوت پروین ـ در خانه علی پروین بودند. وقتی او همه چیز را شنید و وقتی دید که فرزند شش ساله وحید از غم ندیدن پدرش دارد اشک می‌ریزد... جلو رفت و کودک را در آغوش کشید و نوازش‌اش کرد و او را بوسید و گفت: «غصه نخور عزیزم... اگه عمو علی تا فردا ظهر دست باباتو نگذاشت توی دستت، مرد نیست!»

علی آقا این را گفت و از همان لحظه ـ ساعت دو نیمه شب ـ از طریق تلفن دست به کار شد و... به کی زنگ زد؟ با چه کسانی تماس گرفت؟ چه کسانی به کمکش آمدند و... اینها مهم نیست. مهم این است که فردا صبح، علی پروین در زندان بود. وقتی رئیس دادگاه از او چک خواست پروین چک را داد. وقتی از او سند معتبر خواست، پروین سه فقره سند به او داد. وقتی قاضی یک ضامن معتبر خواست، پروین سه نفر را معرفی کرد و... تا سرانجام دست وحید را گرفت و از زندان بیرون آورد!

دقیقه‌ای بعد وقتی وحید آزاد شد و جلوی در خانه‌اش از اتومبیل پروین پایین آمد به او گفت: «علی آقا... تو بهتر از هر کس می‌دونی که من همین فردا می‌تونم دست زن و بچه‌هام را بگیرم و فرار کنم و تورو بگذارم با صد میلیون تضمینی که دادی! اما من اگر هم قرار باشه چشمم رو روی رفاقت تو ببندم، لااقل به حرمت تولد مردی که دارای مرام تختی است...»

پروین تبسمی کرد و گفت: «نه جوان... تو این کارو نمی‌کنی... کسی که اونطوری توی رفاقت باخت، بلد نیست نامردی کنه!»

پروین این را گفت و وحید را به ماندانا ـ که در این چهار ماه ۳۰ سال زندگی را تجربه کرد ـ سپرد و سپس وحید را به فرزند شش ساله او تحویل داد و گفت: «دیدی عمو؟ دیدی وقتی «عمو علی» به کسی قول بده سرش میره و قولش نمیره!»

وقتی به ماندانا گفتم می‌خواهم این ماجرا را در «داستان زندگی» بنویسم او فقط یک پیغام برای علی پروین داشت:

«آقای پروین، در روزگاری که مدعیان رفاقت و ادعاکنندگان شرافت می‌خواستند شوهر مرا بگیرند و زندگی او را نابود کنند و مرا نیز به بی‌غیرتی دعوت می‌کردند تو از راه رسیدی و زندگی مرا و شوهر مرا نجات دادی!

از جوانمردی‌ات سپاسگزارم.»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این حلقه:
زندان قصر

«هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

از زندگی هیچ چیز یاد نگرفتم!

دومین مصاحبه‌ام را که در بند نوجوانان تمام کردم، تصمیم گرفتم به اندرزگاه دیگری بروم تا تنوع مصاحبه‌ها از بین برود. وسایلم را جمع کردم و می‌خواستم از در خارج شوم که جوانی حدوداً بیست ساله با خنده و مزاح سر صحبت را باز کرد و مرا از رفتن بازداشت و درنهایت تقاضای مصاحبه کرد. وقتی جرمش را پرسیدم متوجه شدم از جمله جرائمی است که برای مصاحبه و چاپ در مجله چندان جذاب نیست. اما با درخواستهای مکرر او و نیز به خاطر آنکه او تأکید داشت که سرگذشت زندگی‌اش می‌تواند درس عبرتی برای سایرین باشد، پذیرفتم و مجدداً داخل کتابخانه -که در آنجا دو مصاحبه قبلم را گرفته بودم- برگشتم.

چند نفر دیگر از محکومان هم در کتابخانه نشسته بودند و مشغول مطالعه و گاهاً صحبت با یکدیگر بودند. گوشه‌ای را انتخاب کردیم و صحبتمان را همانجا آغاز کردیم.

○○○

-بیست و یک سال دارم. اهل تهران هستم و تا پنجم دبستان درس خوانده‌ام. علت درس نخواندنم هم به وضعیت خاص خانوادگی‌ام برمی‌گردد. دو سال بیشتر نداشتم که پدر و مادرم از هم جدا شدند درحالی که مسئولیت من و خواهر بزرگم را هیچکدام از آنها قبول نکردند و ناچار مادربزرگم (مادر پدرم) پذیرفت که ما را بزرگ کند.

مادرم را نه‌تنها بعد از آن زمان ندیدیم، بلکه حتی از او هیچ خاطره‌ای در ذهن ندارم. پدرم هم پس از متارکه با مادرم، بلافاصله ازدواج کرد.

از دوران کودکی‌ام جز خاطراتی تلخ چیزی به یاد ندارم. اما به‌تدریج وقتی بزرگتر شدم، خصوصاً از زمانی که مدرسه را تجربه کردم با واقعیتهای تلخ زندگی‌ام آشنا شدم. وقتی می‌دیدم که همکلاسیهایم و یا دیگر بچه‌های مدرسه همراه پدر و مادرشان به مدرسه می‌آیند. اما من جز یک مادربزرگ پیر، کس دیگری را نداشتم. وقتی می‌دیدم پدر و مادر بقیه بچه‌ها هرچه را که دوست دارند برایشان تهیه می‌کنند. اما مادربزرگ پیر من با اندک مستمری بازنشستگی به سختی شکم ما را سیر می‌کرد. درحالی که پدرم کارمند بانک مرکزی بود و هیچ مشکلی مالی نداشت.

به هرحال چند سال دوران دبستان و ابتدایی را به سختی گذراندم اما بعد از آن دیگر قید مدرسه را زدم. چراکه رفتن به مدرسه روحیه‌ام را ضعیف می‌کرد و با دیدن تفاوت خودم و بقیه بچه‌ها غصه می‌خوردم و کم‌کم هم دچار سرخوردگی شدم و دیگر نتوانستم ادامه بدهم.

البته خواهرم وضعیت بهتری داشت و درسش را می‌خواند. گاهی هم سعی می‌کرد به من کمک کند. ولیکن علت درس نخواندن من تنبلی نبود، بلکه من محیط مدرسه را دوست نداشتم و از بودن در آنجا زجر می‌کشیدم.

بعد از ترک تحصیل، مدتی بیکار بودم. اما بعد از بیکاری و وضعیتی که داشتم خسته شدم و به عنوان شاگرد راننده در یک اتوبوس کار می‌کردم. البته این کارم هم دائمی نبود. گاهی کار را رها می‌کردم و علاف می‌شدم و ولگردی می‌کردم و بعد از مدتی مجدداً برمی‌گشتم سر کار. گاهی هم می‌رفتم منزل پدرم. البته نامادری‌ام از اینکه من آنجا می‌رفتم خیلی ناراحت می‌شد و با پدرم دعوا می‌کرد تا من آنجا نروم. البته من هر چهار فرزند آنها را -که سه پسر و یک دختر بودند- مثل خواهر و برادرهایم دوست داشتم ولی نامادری‌ام اصلاً دوست نداشت ما با هم رابطه‌ای داشته باشیم. حتی بارها در حضور خودم به بچه‌هایش گفت که من برادر آنها نیستم و آنها نباید با من حرف بزنند. این رفتارهای تحقیرآمیز او باعث شد تا من کمتر به خانه پدرم بروم. اما در عوض به خانه غریبه‌ها روی آوردم. دیگر وضع طوری شده بود که سر سفره هر کسی می‌نشستم و هر کجا می‌شد غذا می‌خوردم. کسی هم «نه» نمی‌گفت. خصوصاً همسایه‌های خودمان و خیلی‌های دیگر، از غریبه گرفته تا آشنا همه به نوعی به من محبت می‌کردند. شاید دلشان برایم می‌سوخت و شاید هم می‌خواستند تا با محبت‌هایشان مانع به خلاف افتادن من شوند. خیلی اوقات همانها ساعتها مرا نصیحت می‌کردند تا مراقب خودم باشم مبادا به دام شیادان و تبهکاران بیفتم. اما من با اینکه حرف آنها را قبول داشتم ولی فکر می‌کردم چون آنها پدر و مادرم نیستند نمی‌توانند محبت واقعی به من داشته باشند. خصوصاً آنکه کم‌کم رو به خلاف آورده بودم. به قول بچه‌ها عشق خلاف و عشق لاتی به جانم افتاده بود. دیگر نصیحتی برای من کارساز نمی‌افتاد. از آن طرف چهار پنج سالی بود که به عنوان شاگرد در یک اتوبوس بین‌شهری مشغول بودم. صاحب کارم هم مرد خیلی خوبی بود. به من خیلی علاقه داشت و خیلی هم به من محبت می‌کرد. درواقع هر کاری از دستش برمی‌آمد برایم انجام می‌داد تا به کار دلگرم شوم. رفتارش با من درست مثل رفتار یک پدر با پسرش بود اما من اصلاً متوجه این همه محبت او نبودم و به جای قدرشناسی و استفاده از این موهبت، افتادم دنبال رفیق‌بازی. دیگر مثل سابق دل به کار نمی‌دادم. به نوعی سر به هوا شده بودم و هر روز دنبال رفیق‌بازی، اینطرف و آنطرف می‌رفتم تا اینکه به مرحمت دوستان! معتاد شدم! البته با وجود این وضعیت باز هم کار می‌کردم یعنی مجبور بودم کار کنم تا خرج اعتیادم را دربیاورم. چراکه شاید تا آن موقع شکمم را دور سفره خانه‌های مردم سیر می‌کردم. اما خرج اعتیادم را که دیگر نمی‌توانستم از مردم بگیرم. به همین خاطر ناچار بودم برای خرج اعتیادم کار کنم. اما این هم دیری نپایید. با وجود اعتیادم خیلی زود از کار بیزار شدم یعنی حوصله کار کردن نداشتم. کار را رها کردم و رفتم دنبال علافی و خیابان‌گردی. پیش خودم فکر کردم خدا بزرگ است. بالاخره یک جوری پول پیدا می‌کنم! اما آن طور که من فکر می‌کردم نشد. چند روزی وضع بدی را تحمل کردم تا اینکه یک روز که بدجوری خمار بودم از مقابل مغازه‌ای در محل می‌گذشتم. سرم را که برگرداندم و داخل مغازه را نگاه کردم متوجه کیف پول زنانه‌ای شدم که روی پیشخوان قرار داشت. فروشنده و خریدار در قسمت دیگر مغازه ایستاده بودند. یک لحظه به ذهنم رسید که کیف را بردارم و فرار کنم. راستش را بخواهید بین زمانی که تصمیم به این کار گرفتم تا زمانی که آن را عملی کردم حتی یک ثانیه فاصله نیفتاد تا من فکر کنم! آنقدر خمار بودم که حاضر بودم هر کاری انجام دهم تا از آن وضعیت خارج شوم. کیف را در

عرض چشم برهم زدنی برداشتم و فرار کردم. بلافاصله هم با پولی که درون آن بود (چند هزار تومانی می‌شد) مواد خریدم و مصرف کردم اما از آنجا که در محل دست به چنین عملی زده بودم یکی، دو نفر مرا دیدند و به صاحب کیف اطلاع دادند و مرا هم معرفی کردند و آدرس منزل مادربزرگم را دادند. صاحب کیف هم یکی، دو ساعت بعد می‌آید در خانه مادربزرگم و سروصدا راه می‌اندازد که کیفش را من برده‌ام! مادربزرگم همانجا شروع به سرزنش من کرد. طبیعی بود که من زیر بار نروم و همه چیز را حاشا کنم. شاید همین انکار من باعث شد که خانم صاحب کیف شاکی شود و شکایت کند.

خلاصه چند روزی نگذشت که مرا به جرم سرقت گرفتند و بردند زندان. بعد از دادگاه محکوم به تحمل یک سال حبس شدم. یک سال حبسم را در همین زندان بدون حتی یک ملاقات گذراندم. روزهای سختی بود که اگر من را چه متنبه می‌کرد، اما نکرد چرا که در این صورت من اصلاً نباید دوباره پایم به اینجا کشیده می‌شد.

از زندان که آزاد شدم باز هم کسی نبود که دستم را بگیرد. باز هم باید خودم گلیمم را به‌تنهایی از آب بیرون می‌کشیدم. خصوصاً آنکه خواهرم هم ازدواج کرده بود و به همراه شوهرش برای زندگی به شهرستان رفته بود. با رفتن او من احساس تنهایی بیشتری می‌کردم و شاید به همین خاطر بود که بلافاصله بعد از آزادی‌ام، دوباره رفتم سراغ رفقایم. همان کسانی که مرا بدبخت کرده بودند اما من خیلی دوستشان داشتم.

همان کسانی که در یک سال حبس من، حتی یک نامه برایم نفرستادند و حتی پول یک کیلو میوه یا شیرینی به من ندادند. اما من بلافاصله بعد از آزادی‌ام به سراغ آنها رفتم و با همه آنها روبوسی کردم!

دو ماهی از آزادی‌ام می‌گذشت. در این مدت سعی کردم وارد خلاف نشوم. اما طاقت نیاوردم و دوباره روز از نو، روزی از نو! دوباره شروع کردم به نشئه‌بازی و سرقت!

البته برای تنوع گاهی حشیش مصرف می‌کردیم و گاهی تریاک. اما بیشتر تریاک می‌کشیدیم چون بیشتر نشئه می‌شدیم. منزل یکی، دو تا از بچه‌ها هم پاتوق مصرف موادمان بود. بعد از مصرف مواد هم یا به خاطر بی‌پولی یا برای تهیه مواد دفعه بعد و یا برای تفریح می‌رفتیم سرقت. اما نحوه کارمان با زمانی که من تنها بودم فرق می‌کرد. اینطور کار می‌کردیم که دو، سه نفری می‌رفتیم جایی نزدیک محل زندگی خودمان که مرکز خرید و فروش لوازم برقی بود. بعد گوشه‌ای می‌نشستیم و زاغ می‌زدیم. وقتی که فروشنده سرش شلوغ می‌شد یا زمانی که برایش جنس می‌آوردند و طوری می‌چیدند که از داخل دیده نمی‌شد یا تعداد زیادی از لوازم را پشت میز یا بغل در یا کنج دیوار می‌چیدند ما سریع یکی را برمی‌داشتیم و پشت موتور قرار می‌دادیم و فرار می‌کردیم. گاهی هم ماشین می‌آوردیم.

مالخری هم داشتیم که خانوادگی اینکاره بودند. یعنی مال دزدی می‌خریدند. ما هم به آنها می‌فروختیم و بلافاصله پول را تقسیم می‌کردیم. این پول معمولاً صرف خرید مواد، لباس، کفش و رفیق‌بازی می‌شد. مصرف من این اواخر بالا رفته بود و حسابی اسیر تریاک شده بودم و به همین خاطر بود که پای ثابت سرقتها هم بودم. کار را هم که رها کرده بودم. وقتی به‌راحتی پول درمی‌آوردم، دیگر نیازی نبود که خودم را به زحمت بیندازم و کار کنم!

این وضع ادامه داشت تا اینکه، یک روز خواهرم از شهرستان خبر داد که بچه‌دار شده. بعد هم کلی گریه کرد که هیچ کس را ندارد و از وقتی ازدواج کرده حتی یک نفر به دیدنش نرفته. او حتی تا آن زمان نمی‌دانست هنگام عروسی‌اش من زندان بودم. فکر می‌کرد که من خدمت بودم و نتوانستم در مراسم عروسی‌اش شرکت کنم. از طرف دیگر خودم هم دلم برای خواهرم تنگ شده بود. دو سالی بود که او را ندیده بودم. حالا هم که دایی شده بودم خیلی دوست داشتم خواهرزاده‌ام را ببینم. اما هیچ پولی در بساط نداشتم حتی آنقدر که خودم را به شهرستان برسانم. حالا خرید کادو و سوغات پیشکش!

از خانه بیرون آمدم و یکی، دو ساعتی در خیابانها پرسه زدم. به خودم لعنت می‌فرستادم که چرا نتوانستم درسم را بخوانم تا حداقل یک کار آبرومند داشته باشم و اینطور خوار و خفیف نباشم. اگر پدر و مادرم از هم جدا نشده بودند، حتماً من وضعیت بهتری داشتم. شاید منهم امروز پشت میز دانشگاه بودم نه یک معتاد سابقه‌دار!

همین‌طور که در خیابانها بی‌هدف راه می‌رفتم و مغازه‌ها را نگاه می‌کردم، ناگهان در یک مغازه چشمم به یک بسته صد هزار تومانی افتاد که روی میز بود. معطل نکردم و پریدم داخل مغازه پول را برداشتم. همین که برگشتم تا از مغازه خارج شوم سینه به سینه با فردی برخورد کردم که مرا درحین دزدی هم دیده بود!

طرف با دیدن پولها در دستم، مچم را گرفت و صاحب مغازه را صدا زد. خلاصه ثانیه‌ای طول نکشید که دوباره همان قصه قبل تکرار شد و دوباره کلانتری و بازداشت و تحقیقات. اگرچه در محل باز هم خیلی صحبت کردند و همه تعریفم را کردند و گفتند او پسر خوبی است سر به‌زیر است و کاری به کار کسی ندارد، اما به هرحال من با این کارم دومین سابقه سیاه را در پرونده‌ام نقش زدم.

مردم محل هم می‌دیدند که من آدم تروتمیزی هستم و لباسهای گرانقیمت و کفش‌های ۶۰/۷۰ هزار تومانی می‌پوشم اما اینکه از کجا می‌آوردم هیچ کس نمی‌دانست. من هم همیشه می‌گفتم خدا روزی‌رسان است و خدا بزرگ است. اما ای کاش قلباً به این مسائل اعتقاد داشتم تا به جای دزدی و نشئگی واقعاً درپی کار و تلاش می‌رفتم!

به هرحال دوباره راهی زندان شدم و دوباره همه چیز از نو آغاز شد. روز دادگاهم، قاضی با توجه به سابقه اولم که با فاصله کمی دومین سابقه‌ام هم اتفاق افتاده بود، مرا محکوم به تحمل سه سال حبس و سه سال تبعید به لردگان چهارمحال بختیاری کرد.

الان که با این حبس سنگین مواجه شده‌ام، فهمیدم که تا امروز که ۲۱ سال از عمرم می‌گذرد، از زندگی هیچ چیز یاد نگرفته‌ام که البته نیمی از آن را والدینم در حقم روا داشتند. آنهایی که شاید بدون هیچ شناختی با هم ازدواج کردند و بعد نمی‌دانم به چه دلیلی از هم جدا شدند و بعد دو بچه کوچک را بی‌سرپناه رها کردند. من از وقتی خودم را شناختم، هیچ کس را نداشتم، جز یک خواهر مهربان و یک مادربزرگ پیر و علیل که همیشه نگران آخر برج بود. درحالی که پدرم درآمد خوبی داشت. اما هیچ وقت به فکر ما نبود. شاید فراموش کرده بود که دو بچه دیگر هم دارد. من و خواهرم مثل هرزه گیاه خودرو، خودمان رشد کردیم و بزرگ شدیم. حالا اگر او خوب شد و من بد، نباید فقط مرا سرزنش کنند!

بقیه در صفحه ۴۱

مردم محل هم می‌دیدند که من آدم تروتمیزی هستم و لباسهای گرانقیمت و کفش‌های ۶۰ـ۷۰ هزار تومانی می‌پوشم اما اینکه از کجا می‌آوردم هیچ کس نمی‌دانست

در پرانتز:

عمق فاجعه آنجاست که یک نفر از بزرگترها ـ که معمولاً مادربزرگها هستند ـ این مسوولیت خطیر را برعهده بگیرند. اما آنها چه کاری از دستشان ساخته است؟! زمانی که پدر و مادر با یک نسل اختلاف قادر به برقراری ارتباط با کودکان و نوجوانان خود نیستند چگونه پدربزرگ و مادربزرگی که متعلق به دو نسل قبل هستند و معمولاً با ۴۰،۵۰ سال اختلاف سن می‌خواهند بچه‌ها را درک کنند. نهایت توجه آنها به لباس و غذای بچه‌هاست. اما بچه‌ها توقعات بیشتری دارند که آنها قادر به پاسخگویی بدان نیستند! و کاملاً طبیعی است که نحوه تربیت بچه‌ها از دستشان خارج شود و نسلی بار بیاید چنین افسارگسیخته! که تنها راه فروکش کردن خواسته‌هایش را در اعتیاد و سرقت و خودنمایی می‌یابد. حال به چه قیمتی برایش اصلاً مهم نیست. برای او تنها راه گریز آن است که شجاعت خود را نشان دهد. خود را از قید تفکرات مهم زندگی برهاند و آنها را در سرقت و اعتیاد می‌یابد و برای آنکه اظهار وجود کند و بگوید من وجود دارم حتی اگر پدر و مادرم مرا نادیده گرفته‌اند، کاپشن صدهزار تومانی می‌پوشد و آدیداس هفتاد هزار تومانی می‌خرد. گوشه لب سیگار حشیشی می‌گذارد و از مغازه لوازم برقی‌فروشی تلویزیون رنگی می‌دزدد تا باز این چرخه معلول تکرار شود!

و این است سرنوشت اکثر کسانی که وجودشان لحظه‌ای برای خانواده نادیده گرفته شد. اما جامعه هرگز آنها را نادیده نمی‌گیرد. چه فرد مفیدی باشند چه فرد مضر. جامعه بدون چشم‌پوشی با هر کدام برخورد خاص خودش را خواهد داشت. فقط ای کاش همه ما قبل از هر تصمیمی، از ازدواج تا دزدی... فقط یک دقیقه در آرامش اندیشه کنیم. آن وقت شاید نتیجه بهتری برایمان حاصل شود!

سارقینی که خواستگار بودند!

۱۱۷

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته
فروزش

خیلی از مردم ـ خصوصاً شهروندان تهرانی ـ از اینکه در محل زندگیشان یک همسایه کنجکاو [نمی‌گوییم فضول] داشته باشند که بر تمام اتفاقات و رویدادهای روزمره آن محل احاطه داشته باشد، دلخور هستند! اما من بارها به عینه دیدم که حضور و کنجکاوی این افراد [که معمولاً نیز خانم‌های مسن و پیرزنها هستند] چه خطراتی را از سر همسایه‌ها دور کرده است!

از جمله این خاطرات، یکی‌اش مربوط است به «بی‌بی‌گل بانو»، پیرزنی که در یکی از کوچه‌های نزدیک به کلانتری زندگی می‌کرد، پیرزنی کنجکاو، دقیق و باهوش ـ و البته کمی هم فضول! ـ که از بس به رفت و آمدهای اهالی محل و رفتارهایشان دقیق بود، از سوی همسایه‌ها ملقب شده بود به «کلانتر دوم گل بانو»!

اگرچه «کلانتر دوم گل‌بانو» بعضی اوقات با دخالتهای بی‌موردش کفر همسایه‌ها را درمی‌آورد و حتی یکی دوبار چندتا از همسایه‌ها با او حسابی دعوا کرده بودند، اما او گوشش بدهکار این حرفها نبود و کار خودش را [مانند یک مامور موظف] با دقت انجام می‌داد. هرچند که نیت «بی‌بی‌گل بانو» خیر بود، اما بعضی وقتها نیز حسابی دسته‌گل به آب می‌داد! درست مانند روز چهارشنبه مهرماه سال ۱۳۶۳ که یک آشوب درست و حسابی به راه انداخت...!

آن روز حوالی ساعت هفت صبح [درست وسط مراسم صبحگاه کلانتری] بود که تلفن کلانتری زنگ زد و یکی از اهالی کوچه بی‌بی‌گل [آن کوچه به دلیل حضور ۵۵ ساله گل‌بانو در آنجا به نام وی نامگذاری شده بود] با عجله پشت تلفن گفت: «زود خودتون‌رو برسونین به محل ما، چون همسایه‌ها با راهنمایی «کلانتر دوم گل‌بانو» یک تروریست خطرناک‌رو دستگیر کردن!»

خوشبختانه آن روز سروان صادقی هم در کلانتری حضور داشت و من توانستم ادامه مراسم صبحگاه را به او بسپارم و خودم و محسن به سرعت راه افتادیم و به آن محل رسیدیم. داخل کوچه که پیچیدیم ازدحام جمعیت اجازه نمی‌داد به‌راحتی جلو برویم. اما هر طور بود با بوق زدن و روشن کردن «چراغ گردان روی سقف» ماشین پلیس، جمعیت را کنار زده و خودمان را به انتهای کوچه جایی که یک تروریست خطرناک توسط «بی‌بی گل بانو» دستگیر شده بود، برسانیم!

مردی حدوداً ۵۰ ساله با ظاهری متفاوت که شبیه به توریست‌های خارجی بود، و حتی فارسی را درست نمی‌توانست تلفظ کند، توسط همسایه‌ها طناب‌پیچ شده و به تیر چراغ برق بسته شده بود. «بی‌بی‌گل بانو» نیز درست مانند سرداران فاتحی که فرمانده دشمن را در جنگ اسیر کرده باشند! درحالی که یک چوب در دست داشت و بالای سر مرد اسیر ایستاده بود، سعی می‌کرد از او استنطاق کند!

مردم همین که ما را دیدند خود را کنار کشیدند تا به مرد خارجی برسیم. او نیز همین که چشمش به ما افتاد، بصورت فارسی دست و پا شکسته که نیمی از کلماتش نیز خارجی بود شروع کرد به حرف زدن ـ و البته التماس کردن ـ که: «آقای پولوس... آی‌ام آنکل، آقا یوسف...» مرد خارجی هنوز حرفهایش را نزده بود که «بی‌بی گل بانو» از راه رسید و با چوبی که در دست داشت ضربه ملایمی به بازوی او زد [که البته درد نداشت و بیشتر حالت اعلام سکوت بود] و سپس جلوی من ایستاد و گفت:

ـ سلام کلانتر... به حرفهای این تروریست خائن گوش نده... از من بپرس تا بهت بگم قضیه چیه؟

جواب سلامش را دادم و گفتم: «کلانتر که شمایی بی‌بی‌خانم! حالا تعریف کن ببینم قضیه چیه؟!»

«بی‌بی‌گل» سینه صاف کرد و گفت: ـ ساعت پنج صبح، بعد از خواندن نماز بود که آمدم دم پنجره. خیلی از خانه‌ها هنوز خواب بودند که دیدم یک ماشین سبزرنگ [اشاره به اتومبیل «ولوو»ای کرد که کنار «مرد خارجی‌نما» بغل یک خانه پارک بود ـ و ادامه داد:] یک ماشین سبزرنگ آمد و سرکوچه ایستاد و این آقای تروریست ازش پیاده شد و آمد دم خانه آقای «یوسف‌پور» و زنگ زد. البته من می‌دانستم آقای یوسف‌پور و خانمش خانه نیستند. این زن و شوهر که هر دو دکتر هستند، شیفت کاریشان ساعت ۹ شب شروع میشه و ۹ صبح برمی‌گردند خانه. علی‌ایحال، این آقای تروریست چند بار زنگ زد و سپس رفت سر کوچه و ماشین‌رو سوار شد و آمد دم در منزل آقای یوسف‌پور و آن را پارک کرد. بعد از روی صندلی داخل ماشین یک بسته کارتن پیچ شده را درآورد و بعد از اینکه یواشکی به اطراف نگاه کرد که مبادا کسی او را ببیند، آن کارتن را گذاشت داخل صندوق عقب ماشین و بعد، دوباره یواشکی، از داخل جیبش یک وسیله‌ای درآورد که روی آن پر بود از چراغ و دکمه [که الان داخل جیب کاپشن اوست و ما جرات نکردیم بهش دست بزنیم] سپس چندتا از آن دکمه‌ها را فشار داد و چند چراغ را خاموش و روشن کرد و آخر سر، آن دستگاه را هم گذاشت داخل ماشین و برای اینکه کسی آن را نبیند پنهانش کرد زیر صندلی طرف راننده! آخر سر هم بعد از اینکه مطمئن شد کسی متوجه کارهای بمب‌گذاری‌اش نشده [به خیال خودش] سرش‌رو انداخت پایین که بره. غافل از اینکه من قبل از این، با اکرم خانم و آقایدالله همسایه‌های سر کوچه تلفنی صحبت کرده و اونهارو در جریان گذاشته بودم و اونها هم چندتا از همسایه‌های دیگرو خبر کرده و موقعی که آقای خارجی می‌خواست از کوچه خارج بشه ریختیم سرش و دستگیرش کردیم و بستیمش به این تیر چراغ برق تا ازش اعتراف بگیریم. منتهی انگار این یارو خارجیه از اون تروریست‌های حرفه‌ایه که به هیچ وجهی حاضر به حرف زدن نیست!

حرفهای «بی‌بی‌گل بانو» ـ یا همان کلانتر دوم محل ـ که تمام شد، محسن را کنار کشیدم و گفتم: «چی فکر می‌کنی؟» محسن نگاهی به مرد طناب‌پیچ شده [که هنوز نصفی فارسی و نصفی خارجی بلغور می‌کرد] انداخت و گفت:

ـ وا... جناب کلانتر شما خودتون که استاد ما هستین. اما اگر دقت کرده باشین «گل بانو خانم» توی حرفهایش چند بار اسم آقای یوسف‌پور که همسایه‌شون هست رو به کار برد. این بنده خدای خارجی هم اون اول که با ما حرف زد، اسم «یوسف‌پور» را «آقا یوسف» گفت. والله همین فکر می‌کنم که نسبت یا ارتباطی با هم داشته باشند!

همینطور که محسن داشت حرف می‌زد، یادم افتاد که محسن از حدود چند ماه قبل به اصرار همسرش افسانه، و البته به دلیل حضورش در دانشکده افسری، به کلاسهای زبان انگلیسی رفته و حتی دوسه بار انگلیسی حرف زدنش‌رو شنیده بودم. الان بود که بهش گفتم:

ـ محسن تو که می‌تونی با این بنده خدا حرف بزنی، پس چرا معطلی؟

محسن که کمی هم خجالت می‌کشید جلو رفت و مثل بلبل شروع کرد به حرف زدن با آن مرد. مرد خارجی که می‌دید یک همزبان پیدا کرده، با خوشحالی شروع کرد به پاسخ دادن و توضیح دادن. محسن هم به من گفت: «جناب کلانتر این آقا اسمش «مایک زاهدی» است. متولد ایران است اما تبعه انگلیس و پزشک معروفیه. درضمن دایی خانم یوسف‌پور ـ که ایشان و شوهرش آقای یوسف‌پور هم پزشک هستند ـ می‌باشد. دکتر مایک زاهدی میگه اون دستگاه که «بی‌بی خانم» میگه دستگاه «فشارخون» است که ایشان به سفارش شوهر خواهرزاده‌اش برای یکی از بیمارستانهای تهران آورده! میگه چون اونها خانه نبودند و او هم می‌ترسید آن دستگاه به چشم کسی بیاد، داخل ماشینش آن را پنهان کرده بود تا وقتی آقا و خانم یوسف‌پور میان خانه، آن را از داخل ماشین بردارند و...

حرفهای محسن که تمام شد، برای اثبات ادعای مرد نیمه خارجی و نیمه ایرانی مجبور شدیم به بیمارستان محل کار دکتر یوسف‌پور تلفن بزنیم و... یکساعت بعد وقتی خانم و آقای یوسف‌پور به محل آمدند و ادعای دایی‌شان را تایید کردند، تمام همسایه‌ها خود را کنار کشیدند و همه گناه را به گردن «بی‌بی‌گل بانو» انداختند!

پیرزن بیچاره هم طوری بلیکوت شد که همان لحظه با بغض گفت:

ـ اگه من دیگه تو کار کسی دخالت کردم، با «هند جگرخوار» محشور

چشم!

در طول زمان برگشتن به کلانتری، محسن که با انگلیسی حرف زدنش این معضل را حل کرده بود، جواب سلام هیچیک از پرسنل را نمی‌داد!

○

از ماجرای «کلانتر گل بانو» و مرد خارجی، حدود یک هفته می‌گذشت. ظاهراً پیرزن بیچاره از کلانتر بودن استعفا داده و با تمام همسایه‌ها که او را در آن ماجرا تنها گذاشته بودند، قهر کرده و حتی از در خانه هم بیرون نیامده بود!

روز هفتم یا هشتم بود و تازه از خوردن ناهار فارغ شده بودیم [ناهار آن روز را میهمان استوار کریمی بودیم که همسرش خورش فسنجان برایمان فرستاده بود] با محسن و استوار داشتیم از دستپخت همسرانمان حرف می‌زدیم که تلفن زنگ خورد. گوشی را محسن برداشت و پس از یکی، دوتا سؤال، با دلخوری زیاد گوشی را به من داد و گفت:

ـ عجب پیرزن باهوشیه «بی‌بی‌گل بانو»ئه! تا سلام و علیک کردم منو شناخت و گفت «تو همون هستی که خارجکی بلغور کردی تا منو پیش خاص و عام رسوا کنی؟» بعد هم سراغ شمارو گرفت!

صدای قهقهه استوار بلند شد و گفت: «پس حالت‌رو گرفت» گوشی را از محسن گرفتم و همین که سلام کردم، پیرزن گفت: «سلام کلانتر، من «گل‌بانو» هستم! همون پیرزنی که الان از «کفر ابلیس» هم توی محل معروفترم! راستش‌رو بخواهید نمی‌خواستم بهتون زنگ بزنم. یعنی دیگه تصمیم گرفته بودم اگر جلوی چشمم سر کسی‌رو هم بریدن، دخالت نکنم! اما حیف که نشد. یعنی نتونستم! وقتی مطمئنم الان توی خونه «آقای صفایی» همسایه ته کوچه‌مون چند دزد و سارق دارند خونه‌رو خالی می‌کنند، هر کار کردم نتونستم دست روی دست بگذارم! ماجرا اینه که «یکساعت قبل که وایساده بودم توی صف نان سنگک، یک ماشین آخرین مدل ایستاد کنار نانوایی و یک آقا و خانم خیلی متشخص آمدن سراغ «شاطر مهدی» و ازش در مورد خانواده آقای صفایی سؤال کردند. می‌گفتند خواستگار دختر آنها ـ یعنی رعنا ـ هستند و می‌خواهند در مورد دختر و خانواده‌اش تحقیق کنند. من هم ناخواسته! گوش دادم. اما دیدم سؤالاتشان کمی عجیب و غریب است؛ اینکه پدر و مادر رعنا اهل چه شهری هستند. آقای صفایی ساعت چند از سر کار برمی‌گرده، وضع مالی آنها چطوره؟ فامیل آنها اهل چه شهرهایی هستند و... خلاصه سؤالاتشون‌رو پرسیدن و رفتند. منم نان را گرفتم و برگشتم. اما به خانه که رسیدم، دیدم همان ماشین جلوی در خانه آقای صفایی پارک کرد و یک زن و دوتا مرد پیاده شدند و زنگ زدند. بعد هم که رعنا در را باز کرد، خودشان را «دخترداییِ پدر رعنا» معرفی کردند و با مادر رعنا هم سلام و علیک کرده و احوال پدرش‌رو پرسیدند و... خلاصه داخل خانه شدند! برام عجیب بود، اینها که اینقدر با خانواده صفایی نزدیک هستند، چرا از «شاطرمهدی» سؤال می‌کردند! این بود که رفتم توی پنجره و کوچه‌رو نگاه کردم! از طرفی چون قول داده بودم کاری به کسی نداشته باشم، نمی‌خواستم دخالت کنم. اما وقتی دیدم یک «وانت پیکان» آمد و جلوی خانه آقای صفایی پارک کرد و دیدم راننده‌اش جزو همان کسانی بود که نیمساعت قبل سوار آن ماشین، جلوی نانوایی بود! این بود که هول کردم، دلم حسابی شور می‌زند و دلواپس هستم! مخصوصاً که می‌دانم «صفایی» توی کار صادرات فرش است و فرشهای مرغوبش‌رو توی زیرزمین خونه‌اش نگه می‌داره! راستش‌رو بخوای کلانتر، از یکطرف می‌ترسم دوباره «خیط» کنم و باز جلوی اهل محل ضایع بشم، از طرف دیگه هم نگران رعنا و خانم صفایی هستم! کلانتر من هر وقت دلم شور بزنه یک اتفاقی می‌افته... منظورم‌رو می‌فهمی کلانتر؟

منظور «بی‌بی‌گل بانو» را می‌فهمیدم. من نیز دچار همان تردیدی بودم که او نسبت به واکنش احتمالی همسایه‌هایش داشت [در صورت اینکه فرضیات «بی‌بی‌گل بانو» اشتباه از کار دربیاید] به همین خاطر و با شوخی گفتم:

ـ بی‌بی‌گل بانو، من حرفی ندارم. الان خودم میام اونجا، ولی فکرش‌رو کردی اگه حسابت اشتباه دربیاد، دیگه توی محل حرفت خریدار نداره کلانتر دوم!!

پیرزن که صدایش به بغض نشسته بود، گفت:

ـ آره... خوب هم می‌دونم. ولی با خودم گفتم: «اگر حدسم درست باشه، اون وقت ارزش این ریسک‌رو داره [منظورش ریسک بود] به نظر شما درست نمیگم کلانتر؟»!

از تصمیم‌گیری زیبا و انسانی «بی‌بی‌گل بانو» خوشم آمد.

ـ تا پنج دقیقه دیگه ما اونجا هستیم بی‌بی‌خانم!

این را گفتم و گوشی را گذاشتم و رو به محسن و استوار کردم: «بلند شین که باید بریم مأموریت.»

محسن غرولند کرد: «کلانتر فکر نمی‌کنی دوباره «سرکاری» باشه و بیخودی بریم و برگردیم؟»

ـ ضررش یک رفتن و آمدن که بیشتر نیست؟ معطل نکن و برو ماشین رو آماده کن!

استوار هم طعنه‌اش را زد:

ـ البته برای آقامحسن ضررش بیشتره، ظاهراً صابون پیرزن بدجوری به تنت خورده محسن!

محسن غرولند کرد و حرفی نزد و به سراغ ماشین رفت.

○

این مرتبه برخلاف دفعه قبل، «کلانتر دوم» محل کسی از همسایه‌ها را خبر نکرده بود و فقط خودش، چوب به دست جلوی در خانه‌اش ایستاده بود. اما همین که وارد کوچه شدیم، راننده وانت پیکان تا چشمش به ماشین پلیس افتاد سعی کرد با خونسردی از کوچه بیرون برود که راهش را سد کردیم و استوار به سراغش رفت!

پیاده که شدیم، تا چشم پیرزن به محسن افتاد، گفت: «دوباره اومدی منو ضایع کنی؟»

ـ من نوکر شما هستم بی‌بی‌خانم...

و بعد سه‌تایی به سراغ خانه آقای صفایی رفتیم. اما هرچه زنگ زدیم کسی در را باز نکرد. حالا من هم نگران شده بودم. بالاخره محسن رفت بالای در تا به داخل حیاط بپرد، اما وقتی بالای در رسید، نگاهش به روی پشت‌بام آن خانه افتاد و اسلحه‌اش را درجا کشید و فریاد زد:

ـ ایست... یکقدم برداری شلیک می‌کنم...

لحظه‌ای بعد من بالای پشت‌بام رفتم و آن دو مرد و یک زن را که قصد فرار داشتند، دستگیر کردم.

موقعی که داخل عمارت شدیم، ابتدا خانم صفایی و رعنا را که هر دو دست و دهانشان بسته بود آزاد کردیم و بعد تعدادی قالیچه نفیس را که سارقین آماده بردن کرده بودند، داخل زیرزمین برگرداندیم و سپس قبل از اینکه مأموران از کلانتری برسند، همان جا از سارقین بازجویی کردیم.

رئیس باند که مردی به نام مظفر بود [او با زن و برادرش کار می‌کرد که هر دو همدستش بودند] همه چیز را اعتراف کرد.

ـ کار ما همینه. ابتدا تحقیق می‌کنیم که توی یک محل آدم ثروتمند کیه. بعد اگر اون خانواده دختر دم‌بخت داشته باشه، به عنوان خواستگار از اهالی محل تحقیق می‌کنیم وقتی فهمیدیم مشخصات اونها چیه، خودمان را به عنوان اقوام و فامیل نادیده مرد خانه [که آن لحظه نیست] جا می‌زنیم و از سادگی اعضای خانواده استفاده کرده و داخل می‌شویم. بعد هم سر فرصت مناسب دست و دهان آنها را بسته و خانه را دستبرد می‌زنیم! این دفعه هم نقشه‌مون عالی بود. ولی نمی‌دونم چرا همه چیز خراب شد؟

قبل از اینکه حرفی بزنم، محسن به حرف آمد.

ـ دلیلش این بود که توی این محل یک شیرزنی وجود داره به نام «بی‌بی‌گل بانو»!

پیرزن از ته دل خندید و با محسن آشتی کرد!

ماهی های آینده

تصویری که مشاهده می‌کنید یک تصویر فرضی است و برمبنای گونه‌های حیوانات و ماهی‌ها در ۵۰ میلیون سال آینده تصویر شده است. دانشمندان با توجه به تغییرات جوی که پیش‌بینی می‌شود اضمحلال و نابودی بسیاری از حیوانات را به دنبال داشته باشد، به نوعی از گونه‌های حیوانات و ماهیها که امکان بقا طی میلیونها سال آینده را داشته باشند دست یافته‌اند. از جمله تنها ماهی اقیانوسی را نوعی می‌دانند که قدرت پرواز را نیز خواهد داشت و از موجودات دریایی که در سطح اقیانوس شناورند تغذیه خواهد کرد. این‌گونه ماهی دارای هوش و قدرت فراوانی خواهد بود و برخلاف ماهیهای عصر ما ایشان از هوا برای تنفس استفاده می‌کنند.

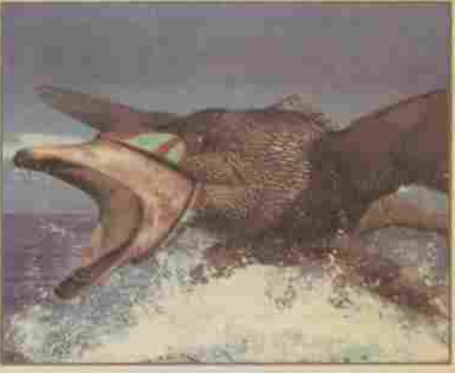

مدافع طبیعت و حیات وحش

با نام دیوید آتن‌برو همگان آشنایی دارند. او یکی از مشهورترین پژوهشگران محیط زیست و حیات وحش است و تاکنون چندین کتاب در این زمینه انتشار داده است. او طی سفرهای مختلف به حیواناتی نزدیک شده است که تاکنون بشر نتوانسته است با آنان ارتباط برقرار کند. در آخرین کتاب خود موسوم به «زندگی پستانداران» دیوید آتن‌برو، حقایق جالبی پیرامون زندگی پستانداران انتشار داده است. این کتاب حاوی عکس‌های بکر و جالبی است که یکی از آنها را که در صحرای کالاهاری در آفریقای مرکزی برداشته شده در پایین مشاهده می‌کنید. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید او توانست تا به پستانداری به نام میرکت که آمیزه‌ای از موش، گربه و کانگورو است نزدیک شود. این حیوان بسیار محافظه‌کار است و کمتر اجازه می‌دهد تا غیرهمنوع به آن نزدیک شود. یکی از خصوصیات این حیوان این است که دائم درحال نگهبانی و مشاهده اطراف برای کشف خطر است و همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید این کار را به شکل جالبی انجام می‌دهد.

زندگی در دوردست

پژوهشگران علم نجوم به نظریه‌ای جدید پیرامون پاسخ به این سوال که آیا زندگی در کرات دیگر به نوعی وجود دارد، دست یافته‌اند.

براساس این نظریه، مشاهده نور کم‌رنگی که از کرات در دوردست به دست می‌آید، می‌تواند نمایانگر حضور عناصر حیات‌بخش مانند اکسیژن باشد. پژوهشگران مذکور در مرکز نجوم دانشگاه هاروارد این نظریه را با مطالعه نوری که از کره زمین در فضا پرتو می‌افکند، امکان‌پذیر دانسته‌اند. آنها پرتو نوری را که از زمین به قسمت تاریک ماه تابیده می‌شود، اندازه‌گیری کردند و تجزیه و تحلیل این نور نمایانگر حضور اکسیژن، آب و کلروفیل در زمین بود که به نوبه خود وجود گیاه را روی زمین ثابت می‌کرد. حال دانشمندان در صدد مطالعه پرتوهای مختلف در فضا هستند تا اگر به وجود عناصر مشابهی در یکی از کرات دوردست پی بردند، حضور حیات در آنها را مورد مطالعه قرار دهند.

حلقه آتش

زلزله همواره یکی از پدیده‌های طبیعی در کره زمین بوده است که به جهت فقدان قدرت پیش‌بینی زلزله در انسان، فجایع بسیاری براثر این پدیده مخرب در روی کره زمین به‌بار آمده است. اخیراً به کمک رایانه دانشمندان توانسته‌اند تا نقاط زلزله‌خیز جهان را مشخص کرده و به مطالعه دلایل وقوع زلزله بپردازند. این نقاط را از آنجایی که به‌شکل دایره روی کره زمین قرار گرفته است، حلقه آتش می‌نامند و درواقع به‌صورت دورانی در لبه‌های اقیانوس آرام می‌توان این نقاط را مشاهده کرد. در تصویر حلقه آتش به رنگ قرمز نمایش داده شده است، ضمن آنکه رنگهای دیگر اندازه‌های مربوطه مانند عمق اقیانوس و یا ارتفاع منطقه را نشان داده است.

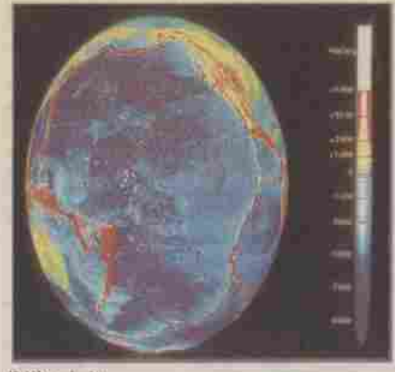

تلفن باهوش از ویندوز

این تلفنی باهوش است که علاوه بر تمام ویژگیهای موبایلی، دارای تقویم بوده و رایانه آنهم متصل به ویندوز (Windows) می‌باشد. اما مثل اینکه ویژگیهای ذکرشده کافی نیست؟ این تلفن قابلیت نمایش تصویر ویدیویی همراه با صدا را نیز دارا می‌باشد. باز هم کافی نیست؟ پس یک دوربین دیجیتال نیز به آن اضافه کنید. ضمن آنکه عکس‌هایی را که به وسیله دوربین دیجیتال برمی‌دارید می‌توانید در کمترین مدت به ای‌میل یا کامپیوتر دوست و یا فامیل خود بفرستید. حالا کافی است؟ حال به این توجه کنید همه این ویژگیها را ویندوز به قیمت سیصد دلار به بازار عرضه کرده است.

مهمترین کشف سال

کشف قبر یعقوب برادر حضرت عیسی علیه‌السلام ولوله‌ای در جهان باستان‌شناسی به‌راه انداخت. این قبر ۵۰ سانتی‌متری که استخوانهای یک انسان در آن جای داده شده بود به سال ۷۰ میلادی تعلق دارد و روی آن کلمات ذیل درج شده است: یعقوب پسر یوسف، برادر عیسی(ع)!

اگرچه در زمان کشف بسیاری نسبت به واقعی بودن این سنگ قبر سوءظن داشتند اما اکنون با آزمایشهای انجام شده و اطلاعات رایانه‌ای که به دست آمده تقریباً تمامی کارشناسان انجیل عهد عتیق و جدید به حقیقی بودن قبر معتقد شده و آن را مهمترین کشف سال از نقطه نظر باستان‌شناسی تلقی کرده‌اند.

یک معجزه پزشکی دیگر: گلبول رباتی!

گفته می‌شود علم و فن‌آوری در قرن حاضر، کمکهای شایان توجهی به پزشکی و سلامت انسان خواهد کرد و با توجه به آنچه در مورد ایجاد گلبولهای رباتی گفته می‌شود، می‌توان این پیش‌بینی را با جان و دل پذیرفت.

یکی از مشکلات بر سر راه سلامت انسان عدم کارایی گلبولهای قرمز و یا سفید است که سیستم دفاعی بدن را مختل می‌سازد و به‌خاطر رسوبی که گلبولها را خلع سلاح می‌کنند، سلامت انسان به خطر می‌افتد. اما یک محقق علم پزشکی به نام خانم «دکتر تیلوره» توانسته است رباتی میکروسکوپی ایجاد کند که داخل بدن شده و گلبول را از رسوبی که باعث از کارافتادگی آن می‌شود، عاری می‌سازد. در تصویر کامپیوتری، اجسام قرمز نمایانگر گلبولهای قرمز و اجسام سفید و شفاف نمایانگر گلبولهای سفید می‌باشند و رباتهایی که به‌اصطلاح گلبولها را سرویس می‌کنند نیز نشان داده شده‌اند.

حقایقی پیرامون مغز

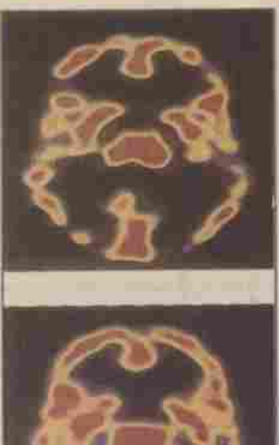

سیستم تصویربرداری کامپیوتری و سه بعدی از مغز که اساس برنامه‌ریزی ام‌آر‌آی را نیز باعث شده است توانسته تا اطلاعات گرانبهایی پیرامون فعالیت‌های مغز به انسان بدهد. رنگهایی که در این تصویربرداری به‌کار گرفته می‌شود، به‌وضوح تحریکات مغز را در مقاطع زمانی مختلف نشان می‌دهد. برای مثال در تصویر بالا فعالیت مغز را در هنگام استراحت مشاهده می‌کنید و در تصویر پایین فعالیت مغز در زمان تفکر نمایش داده شده است. جریان حرکت خون با تغییرات رنگ در اشکال نشان داده شده‌اند.

قسمت دوم سلاطین انگشتر

سرانجام انتظارها به سر رسید و یکی از فیلم‌هایی که قبل از نمایش بحث فراوانی پیرامون آن درگرفته بود، به نمایش گذاشته شد. سال گذشته قسمت اول سلاطین انگشتر به نام طلایه‌داران حلقه نمایش داده شد و حتی برنده چند جایزه اسکار شده و مورد توجه قرار گرفت. قسمت دوم تحت عنوان «دو برج» اکنون روانه پرده سینما شده است و آنهم مورد استقبال تماشاگران و منتقدین قرار گرفته است. این فیلم ۹ ساعته در سه قسمت که هر کدام سه ساعت به طول می‌انجامد به نمایش گذاشته می‌شود و در پایان سال مسیحی ۲۰۰۳ قسمت سوم و پایانی نیز نمایش داده می‌شود.

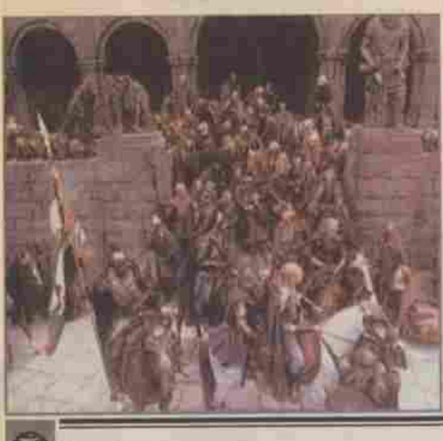

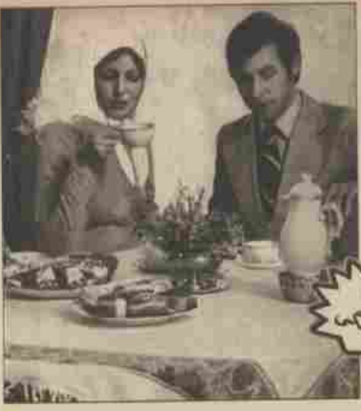

پاورقی جدید
اطلاعات هفتگی

سوغات ابلیس

قسمت سوم

نویسنده:
مصطفی گلباری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندید که:
هوشنگ هنرمند گرافیست، در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات و ناشرهایی که کتاب چاپ می‌کنند، کارهای طراحی انجام می‌دهد و با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. تا آنکه شبی رؤیا و میترا بدون اطلاع هوشنگ از منزل خارج می‌شوند و در بازگشت فردای آن شب بین زن و شوهر جدلی در می‌گیرد و...
اینک دنباله ماجرا!

لبش را گزید و گفت:

-من به تو حق میدم.

-همین؟ تو به من حق میدی؟

-ببین رؤیا. لطفاً پیله نکن و بذار کارم رو تموم کنم.

درحالی که بیرون می‌رفت، زیر لب گفت:

-همه کاراش عجیبه. حتی حالام که عصبانی نمیشه و داد نمی‌زنه، حتماً دلیلی داره.

هوشنگ شنیده‌ها را ناشنیده گرفت و مشغول بررسی برنامه آموزش طراحی شد. پس از چند دقیقه بلند شد و به آشپزخانه رفت و یکی از قابلمه‌ها را آب کرد و روی اجاق گذاشت. رؤیا پشت میز نشسته بود و داشت سیب زمینی پوست می‌کند. هوشنگ چاقویی برداشت و پشت میز نشست و یکی از سیب زمینی‌ها را به دست گرفت. لبخندی زد و گفت:

-متأسفم که عصبانی شدم. ان‌شاءالله وضع‌مون خوب میشه. فقط باید یه خورده صبر کنیم و به من فرصت بیشتری بدی.

-چقدر صبر کنم؟ تا کی به تو فرصت بدم؟ تو خودت یه تاریخی رو تعیین کن. من به تو قول میدم که تا اون تاریخ لام تا کام حرف نزنم و منتظر بمونم. مگه شیش ماه پیش قول ندادی که فکری کنی و درآمد بیشتری داشته باشی؟ مگه پارسال با پدرم حرف نزدی و قول ندادی که بری دنبال درآمد بیشتر؟ مگه هر سال قول نمیدی و نمیگی که سال دیگه وضع‌مون خوب میشه؟ حالام میگی فرصت می‌خوای؟ باشه. خودت بگو تا کی؟

هوشنگ چاقو را در سیب زمینی فرو کرد و گفت:

-از فردا دوره راه میفتم و به چند ناشر و مجله و روزنامه سر می‌زنم.

-چرا به شرکت‌های تبلیغاتی سر نمی‌زنی؟ حتی اگه هفته‌ای یه طرح تبلیغی بزنی، خودش کلی پول میشه. تو که ذوق و استعداد شو داری، پس چرا دنبالش نمیری؟

-باشه. اون جام میرم.

و تندتند مشغول پوست کردن سیب زمینی‌ها شد. مدتی به سکوت گذشت. سرانجام هوشنگ گفت: چرا امروز نرفتی سر کار؟

-مرخصی گرفتم. می‌خوام برم دکتر.

-دکتر؟ چته؟

-چه عجب حال ما رو پرسیدی!

-راستی چته؟ فکر نمی‌کردم مریض باشی.

-معلومه که فکر نمی‌کردی. بسکه حرفامو قورت دادم و از ترس عصبانیت تو هیچی نگفتم، اعصابم داغون شده. از دکتر توانا وقت گرفتم. نیم ساعت دیگه باید برم.

هوشنگ به او نگاه کرد و لبخندی زد و گفت:

-به دکتر توانا بگو شوهری دارم که مثه ویروس کامپیوتری، همه برنامه‌های ذهنی و قلبی و عصبی‌مو مختل کرده. بهش بگو یه ویروس‌کش قوی بهت بده.

و سرش را خم کرد و دست او را بوسید. در همان حال از گوشه چشم، در آشپزخانه را نگاه کرد و دخترش را دید که روی مبلی که روبه‌روی در آشپزخانه بود، نشسته بود و آنها را زیر چشمی می‌پایید. هوشنگ صدایش کرد. میترا شتابان به آشپزخانه دوید و کنار پدرش ایستاد. هوشنگ او را بغل کرد و گفت: حال دختر گلم چطوره؟

-اگه براش دفتر و روپوش و مقنعه و کلاس بخری، حالش خیلی خوب میشه.

آب قابلمه جوش آمد و سر رفت. هوشنگ بلند شد و درحالی که تفاله قوری را بیرون می‌ریخت و آن را آب می‌کشید، گفت:

-واسه دختری که این قدر خوب و خوشگل و باتربیته، دفتر و هر چی که بخواد می‌خریم. مگه نه رؤیا؟

رؤیا آهی کشید و گفت:

-واسه من چه کسی هر چی که دلم بخواد، می‌خره؟

هوشنگ در قوری چای خشک ریخت و با ملاقه در آن آب جوش ریخت و درحالی که انگشت شستش را تکان می‌داد، گفت:

-من، من، کله گنده.

هوشنگ دو استکان چای ریخت. یکی را جلو رؤیا گذاشت و دیگری را به دست گرفت و بیرون رفت. چند دقیقه بعد، رؤیا به اتاق او آمد و گفت:

-من دارم میرم. نمی‌گم باهام بیا، چون می‌دونم سنگ رو یخ می‌شم و میگی کار دارم.

هوشنگ به ساعت نگاه کرد و گفت:

-اگه بیست دقیقه صبر کنی، آماده می‌شم و باهات میام.

رؤیا لبخند تلخی زد و گفت:

-تو هم چون می‌دونی که من واسه ساعت ده وقت گرفتم، میگی بیست دقیقه دیگه حاضر می‌شی. خیلی ممنون. خودم میرم. بعد از دکتر، میرم اداره. سیب زمینی‌ها رو خورده کردم. برنج هم خیس کردم. نیم ساعت قبل از این که خواستین ناهار بخورین، برنج رو بذار روی گاز. نمک و روغن هم بریز. جوش که اومد سیب زمینی‌ها رم بریز توش. شوید هم گذاشتم روی کابینت. اون رو هم قاطی کن. دو تا خیار و یه دونه گوجه فرنگی هم شستم، گذاشتم روی کابینت. یه دونه هم پیاز گذاشتم کنارش. همه رو خورد کن و واسه میترا سالاد مشهدی درست کن. آبلیمو هم بریز.

هوشنگ گوش نمی‌کرد. حواسش به راه پله بود. صدای پای کسی می‌آمد و داشت فکر می‌کرد که صدای پای کیست. او به دلایل گوناگون در این زمینه مهارت بسیاری پیدا کرده بود و صدای پای ساکنان آپارتمان خودشان را می‌شناخت. حالا هم وقتی که فهمید که صدای پایی که می‌شنود صدای پای زهره، زن برادر شیوا است، گوشش را به رؤیا سپرد.

-خلاصه دیگه سفارش نمی‌کنم. میترا رو گشنه نذاری.

-خیالت راحت باشه. مگه اولین باره که.

رویا وسط حرفش پرید و در حالی که می‌رفت، گفت:

-نمی‌خواد جوابم رو بدی. دارم دیرم میشه.

و خداحافظی کرد و بیرون رفت. هوشنگ چند لحظه به در خیره شد. بعد به آشپزخانه رفت و به قابلمه آب جوش و قوری سر زد. سیب زمینی‌ها و برنج و بقیه مخلفات ناهار را هم نگاه کرد و به اتاق میترا رفت. داشت نقاشی می‌کشید. کنارش نشست و موهایش را ناز کرد. میترا سرش را برگرداند و لبخند زد. هوشنگ گفت:

-یه سر برو بالا از شیوا برای این که سنجاق سرت رو آورده بود، تشکر کن. بعد بهش بگو بابام گفت حالا بیکارم. اگه می‌خوای بیا طراحی کار کن.

میترا خودش را به نقاشی سرگرم کرد و چیزی نگفت. هوشنگ سر او را بوسید و گفت:

-آهای دخترک! نشنیدی که پدرک چی گفت؟

-شنیدم ولی نمی‌خوام برم. خودت برو.

-خودم برم؟ این درسته که من برم و بگم شیوا، میترا گفت خیلی ممنون که سنجاق سرم رو برام آوردی؟

بعد بلند شد و کلاه حصیری میترا را از بالای کمد برداشت و سر او گذاشت و گفت:

-اینم کلاه. خودت کلاهت رو قاضی کن و ببین درسته که من برم و از قول تو تشکر کنم؟

میترا کلاه را از سرش برداشت و سر پدرش گذاشت و گفت:

-چرا خودت این کلاه رو قاضی نمی‌کنی تا ببینی که این درسته که من برم بالا و بگم بابام میگه بیا طراحی کار کن؟

هوشنگ کلاه را برداشت و زمین انداخت و بیرون رفت. گوشی تلفن را به دست گرفت و شماره‌ای گرفت. کف دستش را به دهنی تلفن چسباند. شیوا از آن طرف سیم گفت: الو؟ بفرمایین.

هوشنگ حرفی نزد و به آرامی گوشی را گذاشت و به اتاقش رفت. کمی قدم زد و فکر کرد. بعد پیراهنش را پوشید و ساکت و بی صدا در هال را باز کرد و وارد راه‌پله شد و بالا رفت. جلو در خانه حسین ایستاد و در زد. شیوا از پشت در پرسید:

-کیه؟

-منم شیوا خانم. هوشنگم.

شیوا در را باز کرد و با هم سلام علیک کردند. هوشنگ گفت:

-ببخشید مزاحم شدم. حسین خونه‌س؟

-نه این وقت روز حتی زهره هم خونه نیست چه برسه به داداش حسین. کاری دارین؟

-باشه واسه وقتی که حسین خونه بود. جعبه ابزارش رو می‌خواستم. دیدم بیکارم، به خودم گفتم پایه میزم رو تعمیر کنم ولی جعبه‌ای ندارم. شب هم بیکارم و میام ازش می‌گیرم.

-جعبه ابزارش همین جا دم دسته. یه خورده صبر کنین واسه‌تون میارمش.

و رفت و کمی بعد با جعبه ابزار برادرش برگشت و آن را به هوشنگ داد. هوشنگ جعبه را گرفت و لبخند زنان گفت:

-خیلی ممنون. حالا که مزاحم شدم و شما رو به دردسر انداختم، اگه بیکارین یه ربع دیگه تشریف بیارین تا طراحی کار کنیم.

شیوا ساعتش را نگاه کرد و گفت:

-یه ربع دیگه؟ راستی راستی مزاحم نیستم؟

-من که با شما تعارف ندارم. می‌بینین که بی تعارف اومدم و جعبه ابزار برادرتون رو گرفتم. حالام خودم دارم عرض می‌کنم که یه ربع دیگه بیکار می‌شم و می‌تونم در خدمت شما باشم.

-شما با این حرفاتون منو شرمنده می‌کنین. چشم. یه ربع دیگه میام و مزاحمتون می‌شم.

هوشنگ لبخندی زد و برگشت و رفت و گفت: پس تا یه ربع دیگه.

شتابان پایین آمد و در را آهسته باز کرد و به اتاق خودش خزید. جعبه ابزار را کنار گذاشت و پیچ گوشتی خودش را از پشت پرده برداشت و پیچ پایه میز را سفت کرد و آن را سر جایش گذاشت. بعد از پشت کتابخانه پاکتی در آورد و استکانش را برداشت و به آشپزخانه رفت. یکی از فنجان‌های خوشگل را در سینی گذاشت و از درون پاکتی که آورده بود چند شکلات خوشمزه بیرون آورد و در نعلبکی آن ریخت. سپس چای ریخت و به اتاقش برگشت و پشت کامپیوتر نشست.

چایش را تازه تمام کرده بود که صدای پای کسی در راه‌پله پیچید. زیر لب گفت:

-دیو چو بیرون رود شیوا در آید.

و به طرف در رفت و پشت در ایستاد. کمی بعد کسی در زد. در را باز کرد و گفت:

-سلام.

رنگ از رخسارش پرید و وا رفت. قلبش رپ رپ کنان به کوبش آمد و نزدیک بود از دهانش بیرون بیفتد و همه اسرارش را فاش کند. رویا با حیرت او را نگاه کرد و از هزار سوالی که در نوک مژه‌هایش به طرف او نشانه رفته بود یکی را شلیک کرد و پرسید:

-منتظر کسی بودی؟

و چون جوابی نشنید، دومی را هم پرتاب کرد و گفت:

-مثل این که بی موقع اومدم. ولی نترس زیاد مزاحم نمی‌شم. کلید کمد اداره رو جا گذاشتم. زودی اونو بر می‌دارم و میرم.

و هوشنگ را کنار زد و به اتاقش رفت. هوشنگ شتابان و بی صدا به آشپزخانه رفت و فنجان و نعلبکی شکلات را پشت آب گرمکن گذاشت و به طرف اتاقش رفت. رویا را دید که با لبخندی که بیشتر به بغض و گریه شبیه بود، از اتاقش بیرون آمد و برای هوشنگ دستی تکان داد و گفت: مزاحم رفت. خوش بگذره.

و در هال را باز کرد و وارد راه‌پله شد. هوشنگ در را بست و نفس عمیقی کشید و به دور شدن صدای پای رویا گوش سپرد. بعد به اتاقش رفت و سیگاری روشن کرد و در لبه تخت نشست و چشم‌هایش را بست و پکی عمیق به سیگار زد.

سیگار دومش را تازه روشن کرده بود که کسی در زد. سیگار را در زیر سیگاری گذاشت و در را باز کرد. شیوا را دید که کلاسور سبز رنگ و کوچکی به دست داشت و پیراهن سبز، دامن سبز، جوراب سبز و کفش کتانی سبز خوش رنگی پوشیده بود و لبخند می‌زد. هوشنگ سلام کرد و کنار رفت. شیوا وارد شد و در جهت دست هوشنگ که اتاقش را نشان می‌داد، وارد اتاق او شد. هوشنگ یکی از صندلی‌های میز ناهارخوری را برداشت و دنبالش راه افتاد و آن صندلی را کنار صندلی خودش گذاشت و گفت:

-خیلی خوش اومدین. بفرمایین این جا بشینین تا من براتون چایی بریزم.

نشست و به طرف او چرخید و گفت:

-زحمت نکشین. من زیاد اهل چایی نیستم.

-پس براتون نسکافه میارم.

و به آشپزخانه رفت و فنجان و شوکلات را از پشت آب گرمکن بیرون آورد. شوکلات‌ها آب شده بودند. نعلبکی را در جا یخی یخچال گذاشت و مشغول شستن فنجان شد. بعد نسکافه را درست کرد و در آن شکر ریخت. برای خودش هم چای ریخت و پس از آن سراغ شکلات‌ها رفت و همه را در سینی گذاشت و به اتاقش رفت. وقتی سینی را جلو او می‌گرفت گفت:

-آدم با دیدن شما به یاد این شعر سبز توی که سبزت می‌خوانم میفته.

شیوا فنجان را برداشت و روی میز کامپیوتر گذاشت و گفت:

-امروز تصمیم گرفتم بشم سبزه قبا.

هوشنگ ظرف شوکلات را کنار فنجان گذاشت و چای خود را هم برداشت و نشست. سینی را روی تخت انداخت و صدای سینی را در آورد و گفت: به سراغ من اگر می‌آیید نرم و آهسته بیایید. چون خودم بلدم چینی نازک تنهایی خودم رو ترک ترک کنم.

شیوا خندید و گفت:

-کلاس‌های شما چه جالبه. اول زنگ تفریحش شروع میشه.

-همه‌ش زنگ تفریحه.

شیوا فنجان را برداشت و جرعه‌ای نوشید و گفت:

-ولی نه. من به امید کسب فیض اومدم این جا.

-حالا که این طوره، درسمو شروع می‌کنیم.

و درس شروع شد و نیم ساعت طول کشید و شیوا توانست یاد بگیرد که چطور کادربندی کند و هر یک از ابزار کار چه کاربردی دارند. شیوا از پشت کامپیوتر بلند شد و گفت:

-حالا یه جوری استاد طراحی کنه و شاگرد رو سر ذوق بیاره.

هوشنگ پشت کامپیوتر نشست و آسمان زیبایی طراحی کرد و فرشته کوچکی در وسط آن کشید و گل آبی رنگی به دستش داد و روی گلبرگ‌هایش نوشت شیوا!

و کلاس تعطیل شد و با هم قرار گذاشتند که کلاس بعدی را فردا قبل از ظهر تشکیل بدهند. شیوا پرسید:

-جعبه ابزار به کارتون خورد؟

-چه جورم. می‌بینین که میزم دیگه لق نمی‌زنه. بعداً جعبه رو براتون میارم.

-خب بدینش همین حالا ببرمش.

-هرگز. خودم میارمش.

شیوا خداحافظی کرد و رفت. پس از رفتن او، هوشنگ به اتاق میترا سر زد و دید که سرش را کنار دفتر نقاشی گذاشته و خوابیده است. به اتاق خودش برگشت و فنجان و بقیه چیزها را به آشپزخانه برد و آثار پذیرایی از شیوا را پاک کرد. بعد در استکانش چای ریخت و به اتاقش رفت. حدود یک ساعت مشغول طراحی شد و در زمینه شیوا چند طرح کشید و اگر میترا بیدار نمی‌شد و نمی‌گفت من گشنمه، همچنان شیوا پیمایی می‌کرد.

ادامه دارد

نویسنده: [illegible] ترجمه: سیروس [illegible]

بانوی سرنوشت

قسمت چهل و سوم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «نات» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، نام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبوت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مامور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت، شهر محل تولد جنیفر، و دکتر چینگ متوجه می‌شود که جنیفر در هفت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا چارلز یکی از ماموران اعتراف می‌کند که او و همکارش هر کدام درمقابل دریافت صدهزار دلار در گزارش مرگ ماروین اسمی از حضور جنیفر در ماجرا نبرده‌اند. «استاویتسکی» با پی بردن به این موضوع بسراغ «کیت» مادر «جنیفر» می‌رود اما کیت نه تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بفرض نداشته مرتکب جنایاتی شده، اصلا از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست. استاویتسکی مصمم می‌شود به دیدن «استرن» برود تا فتوکپی پرونده جنیفر را از وی بگیرد. پس راهی منزل وی می‌شود و با جنیفر روبرو می‌شود و او اعتراف می‌کند فقط در فکرش آرزوی کشتن آن سه نفر را داشته و کوچکترین صدمه‌ای به آنان نزده و...

اینک دنباله ماجرا...

حالا دیگر بس است. ما را از اتاقت بیرون کن!

جنیفر گفت: نه، من می‌خواهم همه چیز را بگویم.

لحظه‌ای مکث کرد. سپس افزود:

- البته دکتر، شما مجبور نیستید گوش کنید. هیچ کس شما را به زور در این جا نگاه نداشته. می‌توانید بروید. از این اتاق، از این خانه خارج شوید. هیچ کس جلوی شما را نخواهد گرفت. اما من دیگر با این دروغهایم به آخر خط رسیده‌ام.

«گلستون» از جایش تکان نخورد. جنیفر گفت:

- چهل سال دروغ، زمان زیادی است. تقریباً به اندازهٔ سالهای عمر من. و حالا این مرد می‌خواهد آن را بشنود.

سپس درحالی که دوباره به استاویتسکی چشم می‌دوخت پرسید:

- درست نمی‌گویم سروان؟

استاویتسکی سری به نشانهٔ تایید تکان داد و به آرامی گفت: بله.

و پس از آن که حرفهای مرا شنیدید چه کار خواهید کرد؟

- نمی‌دانم.

لبخندی به او زد. استاویتسکی نیز متقابلاً لبخند زد. جنیفر به سخنانش ادامه داد و گفت:

- آنها می‌خواهند به شما خیانت کنند، سروان. شما هم این موضوع را می‌دانید. آنها اصلاً نمی‌خواهند به شما کمک کنند.

- ظاهراً که این طور به نظر می‌رسد.

جنیفر درحالی که به گلستون اشاره می‌کرد گفت:

- بدون کمک او، هیچ کاری از دستتان برنخواهد آمد. این طور نیست؟

استاویتسکی در حالی که هنوز به روی او لبخند می‌زد پاسخ داد:

- شاید. ولی من کوشش خواهم کرد که عقیده‌شان را عوض کنم.

- نخواهی توانست و بدون اظهارنظر آنها راهی برای ضربه زدن به من وجود ندارد و نخواهی توانست اقدامی علیه من انجام دهی. «هاکینز» حرفی نخواهد زد. «بوتس» هم همین طور.

- نه یقیناً «بوتس» حرفی نخواهد زد.

سپس در حالی که لبخند از لبانش محو شده بود افزود:

- برای آن که او مرده است!

با شنیدن این سخن، رنگ از چهره جنیفر پرید و به داخل صندلی میزش فرو رفت. به استاویتسکی نگاه نکرد. سرش را بالا گرفته بود. اما از نگریستن به چشمان او خودداری کرد و در همین حال به آرامی پرسید:

- چگونه مرد...؟

- در اتاق هتل، خود را کشت. او ترسیده بود. زیرا شما او را تهدید کرده بودید و او ظرفیت و جرات رویارویی با بلایی که فکر می‌کرد بر سرش خواهید آورد را نداشت!

- اما من نمی‌خواستم... باید حرف مرا باور کنید. من نمی‌خواستم به او آسیبی برسد. تهدید من جدی نبود.

لحظه‌ای سکوت کرد. سپس افزود: این چهارمین نفر است. این طور نیست؟

- بله همین طور است!

- اما بقیه چه طور... حرف مرا دربارهٔ آنها هم باور می‌کنید. این طور نیست؟ شما باور دارید که من نمی‌خواستم.

استاویتسکی حرف او را قطع کرد و گفت:

نمی‌دانم چه چیز را باید باور کنم. آنها مرده‌اند. همه آنها را شما کشتید!

- من فقط یک بار، آگاهانه قصد کشتن کسی را کردم. این شخص «کرتی» یا «ماروین» نبود. و اگر «آموس رابرتس» که خیال سرقت از خانه ما را داشت، انسان دیگری بود. هر نوع انسان دیگری، باز هم نمی‌دانستم که او را به قتل رسانده‌ام. هرگز نمی‌دانستم. آری، «رابرتس» اولین کسی بود که با علم و آگاهی، او را به قتل رساندم.

لحظه‌ای مکث کرد و سپس افزود:

- شما «رابرتس» را نمی‌شناختید و نمی‌دانید چه جور آدمی بود. فکرش را هم نمی‌توانید بکنید؟

استاویتسکی پرسید: مگر او چه جور آدمی بود؟

جنیفر پاسخ داد:

- او انسان نبود. یک جانور به تمام معنی بود!

استاویتسکی سری به نشانه تایید تکان داد و جنیفر در ادامه گفت:

- در حقیقت این «رابرتس» بود که باعث شد همه چیز را به یاد بیاورم و به قدرت درونی خود پی ببرم. او مثل یک کلید راهنما بود. اگر آن شب زودتر به خانه نمی‌آمدیم، هرگز با او روبرو نمی‌شدم.

«هاکینز» یک روز پس از مرگ «رابرتس»، یعنی در زمانی که از سوی جنیفر به او پیشنهاد کار شد، همه ماجرا را برای جنیفر تعریف کرد. آنها مانند دو دوست که از راز یکدیگر خبر داشتند و در این راز با هم شریک بودند، کنار یکدیگر نشستند و لحظاتی با هم به گفتگو پرداختند. هاکینز ذاتاً مرد نجیبی بود و شغلی را که از طرف جنیفر به او پیشنهاد شده بود رسماً پذیرفت. او اعتراف کرد که به خاطر نیازش به مواد مخدر، مجبور به همکاری با «رابرتس» شده بود. جنیفر و شوهرش، او را زیر نظر مشاوران مرکز ترک اعتیاد تحت مداوا قرار دادند و او به زودی توانست بر غول اعتیاد، این بلایی که زندگی او را متلاشی کرده و احساسات انسانی را از او گرفته بود، غلبه کند و سلامت خود را بازیابد. هاکینز همه چیز را دربارهٔ رابرتس و بوتس برای جنیفر تعریف کرد. به او گفت که چگونه در آن ماجرا درگیر شده بود و آن شب، قبل از آن که جنیفر و شوهرش به خانه بازگردند چه حوادثی اتفاق افتاده بود.

جنیفر به استاویتسکی که برای شنیدن این ماجرا دقیقه‌شماری می‌کرد گفت:

- ماجرای جالبی است زیرا در نهایت منجر به مرگ موجود شیطان

صلقی به نام «رابرتس» شد!

سپس با آرامش هر چه تمامتر شروع به تعریف ماجرا کرد و گفت:

-آنها در خانه مرد سفیدپوست یعنی «بوتس» با یکدیگر ملاقات کردند.

(۶)

هنگامی که «هاکینز» در زد، بوتس سرگرم بُرس زدن موهایش بود. خطاب به او گفت که وارد شود و در همان حال شروع به پوشیدن تنها پیراهن ورزشی‌اش کرد.

«هاکینز» پرسید: اژدها کجاست؟

منظورش از اژدها کسی جز «رابرتس» نبود. «بوتس» پاسخ داد:

-هر آن سروکله‌اش پیدا می‌شه.

-همه جنس را می‌آره؟

-نه، قبلاً تو زیرزمین‌ها جاسازی کرده.

-نمی‌دونم من رو برای چی می‌خوای!

-اون تو را لازم داره برای همون کاری که جورکردیم. اگه بخوای می‌تونی باهاش جروبحث کنی... اما فایده نداره. راستش، منم زیاد راغب نیستم، ولی خمارم. احتیاج به تزریق دارم. تو چی؟ چند وقته مواد بهت نرسیده؟

-یه روزی می‌شه. تو چی؟

-منم همین. فعلاً این چاره سازه... مجبوریم باهاش کنار بیاییم. از این گذشته «جرج» بعد از اینکه پولش را بدیم مقداری باقی می‌مونه که چند روزی ما را نگه می‌داره.

-آره، ولی بعدش چی؟

«بوتس» شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: چه می‌دونم. کار دیگه‌ای دست و پا می‌کنیم، یا می‌ریم معالجه می‌کنیم. چاره دیگری نداریم.

«بوتس» بعد از این حرف، کوشید خود را سرحال نشان دهد. گفت:

-«جرج» کاری که «رابرتس» می‌خواد کار آسونیه. اون‌جا پول زیادی خوابیده. از این گذشته هر دوی اونا آدمای مشنگ و ولنگاروان. شرط می‌بندم حتی یه گاوصندوق ندارن. زنه همون‌جوری جواهراتش را وسط اتاق ول کرده... پولاشم همین‌طورا!

-مطمئن هستی که خونه خالیه و کسی توش نیس؟

-معلومه که مطمئنم. تمام این مدت که تو اون ساختمون کار می‌کنم، ندیدم که یه پنج‌شنبه تو خونه بمونن.

-حتی خودش را معتاد نکرده، مگه نه؟

-«رابرتس» را می‌گی؟ نه، خیال نمی‌کنم. فقط تفریحی این کار را می‌کنه.

«بوتس» سرگرم پوشیدن کت اسپورت براق و اتوزده‌ای بود که سروکله «رابرتس» پیدا شد.

«جنیفر» لباس پوشیده و حاضر شده بود، اما «ویلیام» هنوز در حمام بود و با آنکه صبح صورتش را اصلاح کرده بود اصرار داشت که دوباره ریش خود را بتراشد. «جنیفر» نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت در حدود شش بود. فکر کرد اگر شوهرش این قدر معطل بکند از اخبار ساعت شش بعدازظهر عقب خواهد ماند.

-ویلیام، اخبار داره شروع می‌شود.

صدای آب قطع شد. «ویلیام» گفت:

-عزیزم، الان آمدم.

◆

«جنیفر» از سرسرا وارد اتاق مطالعه «ویلیام» شد. تلویزیون در آنجا بود. آنها همیشه قبل از شام در این اتاق به تماشای تلویزیون می‌نشستند. سگ کوچک هم دنبالش دوید. «جنیفر» تلویزیون را روشن کرد و به تماشا نشست. «استلا» هم پهلوی او نشست و بدن کوچکش را به پای «جنیفر» تکیه داد.

لحظاتی بعد، «ویلیام» وارد اتاق شد. هنوز صورتش براثر آب داغ سرخ بود. لباس خانه راحت و بلندی را که چند ماه قبل «جنیفر» برایش خریده بود به تن داشت.

به فاصله‌ای از او، آن طرف کاناپه نشست. هیچگاه کاملاً نزدیک او نمی‌نشست مگر آنکه این کار ضرورت پیدا می‌کرد. مثلاً وقتی که دکمه‌اش یا گره کراواتش گیر می‌کرد و باز نمی‌شد «جنیفر» در حل این مشکل به او کمک می‌کرد. از اول ازدواج هم تقریباً همین‌طور بود. اکنون زمان سپری شده بود و احساسات حادی میان آنان وجود نداشت. با این حال «جنیفر» او را دوست می‌داشت. هنوز هم مانند روزهای اول در کنارش احساس آرامش می‌کرد. آرامبخش‌ترین چیزی بود که در زندگی‌اش وجود داشت. آنها غالباً در خانه و در کنار هم بودند و شوهرش هیچگاه از این حضور دائمی احساس یکنواختی نمی‌کرد. پس از پایان اخبار، «جنیفر» به شوهرش گفت:

-«ویلیام» باید لباس بپوشی، دارد دیرمان می‌شود.

او گفت: تازه ساعت هفت است.

هر پنج‌شنبه این سخنان تکرار می‌شد. «ویلیام» از جا برخاست. حاشیه لباس بلندش به زمین کشیده می‌شد. «جنیفر» زیر خنده زد و به شوخی گفت:

-توی این لباس، عیناً مثل فیل دریایی درون چادر شده‌ای!

هنگامی که همسرش این‌جور با او حرف می‌زد خوشش می‌آمد. او هم در مقابل خندید و گفت: الان حاضر می‌شوم.

در پنج سال اول ازدواج با دکتر «گیلبرت»، شور و هیجانی سراسر وجودش را فرا می‌گرفت. «ویلیام» از این همه احساسات یکه می‌خورد. اما او نیز بر سر شوق می‌آمد. اما از آن پس، چنین احساساتی کم‌کم فروکش کرد. غالباً با هم کمتر حرف می‌زدند و فاصله‌ای میانشان افتاده بود که «جنیفر» از آن رنج می‌برد. به آسانی قادر نبود آن روزهای خوب و سرشار از محبت را فراموش کند. و هر روز غروب هنگامی که از برابر خانه‌ای واقع در خیابان هفتاد و هشت عبور می‌کرد، زوج جوانی را در پشت پنجره‌های بزرگ اتاق نشیمن آن خانه که با پرده تزیین شده بودند می‌دید و به تماشا می‌پرداخت.

او ظرفیت و جرات رویارویی با بلایی که فکر می‌کرد بر سرش خواهید آورد را نداشت!
-اما من نمی‌خواستم. باید حرف مرا باور کنید. من نمی‌خواستم به او آسیبی برسد

حتی در آن موقع احساساتی لطیف و مهرآمیز داشت. هر شب پس از اتمام کار، اگر هوا خوب بود در تاریکی پیاده‌رو می‌ایستاد و به آنها که مانند دو کبوتر در کنار یکدیگر نشسته بودند چشم می‌دوخت.

اکنون مدت دو سال بود که بیشتر روزها هنگام غروب آفتاب به تماشای این زوج خوشبخت پرداخته بود. و این کار برایش تقریباً به صورت نوعی عادت درآمده بود!

سپس زمانی فرا رسید که دیگر چراغ اتاقشان روشن نشد. یک هفته آزگار هر شب به آنجا سر زد اما اتاق همچنان تاریک بود و اثری از این زوج جوان دیده نمی‌شد. چه اتفاقی برایشان افتاده بود؟ با خود اندیشید که شاید از آنجا رفته بودند. با کنجکاوی، از پله‌های سنگی و قهوه‌ای رنگ آنجا بالا رفت. تا آن زمان گمان می‌کرد که آن بنا مجموعه‌ای از چند آپارتمان است. درحالی که این‌طور نبود. آن مکان یک خانه شخصی بود که روی تنها زنگ موجود در آنجا نام آنها نوشته شده بود. حفاظ در بسته بود. هیچ آگهی فروش هم روی در دیده نمی‌شد. فکر کرد شاید به تعطیلات رفته‌اند. به هرحال وفاداری‌اش را همچنان حفظ کرد و هر شب به مدت سه هفته به آنجا سرک کشید تا آنکه سرانجام، پنجره‌ها دوباره روشن شدند. آنها به خانه بازگشته بودند!

او هیچگاه در این باره به «ویلیام» حرفی نزد.

◆

«هاکینز» همیشه وقتی چشمش به «رابرتس» می‌افتاد قلبش شروع به تپیدن می‌کرد.

«رابرتس» چهره ناقلایی داشت. هم‌قد و قواره «هاکینز» اما از او درشت‌تر و خوش هیکل‌تر بود. از این رو کوتاه‌تر به نظر می‌رسید. عضلات ورزیده بدنش تنها از طریق انجام کارهای جسمانی سخت شکل نگرفته بود، بلکه مرتباً ورزش بدن‌سازی می‌کرد. اما جالب‌ترین بخش بدنش صورتش بود که از جذبه و گیرایی خاصی برخوردار بود. و چون دورگه بود، پوست بدنش روشن‌تر به نظر می‌رسید و مانند مرمری بی‌نقص صاف بود. چشمانش هم روشن بود. رنگی بین سبز و زرد داشت. سفیدی چشمانش هم کاملاً صاف و تمیز بود. به‌طور کلی مردی بسیار خوش قیافه بود. «هاکینز» شنیده بود که درمیان زنان از محبوبیت زیادی برخوردار است. حتی شنیده بود که بالقوه درمیان برخی از مردان پولدار شرق نیویورک وضع مالی خوبی پیدا کرده بود!

تنها ایراد جسمانی او نفس او بود. دهانش بوی گند می‌داد و هروقت با کسی صحبت می‌کرد ناگزیر بود صورتش را به او نزدیک نکند. بنابراین همیشه قرص‌های نعناعی و خوشبوکننده دهان می‌جوید. اکنون نیز هنگام گفتگو با «بوتس»، صورتش را اندکی از او دور گرفت و گفت:

-راه بیفت. نیم ساعت وقت داری. بعد از نیم ساعت، ما هم می‌آییم اونجا.

«بوتس» پرسید: کامیون کجاست؟

-همون‌جا درست کنار خیابون. تو اون جیب‌های پر از خالیت پول تاکسی پیدا می‌شه؟

«بوتس» سری تکان داد و گفت: اما می‌تونم با اتوبوس هم برم.

-سوراخ دهنتو ببند. یه تاکسی بگیر.

-باشه «آموس»، باشه. فقط بذار پالتومو وردارم.

-پالتو لازم نیست. اونم این پالتوی ترتیش ماتانی صورتی رنگ که تو چشم می‌خوره!

ادامه دارد

فنجان قهوه

گروهبان «آلیس» داشت از اتومبیل گشتی خود پیاده می‌شد که نظری به اطراف بیندازد و کمی توقف کند که ناگهان صدای شلیک گلوله را شنید. او سراسیمه و وحشت‌زده شد و خود را به پشت اتومبیل رساند و آنجا مخفی شد و سعی کرد ببیند گلوله از کجا و به وسیله چه کسی شلیک شده است؟ اما هیچ کس را در آن اطراف و در طول جاده ندید. پس گلوله را چه کسی شلیک کرد؟ صدا از نزدیک بود و باید یک نفر در همان نزدیکی با تفنگ شلیک کرده باشد. در همین موقع گروهبان صدای وحشت‌زده و هیجان‌زده مردی را شنید که فریاد می‌زد:

-گروهبان «آلیس» کمک کنید.

گروهبان سراسیمه و وحشت‌زده به عقب برگشت. «دان مریت» یکی از ساکنان آن خیابان را دید که با عجله به طرف او می‌دوید و فریاد می‌زد.

-گروهبان کمک کنید. یک دکتر خبر کنید. همسرم تیر خورده. همین الان یک نفر به او شلیک کرد. نمی‌دانم او که بود. اصلاً او را ندیدم.

گروهبان «آلیس» گفت:

-بسیار خب آقای «مریت». من الان آمبولانس و پزشک خبر می‌کنم. شما نترسید.

گروهبان فوراً با اداره پلیس تماس گرفت تا آنها آمبولانس و پزشک بفرستند و بعد خودش به داخل منزل آقای «مریت» رفت تا ببیند چه خبر شده!

«گریس» همسر آقای «مریت» روی صندلی راحتی در تراس خانه نشسته بود. جسد او به طرف چپ متمایل شده بود. در همان نگاه اول معلوم بود که از حال رفته. گروهبان «آلیس» خانم «مریت» را از نزدیک مورد معاینه قرار داد. چشمان او باز و به نقطه نامعلومی خیره مانده بود. گلوله به شقیقه چپ او اصابت کرده و زخم عمیقی در آن بوجود آمده بود که هنوز از آن خون جاری بود. گروهبان «آلیس» متوجه شد که وضع خانم «مریت» باید وخیم باشد زیرا گلوله به حساس‌ترین عضو بدن او خورده بود. با عجله دست خانم «مریت» را که تقریباً سرد شده بود به دست گرفت و نبض او را امتحان کرد. هیچ حرکتی نداشت. قلب او از کار افتاده بود. گروهبان با ناراحتی گفت:

-همسر شما در همان لحظات اول پس از شلیک از دنیا رفته. من باید پلیس جنایی را برای تحقیق خبر کنم.

گروهبان «آلیس» بلافاصله با اداره پلیس تماس گرفت و مراتب را گزارش داد. یک ربع بعد ستوان «اسپنسر» افسر پلیس جنایی با همکارانش از راه رسیدند و بلافاصله تحقیقات را شروع کردند. ستوان درحالی که دست خود را به آرامی روی شانه آقای «مریت» گذاشته بود گفت:

-معذرت می‌خواهم که در چنین موقعیتی چند سؤال باید از شما بپرسم. چطور به خانم شما تیراندازی شد؟

-خودم هم درست نمی‌دانم که چطور شد. ما دو نفر در تراس نشسته و صبحانه می‌خوردیم. «گریس» از من خواست تا چتر سایبان تراس را باز کنم که آفتاب به سر او نخورد. من می‌خواستم چتر را باز کنم که صدای گلوله به گوشم رسید. اول فکر نمی‌کردم گلوله به طرف ما شلیک شده باشد ولی بعد ناگهان چشمم به همسرم افتاد. از ترس به خیابان دویدم که کمک بخواهم. خوشبختانه گروهبان «آلیس» را دیدم و خواستم دکتر خبر کند.

ستوان «اسپنسر» درحالی که دستهای خود را بهم می‌مالید گفت:

-نام همسایگان خود را به ما می‌گویید؟

-خانم «هندرسن» که در سمت چپ ما زندگی می‌کند. خانم «الن» که به‌تنهایی در سمت راست ما زندگی می‌کند. او یک معلم بازنشسته است و الان به مسافرت رفته و از من خواسته تا به پرندگانش آب و دانه بدهم که من هم این کار را می‌کنم.

-آیا شما به کسی سوءظن دارید؟ همسر شما مخالف یا دشمنی نداشت؟

-نه! «گریس» هیچ دشمن و مخالفی نداشت. او همه را دوست داشت. نمی‌دانم چه کسی ممکن است این کار را کرده باشد.

-به هرحال اینطور که به نظر می‌رسد یک نفر باید نفعی از مرگ همسر شما ببرد که این کار را کرده است. اما شما نگران نباشید. ما هرطور شده قاتل را پیدا می‌کنیم. از این موضوع خاطرتان جمع باشد.

بعد ستوان «اسپنسر» به اتفاق گروهبان «آلیس» به طرف تراسی که خانم «مریت» آنجا کشته شده بود رفتند. ستوان گفت:

-تو که چیز مشکوکی ندیدی. بنابراین باید آنچه را که در تراس روی داده مرور کنیم. خانم «مریت» روی این صندلی نشسته بود و روی او به طرف خانه‌شان بود. به این ترتیب شقیقه چپ او به طرف خیابان قرار داشت. آقای «مریت» هم طرف راست او نشسته بود و رویش به طرف خیابان بود. گلوله به شقیقه چپ خانم «مریت» اصابت کرده است و بنابراین باید...

-گلوله از سمت خیابان به تراس شلیک شده باشد تا به شقیقه چپ خانم «مریت» بخورد. منظورتان همین است قربان؟

-بله و چون تو در خیابان بودی و کسی را ندیدی پس باید گلوله از ساختمان مقابل آن طرف شلیک شده باشد.

-بله آن ساختمان کهنه و متروک روبرو می‌تواند مخفی‌گاه خوبی برای کسی باشد که به طرف خانم «مریت» تیراندازی کرده باشد. شما باید تحقیق کنید که آیا کسی چیز مشکوکی آنجا مشاهده نکرده.

تمام تحقیقات و بازجویی‌ها با دقت زیاد شروع شد. ولی متأسفانه به جایی نرسید. حدود یک هفته از ماجرای قتل می‌گذشت و در طول این مدت کوچکترین مدرک و اثری که ماموران را در کشف جرم راهنمایی کند به دست نیامد و وضع از هر جهت عجیب بود. فقط وقتی جسد خانم «مریت» کالبدشکافی شد این حدس ستوان «اسپنسر» را تایید می‌کرد که گلوله از طبقه اول یک ساختمان به طرف خانم «مریت» شلیک شده و تیراندازی از خیابان صورت نگرفته است.

آن روز هم مثل هر روز گروهبان «آلیس» درحالی که سخت به فکر فرو رفته بود پشت میز کار خود نشسته بود. پرونده قتل خانم «گریس مریت» را ورق می‌زد و فکر می‌کرد. ولی این فکرها هیچ فایده‌ای نداشت و هرقدر او به سر خود فشار می‌آورد چیزی به خاطرش نمی‌رسید. به همین خاطر بلند شد و به طرف دفتر اداره پلیس جنایی رفت. شاید آنجا چیز تازه‌ای را بشنود که به او کمک کند. اما آنجا هم خبری نبود. فقط کاری که کرد آن بود که مرتب یکی پس از دیگری سیگار دود می‌کرد. یکی از همکاران گفت:

-گروهبان تو را به خدا بس است. اینقدر سیگار نکش. با سیگار کشیدن مشکل تو حل نمی‌شود. با این کار داری خودت را می‌کشی. ببین در این چند دقیقه چند سیگار کشیده‌ای؟ زیرسیگاری پر شده و...

گروهبان حرف او را قطع کرد و گفت:

-اما همه این ته سیگارها مال من نیست. سه تا از آنها مال یک خانم است. ببین جای آرایش لب او روی ته سیگار مانده است.

در این موقع ناگهان گروهبان به فکر فرو رفت و قیافه‌ای درهم پیدا کرد و زیرلب با خود زمزمه کرد:

-بالاخره من یک سرنخ در پرونده قتل «گریس مریت» به دست آوردم. همه چیز دارد حل می‌شود. بعد هم منشی را صدا کرد و گفت:

-عکس‌هایی که از محل قتل «گریس مریت» گرفته شده به آتلیه بفرست تا آنها را هرقدر که ممکن است بزرگ کنند. منهم سری به ساختمان خانم «الن» معلم بازنشسته‌ای که در همسایگی منزل آقای «مریت» قرار دارد می‌زنم تا سر و گوشی آب بدهم و برگردم.

وقتی گروهبان «آلیس» از بازدید منزل خانم «الن» به دفتر کار خود

برگشت. عکسهای بزرگ شده محل جنایت روی میز او حاضر بود. گروهبان عکس‌ها را برداشت و با دقت نگاه کرد و میان یکی از عکس‌ها آنچه را که در جستجویش بود پیدا کرد و به منشی خود گفت:

ـ فوراً به ستوان «اسپنسر» اطلاع دهید که برای مشاهده یک مدرک از پرونده قتل خانم «گریس» به اینجا بیاید. فکر می‌کنم بسیاری مسائل با این عکس‌ها روشن می‌شود.

طولی نکشید که ستوان با عجله به اتاق گروهبان آمد و گفت:

ـ بگو ببینم چه مدرکی را پیدا کرده‌ای؟

گروهبان عکس‌ها را به ستوان نشان داد. ستوان مدت طولانی عکس‌ها را تماشا کرد و گفت:

ـ بسیار خوب است گروهبان، تو خیلی باهوش هستی. حالا فوراً باید به منزل آقای «مریت» برویم.

○○○

آقای «دان مریت» با ناراحتی در را به روی میهمانان ناخوانده باز کرد و بعد آنها را به اتاق پذیرایی دعوت کرد. ستوان پس از نشستن گفت:

ـ آقای «مریت» آیا شما بعد از تیراندازی جای اسباب و اثاثیه روی تراس و جایی که همسرتان نشسته بود را عوض کردید؟

ـ نه من اصلاً به چیزی دست نزدم و همه چیز را به حال خود باقی گذاشتم. شما چرا این سؤال را می‌پرسید؟

ستوان پاسخ داد:

ـ برای اینکه بتوانیم حالا شما را به اتهام قتل همسرتان «گریس مریت» بازداشت کنیم.

ـ مگر دیوانه شده‌اید؟ من همسرم را کشتم؟ شما هیچ دلیل و مدرکی ندارید.

ستوان «اسپنسر» خنده‌ای کرد. با سر اشاره‌ای به گروهبان «آلیس» کرد. گروهبان به آرامی گفت:

ـ اتفاقاً دلیل هم داریم. خانم «مریت» قبل از آنکه تیراندازی شود آنجایی که من و شما آن را دیدیم ننشسته بود، بلکه روی صندلی شما نشسته بود، یعنی درست روی او به طرف خیابان و جاده جلوی خانه بود. شما می‌خواستید به ما وانمود کنید که گلوله از داخل خیابان شلیک شده است. ما هم همین تصور را داشتیم اما بعد فهمیدیم شما دروغ می‌گویید و خواسته‌اید ما را منحرف کنید.

صبح آن روز شما به بهانه آنکه می‌خواهید به پرندگان خانم «آلن» آب و غذا بدهید همسر خودتان را در تراس ترک کردید و به خانه خانم «آلن» رفته و از آنجا در طبقه دوم یکی از پنجره‌ها را که به طرف تراس بود، باز کردید و آن وقت با تفنگی که قبلاً آنجا آماده کرده بودید به همسرتان شلیک کردید.

فاصله پنجره اتاقهای طبقه دوم ساختمان خانم «آلن» با تراس شما درست به اندازه فاصله روبروی آن طرف خیابان است. ارتفاع آنها هم یکی است و به آسانی می‌توان یک نفر را به اشتباه انداخت. اما چگونگی اصابت گلوله به شقیقه خانم «مریت» این اشتباه را برطرف می‌کند. شما پس از آنکه به همسرتان تیراندازی کردید به سرعت از باغچه و جلوی خانه خانم «آلن» به تراس منزل خودتان آمدید و همسرتان را از روی صندلی که نشسته بود بلند کرده و روی صندلی خود نشاندید و به این ترتیب خواستید ما را منحرف کنید که خیال کنیم گلوله از طرف دیگری به سوی همسرتان شلیک شده.

ـ اما شما چطور این را ثابت می‌کنید؟

ـ شما موقعی که همسرتان را بلند کردید و روی صندلی خودتان گذاشتید یک چیز کوچک را فراموش کردید جابجا کنید. شما جسد همسرتان را جابجا کردید ولی جای فنجان قهوه او را که روی میز جلویش بود عوض نکردید. بر روی یکی از فنجانها آثار آرایش لب دیده می‌شود و این فنجان درست جلوی صندلی شما بود درحالی که شما ادعا می‌کنید جای شماست. درحالی که جای همسرتان بود که شما جسد او را تغییر مکان دادید.

«مریت» سر خود را میان دو دست گرفت و سعی کرد چهره‌اش را پنهان کند و بعد زیرلب گفت:

ـ بسیار خب شما موفق شدید. شما مرا شکست دادید. فنجان قهوه لعنتی همه کارها را خراب کرد. اما باور کنید من از دست او تنگ آمده بودم. او به همه رفتارهای من شک داشت و زندگی را برایم تیره و تار کرده بود. دیگر آن وضع برایم قابل تحمل نبود. او یک بیمار روانی بود... حتی همسایگان هم می‌دانستند.

ستوان «اسپنسر» درحالی که دستبند را به دستهای «مریت» می‌زد، گفت:

ـ ولی بیماری همسرتان دلیل آن نمی‌شود که شما او را بکشید.

از زندگی هیچ...

بقیه از صفحه ۳۱

شاید اگر من پدر و مادری داشتم، دنبال این کارها نمی‌رفتم. البته دیده‌ام جوانانی که مرتکب خلاف می‌شوند و پدر و مادرشان ماهها دنبال کارهایشان می‌روند تا حکم آنها بشکند. به نظر من آنها قدر والدینشان را نمی‌دانند. درحالی که افرادی مثل من که یک روز حتی یک روز نوازشهای مادر و بوسه‌های پدر را تجربه نکرده‌اند می‌دانند که حتی بازدم آنها جوانفر است.

من از زمانی که زندان آمده‌ام به عنوان خدماتی، کار نظافت را انجام می‌دهم. گاهی فکر می‌کنم اگر پدر و مادر داشتم، همین کار را بیرون انجام می‌دادم. به قول معروف کار عار نیست! اگر بیرون کار می‌کردم حقوقی داشتم که زندگی شرافتمندانه‌ای را با آن تشکیل دهم. اما الان نه‌تنها درآمدی ندارم که آبرویم هم رفته و دو سابقه برای خودم درست کرده‌ام. حالا در محل هم انگشت‌نما شده‌ام. می‌دانم که سخت است اما تصمیم دارم گذشته‌ام را جبران کنم. حال به هر قیمتی که شده چون خلاف آخر و عاقبت ندارد. باید بعد از این به فکر آینده سالم باشم.

شاید بعد از تبعیدم به خدمت سربازی بروم و بعد از آن دوباره صاحب کارم را پیدا کنم و شاید او بتواند کمبود محبت‌هایم را جبران کند. می‌دانم اگرچه پدر و مادرم در حقم ظلم کردند، اما مردم همیشه به من لطف داشتند و این لطف خداست که محبت آنها را شامل حالم کرده. حالا می‌دانم که باید قدر فرصتها و این محبت‌ها را بدانم. ■

پرسش و پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۱۲

لکنت زبان

در مورد لکنت زبان چند بار تاکنون پاسخ داده‌ام و راههای مبارزه با آن را بیان کرده‌ام که باید به شماره‌های قبلی مراجعه کنید. فقط این را به شما می‌گویم که در مورد لکنت زبان حتماً به یک پزشک مراجعه کنید چرا که نیاز به روشی علمی و مرحله به مرحله دارید. در مورد مراجعه به متخصصان اعصاب باید بگویم که اینکه شما به پنج یا ده یا بیست متخصص اعصاب مراجعه کنید ملاک نیست، بلکه کارایی ملاک است. یک متخصص برایتان کافی است اما باید برای شروع درمان و کارایی آن زمان قائل شوید. اگر تصور می‌کنید که این ناراحتی‌ها هم مانند سرماخوردگی در طی یک دوره چند روزه معالجه می‌شود، در اشتباه هستید. زمان معمول از چند ماه و یک سال تجاوز می‌کند. پس عجله نکنید. به یک پزشک اعتماد کنید و حداقل پنج سال با او ادامه دهید. آنگاه نتایج مثبت را مشاهده می‌کنید. در پایان به شما اطمینان می‌دهم که شعور و آگاهی خود شما باعث می‌شود تا از این مشکلات رهایی یابید. فقط شروع و صرف قدری خواستن لازم است و بقیه خودبه‌خود حل می‌شود. موفق و پیروز باشید.

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

قایق بادبانی

چنانچه تصویر نگاتیو سمت چپ به‌صورت معمولی چاپ شود با قایق شماره (۵) کاملاً شبیه خواهد بود!

پستچی و نامه‌ها

راننده در جاده وحشت اختلاف

۱. خط کره سمت چپ تابلو. ۲. چراغ سمت چپ اتومبیل. ۳. گل روی پیراهن راننده. ۴. خط بالای شیشه جلو راننده. ۵. خط سمت راست در صندوق عقب. ۶. خط ستون سمت چپ جلو در هتل. ۷. آمپر جلو راننده. ۸. نوک گلگیر سمت چپ با هم اختلاف دارند.

نقاشی شبیه بی‌شباهت بیماری روی تخت

۱. بالای کلاه کوهنورد با دستگیره داخل در. ۲. گردی پایین دست کوهنورد با تکه یقه پرستار. ۳. شکل روی شانه کوهنورد با دستگیره بیرونی در. ۴. گوشه ابر در گوشه سمت چپ بالا با موی سر سمت چپ پرستار. ۵. نوک کوه زیر پای کوهنورد با شکل جلوی پای پرستار. ۶. شکل روی سنگ زیر آرنج کوهنورد با شکل جلوه کلاه پرستار. ۷. شکل وسط پرچم با جیب پرستار با هم کلاً شبیه هستند.

جنگ طنز

خواستگار ناکام

جوانان امروزی ممکن است نه دیده باشند و نه باور کنند ولی آنهایی که سن و سالی را پشت سر گذاشته‌اند قطعاً به خاطر دارند بر خلاف چند سال اخیر که حتی در چله زمستان هم در تهران برف و باران قابل اعتنایی نباریده و کاهش نزولات جوی مشکلات عدیده‌ای نظیر کم آبی و انواع بیماری‌های ناشی از آلودگی هوا را برای شهروندان به ارمغان آورده سابق بر این ابرهای آسمانی از نیمه‌های شهریورماه به فعالیت می‌افتادند و خصوصاً در چنین ایامی از سال باران‌هایی می‌بارید که هر قطره‌اش بی‌اغراق به اندازه یک زالزالک بود! و صد البته که بارش چنان باران‌هایی علاوه بر این‌که چندین و چند خاصیت داشت باعث دردسرهایی هم می‌شد. مثلاً سالی چند بار در چند نقطه از شهر سیل خرابی‌هایی به بار می‌آورد، آب گرفتگی سطح معابر در روزهای بارانی رفع‌خور نداشت و گاهی هم به خصوص در جنوب شهر، سیلاب به داخل منازل نفوذ می‌کرد. زیرزمین خانه‌ها پر از آب می‌شد و ماموران زحمتکش سازمان آتش‌نشانی باید می‌آمدند و با پمپ‌های قوی آب را از زیرزمین منازل خارج می‌کردند و...

اگر جوان‌ها به چنین ادعایی نخندند و آن را مبالغه بپندارند حق دارند. چون در طول عمرشان بارانی با این اوصاف را ندیده‌اند به همین جهت، برای آن‌که خاطرشان جمع شود شیله و پیله‌ای در کارم نیست و آنچه عرض می‌کنم عین واقعیت است، لازم می‌بینم حادثه‌ای را که در دوره جوانی برای خودم اتفاق افتاده برایشان تعریف کنم تا خودشان متوجه شوید که طبق معمول آنچه گفتم هیچ ربطی به آنچه می‌خواهم بگویم، ندارد!!

ماجرا از صبح یک روز بارانی یا به عبارت بهتر اولین روزی که در آن سال باران آمد شروع شد. روزی که انگار آسمان مثل آبکش سوراخ شده بود و باران چنان می‌بارید که خیلی از سالمندان می‌گفتند در عمرشان چنان بارانی ندیده‌اند و وصفش را هم از اجداد و نیاکان خود نشنیده‌اند!!

دست بر قضا از مدت‌ها پیش، کامبیز را که در دانشگاه با همدیگر همدرس بودیم، متقاعد کرده بودیم به میمنت سالروز تولدش، در یکی از رستوران‌های بالای شهر به من و چند نفر دیگر از بر و بچه‌های دانشکده ناهار بدهد و او اگر چه مدتی مقاومت کرد تا زیر چنان باری نرود، اما بالاخره بر اثر سماجت ما تسلیم شد و آن روز قرار بود بالاتفاق ناهار بخوریم.

آن روز هر کار دیگری داشتم ممکن بود آن را کان‌لم‌یکن اعلام کنم و در چنان هوایی از خانه بیرون نروم ولی خوردن ناهاری که با زجر و زحمت فراوان گردن آدم خسیسی مثل کامبیز گذاشته بودیم، چیزی نبود که بشود از آن صرفنظر کرد. فلذا تصمیم گرفتم باران که سهل است حتی اگر سنگ هم از آسمان ببارد، سر موقع خودم را به رستوران برسانم و از سورچرانی وا نمانم. اما بدبختی آن‌جا بود که در خانه‌مان فقط یک چتر بیشتر نداشتیم و در روزهای بارانی، هر کس زودتر از خانه بیرون می‌رفت مالک چتر به حساب می‌آمد و در روز موصوف، مثل بقیه روزهای بارانی دیگر، ابوی که صبح زود ناچار بود به محل کارش برود، آن را با خودش برده بود.

ابوی اگرچه آدم بی‌ملاحظه‌ای بود که در روزهای بارانی، چتر را با خودش می‌برد و فکر نمی‌کرد بقیه اهل بیت برای رفت و آمدهای ضروری باید چه خاکی بر سرشان بریزند، در عوض یک پالتوی بارانی خارجی واترپروف و کلاه‌دار به من داده بود که با آن اگر وارد استخر هم می‌شدی، وقتی بیرون می‌آمدی، می‌دیدی که حتی یک نم رطوبت به داخلش نفوذ نکرده است. منتهی در آن روز بارانی، آن پالتو در دسترس نبود و مادرم چون خوابش را هم نمی‌دید که چنان بارانی ببارد و به خصوص در آن هوا من قصد رفتن به بالای شهر به سرم بزند، از اوایل بهار رخت و لباس‌های زمستانی را جمع کرده و کنار گذاشته و هنوز آنها را بیرون نیاورده و دم دست نگذاشته بود.

همیشه همین‌طور است، وقتی بخواهد مصیبت برسد، پشت سر هم می‌رسد. کما این‌که بر سر من انواع مصیبت نازل شده بود. از یک طرف در چنان روزی به صرف ناهار دعوت شده بودم از طرف دیگر محل رستوران تا منزلمان فاصله زیادی داشت و با هر وسیله‌ای خودم را به آن‌جا می‌رساندم وقتی می‌رسیدم که مثل موش آب کشیده شده بودم. از همه مهم‌تر، نمی‌توانستم از آن ناهار بگذرم و علاوه بر این‌که چتر نداشتم پالتویم هم دم دست نبود.

از روی ناچاری دست روی دست گذاشتم و دقایقی منتظر ماندم تا شاید باران بند بیاید. اما دقایق به سرعت گذشت و از بند آمدن باران نشانه‌ای دیده نشد. حتی به اندازه یک سر سوزن تخفیف هم پیدا نکرد. مثل این بود که آسمان قصد لجبازی با مرا داشت و چون از ضیافت کامبیز مطلع شده بود، عمداً کاری می‌کرد که من به آن مجلس نرسم و داغش به دلم بماند. درحالی‌که من عزم خودم را جزم کرده بودم و به قول معروف بیدی نبودم که از چنان بادهایی بلرزم. ولی از شما چه پنهان، از فرط غضب! چنان می‌لرزیدم که چشمانم عینهو دو تا کاسه خون شده بود و در آن شرایط چون دیواری کوتاه‌تر از دیوار مادرم گیر نیاوردم، برای آن‌که لااقل خشمم قدری فروکش کند شروع به غر و لند کردم.

ـ شما که عمری را پشت سر گذاشته‌ای و تا حالا هزارتا از این زمستان‌ها را به چشم دیده‌ای، نباید ملتفت باشی که آدم در این فصل به لباس زمستانی احتیاج دارد؟ شما هیچ فکر نکردی در این فصل اگر باران ببارد، تکلیف آدم چیست؟

مادرم که به ژست‌های پدرم و به تبعیت از او، به ژست‌های من آشنایی کامل داشت و پوست کلفت‌تر از آن شده بود که با چنین توپ و تشرهایی میدان را خالی کند، بدون این‌که خودش را ببازد، با خونسردی نگاهی به طرفم انداخت و گفت:

ـ دنیا که آخر نشده، اولاً در این هوا سگ هم از لانه‌اش بیرون نمی‌رود! و هیچ ضرورتی ندارد که تو از خانه بیرون بروی. در ثانی، لباس‌هایت داخل بقچه و بقچه داخل صندوقخانه است. الان می‌گردم و پیدایشان می‌کنم.

ـ فقط هر کاری می‌کنی زود باش، چون وقت زیادی ندارم.

ـ من به تنهایی که نمی‌توانم این کار را بکنم، چون بقچه‌ها را لای یکی از رختخواب‌پیچ‌ها پیچیده‌ام.

ـ منظور؟

ـ یعنی این‌که چون فکر نمی‌کردم حالا حالاها نیازی به لباس‌های زمستانی باشد، رختخواب‌پیچ حاوی لباس‌های زمستانی را زیر تمام رختخواب‌ها گذاشته‌ام و باید رختخواب‌ها را از صندوقخانه بیرون بیاوری تا بتوانم بقچه‌ها را بردارم!

دیدم چاره‌ای نیست و برای آن‌که وقت را بیشتر از دست ندهم، گفتم:

ـ بسیار خوب! با کمک همدیگر این کار را می‌کنیم.

ـ از من توقع نداشته باش. کمرم چنان درد می‌کند که قادر به جا به جا کردن یک بالش هم نیستم و همین الان بگویم که وقتی لباس‌هایت را پیدا کردم، باید رختخواب‌ها را دوباره به داخل صندوقخانه ببری و آنها را مرتب سر جایشان بچینی!

عرض نکردم که مصیبت وقتی برسد پشت سر هم می‌رسد؟! این هم نمونه دیگرش!

چون نسل ما طوری تربیت شده که اعتقاد دارد بهشت زیر پای مادران و فرمانبری آنان از نان شب واجب‌تر است، درحالی‌که سگرمه‌هایم را در هم کشیده بودم و از شدت عصبانیت نزدیک بود منفجر شوم، دندان قروچه‌ای کردم و به طرف صندوقخانه راه افتادم و با غضب رختخواب‌پیچ‌هایی را که نمی‌دانم هر کدامش چند من وزن داشت بیرون آوردم و هر کدام را به گوشه‌ای انداختم، تا بالاخره مادرم بقچه لباس‌ها را پیدا کرد و من با همان حالتی که رختخواب‌پیچ‌ها را بیرون آورده بودم، دوباره به داخل صندوقخانه برگرداندم و سر جایشان گذاشتم و وقتی از این کار فراغت یافتم، مادرم نیز بارانی‌ام را پیدا کرده بود.

ـ بفرما! این هم لباسی که برای آن داشتی خودت را می‌کشتی!

نگاهی به لباس انداختم و با آن نگاه انگار دنیا را بر سرم کوبیدند.

ـ لابد توقع داری برای رفتن به آن ضیافت باشکوه! لباسی را که از عید تا حالا توی بقچه و آن هم در صندوقخانه و زیر تمام رختخواب‌ها بوده و پر از چروک است و بدتر از همه بوی نفتالین هم می‌دهد، بپوشم؟

ـ چه اشکالی دارد؟ بپوش.

ـ مادرجان! شما چرا به فکر حیثیت و آبروی نورچشمی خودت نیستی؟ تصورش را بکن، اگر من با این بارانی چروک و بوگندو! به آن ضیافت بروم، نزد صاحب مجلس و میهمانان سکه یک پول می‌شوم!

چنان با استیصال حرف می‌زدم که چیزی نمانده بود بغضم بترکد و بزنم زیر گریه اما مادرم، که گرگ باران دیده‌ای بود! بدون این‌که خم به ابرو بیاورد، گفت:

ـ چه خبر است؟ چرا این قدر سخت می‌گیری؟ به فرض هم که لباست چروک باشد و بوی نفتالین بدهد، در این هوا به محض این‌که از خانه خارج شوی، هم بویش از بین می‌رود و هم چروک‌هایش صاف می‌شود.

ـ شما مطمئنی؟

ـ آره مادرجان! از این گذشته، عقل هم خوب چیزی است اگر آدم داشته باشد! هیچ آدم عاقلی حتی اگر صاحب صد دست لباس اتو کشیده باشد، حاضر نمی‌شود یکی از آنها را در این هوا بپوشد.

از یک طرف حس کردم مادرم درست می‌گوید و از طرف دیگر دیدم چاره‌ای جز

پوشیدن همان لباس ندارم و چون بهانه دیگری برای غر زدن باقی نمانده بود، درحالی‌که ده پانزده دقیقه هم از موعد قرارمان می‌گذشت، بارانی مورد اشاره را پوشیدم دوان دوان از خانه بیرون رفتم و تا به سر خیابان برسم پالتویم چنان خیس شده بود که هیچ فرقی با لباس‌های خیس خورده کسانی که لباس اتو کشیده پوشیده بودند، نداشت. و به همان دلیل تصمیم گرفتم دلخوری از مادرم را به فراموشی بسپارم و وی را به خاطر آن‌همه تجربه‌اش تحسین کنم. که البته الان درست یادم نیست چنان کاری را کردم یا نه. علتش هم این بود که وضع روحی بسیار آشفته‌یی داشتم و نگران بودم بعد از آن‌همه زحمت و مرارت خودم را به رستوران برسانم و ببینم بر و بچه‌های دیگر عاقل‌تر از من بوده‌اند و هیچکدامشان نیامده‌اند و اتفاقاً ترسم بی‌جهت هم نبود. چون وقتی به رستوران رسیدم و با دقت اطراف و جوانبش را از نظر گذراندم، نه تنها میزبان بلکه هیچ‌کدام از مدعوین را هم در آن‌جا ندیدم و دود از کله‌ام بلند شد. نگاهی به سر و وضعم انداختم لباسم را با لباس بقیه مشتریان رستوران که همه شیک و اتو کشیده بود، مقایسه کردم و دیدم نه تنها لباس‌هایم غرق آب است بلکه اگر با چنان لباسی به قسمت شیک و اعیانی غذاخوری بروم، خودم هم از خجالت آب می‌شوم! تازه این خطر هم وجود دارد که خدای نکرده! استخوان درد بگیرم یا سینه‌پهلو کنم، به بستر بیماری بیفتم و کلی خرج دوا و درمانم شود. به همین جهت همان دم در خواستم عطای کامبیز را به لقایش ببخشم و برگردم. اما با چنان لباسی برگشتن به خانه هم امکان‌پذیر نبود. چون قطعاً رانندگان هیچ‌کدام از تاکسی‌ها حاضر نمی‌شدند مرا که آب از سر و رویم می‌چکید سوار کنند.

در بد وضعیتی گیر افتاده بودم و عقلم به جایی قد نمی‌داد و نمی‌توانستم تصمیم درستی بگیرم. ناگهان جرقه‌یی ذهنم را روشن کرد و یادم افتاد پالتویم واترپروف است و کت و شلواری که زیر آن پوشیده‌ام کاملاً خشک مانده است. لبخند ملیحی! بر لبانم نقش بست و با خودم فکر کردم:

«مهم نیست که کامبیز و بقیه بچه‌ها بیایند یا نیایند. دقایقی در رستوران می‌نشینم تا لباسم خشک شود. بعد اگر بچه‌ها آمدند که هیچ وگرنه با دل به دریا می‌زنم، ناپرهیزی می‌کنم و همین‌جا چیزی می‌خورم، یا به بهانه این‌که منتظر مهمانی بوده‌ام و نیامده، رستوران را ترک می‌کنم و به خانه برمی‌گردم.»

با این نیت، به سمت چوب‌رختی رستوران رفتم. بارانی خود را درآوردم و در کنار بارانی‌ها و پالتوهای متعدد دیگری که به میخ آویخته بود، آویزان کردم و پس از آن‌که دستمالی روی کفش‌هایم کشیدم، با قدم‌هایی استوار به سمت یکی از میزهای خالی رفتم و پشت آن نشستم.

خوشبختانه چون درست سر ناهاربازار رسیده بودم، رستوران چنان شلوغ و گارسون‌ها به قدری گرفتار بودند که تا حدود ده دقیقه‌یی هیچکدامشان فرصت نکردند برای اخذ سفارش به طرف میزی که من پشت آن نشسته بودم بیایند و از خوش‌شانسی من در همان فاصله، سر و کله دوستان یکی یکی پیدا شد و گل از گل من شکفت!

جایتان خالی ضمن صرف ناهار، کلی گل گفتیم و گل شنفتیم و روی‌همرفته از دور هم بودنمان به حد کافی فیض بردیم و خوشبختانه موقعی که قصد خروج از رستوران را داشتیم، با وجودی که هنوز بارانی من خشک نشده بود، اما باران هم نمی‌بارید و پوشیدن بارانی خیس ضرورتی نداشت. بارانی را به دست گرفتم و همراه با دوستان از رستوران بیرون آمدم و بعد از آن‌که قدری با همدیگر در خیابان قدم زدیم و هوای پاک بدون آلودگی و لطیف بعد از بارش باران را تنفس کردیم، از یکدیگر جدا شدیم و راه منازل خودمان را پیش گرفتیم.

وقتی به خانه رسیدم، هنوز پالتویم خیس بود و اگر کسی آن را می‌چلاند دست کم یک گالن بیست لیتری آب از آن استخراج می‌شد و چون ضروری دیدم پالتو را کنار بخاری آویزان کنم تا خشک شود و در صورت بارانی بودن هوا در روز بعد، باز هم بتوانم آن را بپوشم، به صرافت تخلیه کردن جیب‌هایش افتادم. اما به محض آن‌که دست به جیب بردم، به جای خنزر پنزر هایی مثل تسبیح، دسته کلید، خودکار، دفترچه تلفن و... که پیش از ظهر داخل جیب‌هایم گذاشته بودم و انتظار داشتم هنوز موجود باشد، چیزهای دیگری کشف کردم از جمله یک حلقه نامزدی زنانه و بسیار زیبا که در داخل جعبه شیک و گران قیمتی قرار داشت، به اضافه یک بلیت هواپیما به مقصد شیراز، یک کیف بغلی مردانه که حاوی مقدار زیادی اسکناس هزار تومانی نو و تا نخورده بود، یک دسته چک و فاکتور خرید حلقه نامزدی.

هر چه سبک و سنگین کردم، دیدم بارانی، بارانی خودم است، اما چیزهایی را که در جیب‌هایش یافت شده حتی به خواب هم ندیده‌ام چه رسد به این‌که مال خودم باشد و وقتی عقلم را به کار انداختم به این نتیجه رسیدم که احتمالاً هنگام آویزان نمودن پالتویم به جارختی رستوران، با بارانی شخص دیگری عوض شده است و فی‌الفور، همان فکری که در چنان شرایطی به ذهن یک آدم عاقل و استخواندار! خطور می‌کند، به ذهنم خطور کرد و تصمیم گرفتم بگردم و صاحب بارانی معاوضه شده را پیدا کنم، و به قول معروف مال غیر را بدهم و مال خودم را پس بگیرم.

چون بلیت هواپیما مربوط به غروب همان روز بود، حدس زدم صاحب بلیت در ساعت مقرر به فرودگاه مراجعه خواهد کرد و بهترین راه برای پیدا کردنش این است که به فرودگاه بروم ولی انگار صاحب بلیت با خودش فکر کرده بود بدون بلیت امکان سفر برایش وجود ندارد و به همین جهت نیز، به فرودگاه نیامده بود. چون هر چه او را از بلندگوها صدا کردند، خودش را نشان نداد و به این ترتیب تلاش‌هایم برای پیدا کردن او در فرودگاه عقیم ماند. از روی آدرس فاکتوری که در کیف بغلی بود به سراغ فروشنده حلقه رفتم. اما طلافروش هم هیچ آدرس و نشانه‌یی از خریدار کالای خود نداشت.

آخرین فکری که به سرم زد، این بود که روز بعد با مراجعه به بانک آدرسش را به دست بیاورم و به سراغش بروم.

همین که به بانک رسیدم متوجه شدم صاحب حساب، زودتر از آن‌که من به بانک مراجعه کنم، ماجرای گم شدن دسته چکش را به بانک اطلاع داده و مدعی شده که دسته چک را از جیبش دزدیده‌اند. بانک‌ها هم همان‌طور که لابد می‌دانید در این جور مواقع، به محض رویت رباینده چک، بدون هیچ سئوال و جوابی او را تحویل نیروی انتظامی می‌دهند و آن روز هم چیزی نمانده بود چنین اتفاقی بیفتد. اما خدا به رییس شعبه عمر و عزت روزشمار و ضمناً روز افزون بدهد که پادرمیانی کرد و به جای آن‌که کلانتری محل را در جریان بگذارد، به صاحب حساب تلفن کرد تا به شعبه بیاید و دسته چکش را تحویل بگیرد.

صاحب حساب که به نظر می‌رسید منزل یا محل کارش در همان دو قدمی بانک بود، دقایقی بعد، مثل اجل معلق! از راه رسید و با دیدن من اخمی به ابروانش انداخت و با لحن شماتت‌باری گفت:

- پس شما بودید که جیب مرا زدید؟

- نخیر قربان! من جیب کسی را نزده‌ام. اصلاً به ریخت و قیافه من می‌خورد که این‌کاره باشم؟

- به قول همشهری عزیزم مرحوم سعدی، در ظاهرت عیب نمی‌بینم. ولی از باطنت هم غیب نمی‌دانم!

مثال آوردن حکیمانه‌اش به دلم نشست. با این حال، خودم را به نفهمی زدم و گفتم:

- من احتمال می‌دهم که دیروز ظهر در فلان رستوران، بارانی‌هایمان باهم عوض شده و...

نگذاشت کلامم کاملاً منعقد شود و با پرخاش گفت:

- به فرض هم که چنین بوده باشد، شما باید حواست را جمع می‌کردی که بارانی مرا اشتباهی نپوشی. هیچ می‌دانی اشتباه جنابعالی چه ضرر و زیان هنگفتی به من زد؟

- نمی‌دانم!

- پس اگر آن‌قدر خنگ و خرفت هستی که متوجه نشده‌ای بگذار برایت بگویم که من دیروز غروب قصد داشتم برای خواستگاری از دختری که مدت‌ها در آرزوی ازدواج با او بودم به شیراز بروم. فقط خدا می‌داند چقدر با پدر و مادر آن دختر چانه زدم تا راضی شدند که مرا بپذیرند و از طرف دیگر چقدر با والدینم جر و بحث کردم تا زیر بار رفتند و حاضر شدند با من به خواستگاری آن دختر بیایند. ولی... ولی دسته گلی که شما به آب دادی تمام رشته‌های مرا پنبه کرد و...

این دفعه من نگذاشتم حرفش تمام شود و گفتم:

- من متأسفم که این‌جوری شد. اما تقصیر از شما بود که اشتباهاً بارانی مرا پوشیدی. برای این‌که من وقتی می‌خواستم از رستوران خارج شوم، بارانی دیگری جز همان که بعداً فهمیدم متعلق به شماست، به جارختی آویزان نبود.

- اگر هم چنین باشد، مقصر شما هستی که رفته‌ای و بارانی مشابه و همرنگ بارانی مرا خریده‌ای! اصلاً از کجا معلوم که این کار با قصد و نیت قبلی نبوده؟

بعد، رویش را به سمت رییس شعبه بانک گرداند و ادامه داد:

- شما نمی‌دانید مردم چه پدرسوخته‌هایی!! شده‌اند. ابتدا یک نفر را که سرش به تنش می‌ارزد، نشانه می‌کنند. بعد لباسی همرنگ و مشابه لباس او می‌خرند. مدت‌ها آن شخص را زیر نظر می‌گیرند و در یک فرصت استثنایی مثل دیروز که باران می‌بارید، عمداً وضعی به وجود می‌آورند که بارانی‌ها با هم عوض شود و...

- اولاً که متوجه حرف زدنت باش. چون اگر قرار بر بد و بی‌راه گفتن باشد، من یک دیکشنری از فحش‌های آب نکشیده از حفظ دارم که با شنیدن هر کدامش ممکن است بودنت را روی زمین زیادی ببینی و به فکر خودکشی بیفتی. در ثانی من گرفتارتر از آن هستم که بخواهم وقتم را صرف شناسایی و تعقیب آدمی مثل شما بکنم. ثالثاً من این بارانی را نخریده‌ام بلکه یکی از اقوام آن را از خارج برای پدرم سوغات آورده بود و چون هیکل پدرم دو تای جثه من و شماست و بارانی با قد و قواره‌اش جور در نمی‌آمد، آن را به من داد و...

بقیه در صفحه ۴۴

پنج داستان کوتاه کوتاه کوتاه

حضور مسوول صفحه

در قلمرو داستان، بعد از سلام و... به عرض می‌رسانم که اخیراً کتابی به دستم رسیده تحت عنوان «کوتاهترین داستانهای جهان «داستانهای ۵۵ کلمه‌ای»» که علاوه بر تاثیر و استفاده بسیار گرانقدری که برای شخص بنده داشت، حاوی مواردی بود که به نظرم برای مخاطبان شما در صفحه «در قلمرو داستان» قابل استفاده خواهد بود. لذا برگزیده‌ای از آن را تقدیم حضور می‌کنم.

کوتاهترین داستانهای جهان (داستانهای ۵۵ کلمه‌ای)

○گردآورنده:
استیو ملتی ○ مترجم: گیتا
گرکانی ○ نشر: مثلث، ۱۳۸۰، تهران

مقدمه نویسنده (گردآورنده): یک داستان تا چه اندازه می‌تواند کوتاه باشد و باز هم داستان محسوب شود؟... وقتی نخستین بار در پاییز ۱۹۸۷ مسابقه داستانهای پنجاه و پنج کلمه‌ای را اعلام کردم... مطمئن نبودم نویسندگان بتوانند از عهده چنین کاری برآیند... جیمز تومس گفته است: «موفقیت تمامی داستانهای بلند، نه به طول داستان بلکه به ژرفا، دقت و روشنی دید و مفاهیم انسانی بستگی دارد...»

می‌خواهم حادثه‌ای را گزارش کنم

(امبرتو اکو) ص ۴۳

«مسلماً همه‌اش تقصیر توست. سرانجام جسد متورم مرا در استخر پیدا می‌کنی. بدرود، اومبرتو»

او یادداشت در مشت تلوتلوخوران بیرون دوید. مرا دید شناور با چهره‌ای درون آب چون مگسی غول‌پیکر که در ژله غرق شده باشد. وقتی برای نجات من خود را به آب انداخت و به یاد آورد بلد نیست شنا کند، من از آب بیرون آمدم!

محکوم شماره ۲۲۸۴۱۲

پیکان سفید

نوشته: احسان [illegible] از تهران

سیدخندان!

پیکان سفید رنگ ایستاد. خالی بود. در جلو را باز کردم و درحالی که داشتم سوار می‌شدم گفتم: «سلام» و در را بستم. راننده که خستگی و گرمای ظهر تابستان کلافه‌اش کرده بود، دنده را عوض کرد و گفت: «سلام علیکم».

اولین چیزی که توجه‌ام را جلب کرد، پلاکی بود که از آینه جلو آویزان شده و داشت تکان می‌خورد. سعی کردم بفهمم رویش چی نوشته. وقتی به چراغ قرمز رسیدیم، راننده که فهمیده بود من کنجکاو شده‌ام، گفت: «یادگار جنگه. یادش بخیر».

چراغ سبز و ماشین از جا کنده شد. راننده که به درستی حدس زده بود می‌خواهم بیشتر بدانم، نوشته روی پلاک را خواند: «سال ۶۴، قلاویزان، گردان [illegible]».

احساس کردم تنم ریخت. گفتم: «گردان حمزه؟» مرد با خونسردی گفت: «آره. چطور مگه؟» و ترمز کرد. چون باز هم به چراغ قرمز رسیدیم. با تعجب به صورت بهت‌زده من خیره شد. هر دومان داشتیم در خاطرات‌مان سال ۶۴ را می‌گشتیم. بوق ممتد ماشین عقبی به او فهماند که چراغ سبز شده.

گفتم: «یعنی می‌خواستم ببینم حسین خراسانی را می‌شناسی؟» با تعجب گفت: «آ... [illegible] مگه می‌شناسیش؟»

با هیجان گفتم: «آره». [illegible] گرفت و گفت: «خب، کجاست؟» گفتم: «کنارت نشسته!»

صدای شدید ترمز و بوق ممتد ماشین‌ها خیابان را فرا گرفت. دو، سه راننده که از بی‌خیالی راننده پیکان سفید -که وسط خیابان ایستاده و همه را معطل کرده بود- کلافه و عصبانی شده بودند، به قصد اعتراض و حتی دعوا به سراغ او آمدند. اما...

هق هق گریه و صورتهای شاد راننده و مسافر داخل پیکان سفید، دهان همه را بست!

اطلاعیه

(دیوید ریچاردز) ص ۱۱۹

تروریست‌های مهارنشدنی منابع نفتی جهان را به آتش کشیده‌اند و به همین دلیل در نیمکره شمالی زمستان تلخی به وجود آمده است. بخش‌های صنعتی، کشاورزی، حمل و نقل از کار افتاده‌اند. پیش‌بینی: در پنجاه سال آینده ذخیره اسب‌های جهان می‌تواند پاسخگوی نیازهای انسانی باشد. طلا هر اونس دو دلار، یونجه بسته‌ای ۱۰۰ دلار. آمریکا داشتن نقشه‌هایی برای حمله به کشورهای تولیدکننده یونجه را تکذیب کرد. سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد: «این حرکتها مانورهای عادی نظامی است.»

سواد

نوشته: مطهره. ح از نی‌ریز فارس

شب بود. صدای ناله کامیون سکوت وهم‌آور کویر را می‌شکست. پسرک سعی می‌کرد با تمام وجود حرفهای پدرش را به خاطر بسپارد. «می‌دونی بابا، آدم بی‌سواد کوره، منو می‌بینی از این تابلوها هیچی سر درنمی‌آرم. درستو بخون که تو مث من نشی. حواستو به درست جمع کن بابا. انشاالله از این سفر که برگشتیم برات یه دوچرخه می‌خرم که راحت‌تر بری مدرسه.»

پسرک قند در دلش آب شد و از فکر اینکه می‌تواند با دوچرخه به بچه‌های کوچه پز بدهد داشت بال درمی‌آورد. سر پیچ رسیده بودند. روی تابلوی سبز رنگ نوشته بود «از سرعت خود بکاهید». پدر پایش را روی پدال گاز فشار داد و نگاهی به پسرک کرد و گفت: باباجون چی نوشته؟ اما قبل از اینکه پسرک بتواند حرفی بزند صدای برخورد شدید دو کامیون دوباره سکوت کویر را شکست.

حرف زدن پرنده

([illegible] ص ۲۰۰)

وقتی دو پلیس مشغول معاینه جسدی بودند که غرق خون کف اتاق افتاده بود، طوطی فریاد زد: «هنری.»

پرنده ناگهان فریاد زد: «هنری، نه!» یکی از پلیس‌ها به سراغ میز تحریر رفت و دفتر قرارهای مرد مرده را نگاه کرد. دور ساعت ۸ و نیم صبح خط کشیده شده بود. طوطی جیغ زد: «هنری، نکن.»

«خب این طرف چندتا هنری می‌شناخته؟»

«فقط یکی.»

بد شانسی

(الن ابی. مدیرا
ص ۱۳۳)

وقتی بیدار شدم تمام تنم درد می‌کرد و می‌سوخت. چشمهایم را باز کردم و دیدم پرستاری کنار تختم ایستاده.

او گفت: «آقای موجیما، شما خیلی شانس آورده‌اید و از بمباران هیروشیما در دو روز پیش جان به در برده‌اید. حالا در این بیمارستان در امان هستید.»

با ضعف پرسیدم: «من کجا هستم؟»

زن گفت: «در ناکازاکی.»

یک مرد، یک غروب

(رضا عباسی اقدم
از میانه)

دیدن یک ماشین عروس که گلها و تزیین روی آن کنده و پاره پاره شده بود توجه هر رهگذری را جلب می‌کرد. کمی آنطرفتر همهمه و تجمع پرسروصدایی وجود داشت. به هوای اینکه از همان اختلافات بین دو خانواده در عروسیهاست سری به افسوس تکان دادم که رد شوم اما یک لحظه در بین جمعیت چشمم به یونس افتاد. او را که زیر دست و پای جمعیت مشت و لگد می‌خورد نجات دادم و به صاحبان عروسی توضیح دادم که «شما حق دارید عصبانی شوید اما واقعیت این است که چند ماه قبل دختر مورد علاقه یونس را به زور به عقد پسر عمویش درآوردند. یونس هم بعد از کلی کلنجار و درهم ریختگی چند هفته‌ای را به مسافرت رفت و کماکان شکسته اما سرپا برگشت و رفت سر کارش. اما دو هفته قبل خبردار شد که دختره شب عروسی و توی ماشین عروس خودکشی کرده و مرده. از آن به بعد یونس به این روز افتاده و این مدت دو، سه بار از این کتکها خورده. الان هم طبق معمول غروبهای این دو هفته حتماً از سر خاک برمی‌گشته.»

با بدرقه نگاههای متاسف و مبهوت میهمانها یونس را که همچون مجسمه‌ای ساکت با سر و وضعی درهم گوشه دیوار کز کرده بود، به خانه‌شان رساندم. پرنده‌ها، خورشید و ماشین‌ها همه سرگرم کار خود بودند.

* * *

نامه‌ها...

یک توضیح

همانطور که خوانندگان گرامی و صمیمی صفحه «در قلمرو داستان» به خوبی واقف هستند، الان چیزی حدود دو سال است که این حقیر ـ محمود اکبرزاده ـ در این دو صفحه اقدام کرده‌ام به چاپ قصه‌هایی که حتی‌الامکان کوتاه و کوتاهتر باشند. ضمن اینکه در همین ستون پاسخ ما نیز لااقل هرچند هفته یکبار به «نوقلمان» او حتی نویسندگان قدیمی این صفحه مانند آقای محمد آزادی (از تهران) یادآور می‌شوم که «داستانتان بلند بوده» و یا «اگر قصه‌تان کوتاهتر بود حتماً چاپ می‌شد» و یا...!

چنین طرح و اینچنین پیشنهادی برای این صفحه دو دلیل عمده دارد. اول اینکه اگر در دو صفحه «قلمرو...» سه یا چهار قصه چاپ شود نوبت قصه‌های خوانندگان عزیز کوتاهتر شده و به زبان ساده‌تر، فاصله و زمان دو قصه یک نویسنده که در «قلمرو...» چاپ می‌شود «سه‌چهارم» زودتر از زمانی خواهد بود که در هر شماره یک قصه چاپ شود!

و دلیل دوم، الان چیزی بیشتر از یک دهه است که «ادبیات داستانی جهان» رو به قصه‌های «کوتاه کوتاه کوتاه» آورده است. دلیل رویکرد قصه‌نویسان معتبر جهان به این سبک نیز آن می‌باشد که به خوبی می‌دانند مردم کتابخوان و قصه‌خوان امروز هنگامی که این همه وسایل ارتباط جمعی مانند ویدیو و ماهواره و اینترنت و... وجود دارد، دیگر مانند مردمان قرن بیستم نه زمان و نه تمایل آن را ندارند که برای خواندن یک رمان و داستان بلند، چند روز، و حتی ـ چند ساعت ـ وقت خویش را اختصاص بدهند و لذا است که حقیر نیز با این انگیزه که خوانندگان گرامی «قلمرو...» از سبک‌های روز «قصه‌نویسی» دور نمانند قصه‌های کوتاه کوتاه کوتاه را پیشنهاد می‌کنم.

و اما بعد، مدتها بود منتظر مجالی بودم تا تعدادی داستان «کوتاه کوتاه» را به عنوان نمونه‌های موفق در این دو هفته چاپ کنم تا خصوصاً نویسندگان نوقلم متوجه شوند که چگونه می‌توان با استفاده از حداقل کلمات [۵۵ کلمه] یک قصه نوشت که تمام نکات نیز در آن رعایت شده باشد. در همین فکر بودم که نامه همکار قدیمی «در قلمرو داستان» و قصه‌نویس خوب و دوست نادیده‌ام، آقای «رضا عباسی اقدم» ازمیانه، به دستم رسید که اتفاقاً گمشده‌ام را توسط آقای عباسی در این نامه پیدا کردم که ایشان پنج قصه برگزیده و کوتاه نویسندگان معتبر جهان را برایم ارسال کرده‌اند.

لذا ضمن اینکه پنج داستان مذکور را (که آقای عباسی شرح آن را داده‌اند) تقدیم شما می‌کنم در عین حال یک قصه کوتاه ۵۵ کلمه‌ای را نیز که خود «رضا عباسی» نوشته است به رسم قدردانی و تشکر از محبت همیشگی ایشان که بی‌هیچ چشمداشتی زحمت ارسال آن را برای مجله خودشان کشیده‌اند، تقدیم شما عزیزان می‌دارم که هر شش قصه را در همین شماره می‌خوانید.

م. الف

جنگ طنز

خواستگار ناکام

بقیه از صفحه ۴۳

همچنان که رویش به سمت رییس شعبه بود، ادامه داد:

- عرض نکردم؟ این‌ها اصلاً به صورت قبیله‌یی معیوب هستند!

بعد به سمت من برگشت:

- اگر واقعاً راست بگویی و خودت مرا نشانه نگرفته باشی، قوم و خویشتان این کار را کرده و عمداً چیزی برای پدرت سوغاتی آورده که به درد او نخورد و تو بتوانی از آن استفاده نامشروع و غیر اخلاقی بکنی و...

دیدم با آدم بی‌منطقی طرف هستم که چون ضرر کرده خودش را حق به جانب می‌داند و برای تمام حرف‌هایم یک جواب حاضر و آماده در آستین دارد. این بود که کوتاه آمدم و گفتم:

- حالا باید چکار کنم تا جنابعالی رضایت بدهی؟

- باید برویم کلانتری!

- چرا؟

- برای این‌که ما را به دادگاه بفرستند. در آن‌جا به شکایت من رسیدگی شود و شما را ملزم کنند که خسارت وارده به مرا جبران کنی!

رئیس شعبه بانک که به دلیل جر و بحث ما از کارش وامانده بود برای آن‌که فال قضیه را بکند گفت:

- رفتن به کلانتری و دادسرا که دردی دوا نمی‌کند. نباید مراسم خواستگاری شما به هم می‌خورد که خورد. صد جور سوء تفاهم نباید به وجود می‌آمد که لابد تا حالا به وجود آمده. الان بهترین کار این است که آنچه را داخل جیب‌هایتان بوده به همدیگر تحویل بدهید و دنبال کار و زندگی خودتان بروید.

- محض احترام شما این کار را می‌کنم. وگرنه قصد داشتم برای جبران ضرری که به من زده آن قدر بدوانمش تا پدرش جلوی چشمش حاضر شود.

- آقاجان! من از این تهدیدها ترسی ندارم. طلا که پاک است، چه منتش به خاک است؟! به کلانتری تلفن کن تا بیایند و ما را ببرند. بالاخره این مملکت حساب و کتابی دارد. در کلانتری معلوم می‌شود که حق با کیست.

- لازم نکرده. چیزهایی را که داخل جیبم بوده تحویل بده ببینم... یک عدد حلقه زنانه بود. یک کیف بغلی، یک بسته اسکناس و یک دسته کلید.

- تمام چیزهایی که فرمودید موجود است. اما در مورد دسته کلید شرمنده‌ام. چون این یک فقره جنس در جیب آن لباس نبود.

- چطور چنین چیزی ممکن است؟ شما حالا که تیرت به سنگ خورده و نتوانسته‌ای از حساب جاری من پول برداشت کنی دسته کلیدم را پس نمی‌دهی تا در یک فرصت مناسب بتوانی به خانه‌ام دستبرد بزنی و...

- آخر پدر آمرزیده به فرض هم که چنین قصدی داشته باشم آدرس منزلت را از کجا باید گیر بیاورم؟

با کمال وقاحت جواب داد:

- برای آدم‌هایی از تیپ و طایفه شما، انجام هیچ کاری غیر ممکن نیست. همان‌طور که آدرس بانک را پیدا کردی اگر لازم باشد آدرس منزلم را هم پیدا می‌کنی!

دیگر داشتم از دستش جوش می‌آوردم و برای این‌که همین اتفاقی نیفتد و ضمناً حسابی دلم خنک شود، گفتم:

- خوشحالم که بارانی ما عوض شد و شما از خواستگاری بازماندید. شاید خواست خدا بود که آن حادثه اتفاق بیفتد و یک دختر معصوم از شر خواستگار بی‌منطقی مثل شما در امان بماند.

از جواب دادن واماند. رییس شعبه لبخندی زد که آن مرد متوجه نشد یا اگر هم شد مصلحت ندید چیزی به روی خودش بیاورد و من خرت و پرت‌های داخل جیبش را روی میز رییس شعبه گذاشتم و وقتی از بانک خارج شدم، مستقیم به دانشگاه رفتم. کامبیز تا مرا دید به جای آن‌که منتظر بماند تا بابت ناهار چرب و چیلی دیروز تشکر کنم گفت:

- خدا ذلیلتان کند!

- چرا؟

- برای این‌که دیروز قرار بود برای خواهرم خواستگار بیاید و به عنوان برادر بزرگتر عروس به پدر و مادرم قول داده بودم شبی مثل دیشب در شیراز باشم. ولی شما با ضیافتی که گردنم گذاشتید آن قدر حواسم را مشغول کردید که موضوع را فراموش کردم. امروز صبح یک دفعه به یاد قضیه افتادم و مطمئنم پدر و مادرم حسابی رنجیده‌اند.

خندیدم و گفتم:

- زیاد نگران نباش. چون خواستگار خواهرت هم نتوانست خودش را به شیراز برساند.

- تو از کجا می‌دانی؟

- حکایتش مفصل است. بعداً برایت می‌گویم. ولی اگر تصمیم گرفتید خواهرت با آن خواستگار ازدواج کند در باره‌اش حسابی به تحقیق بپردازید و روی من هم به عنوان یکی از منابع تحقیق حساب کنید.

■

گزارش سیاسی

آیا عراق تجزیه می‌شود؟

بقیه از صفحه ۹

می‌رود، نمی‌توان به‌سادگی از کنار ادعاهایش گذشت. بلکه کاخ سفید در تلاش است به هر طریق ممکن رضایت آنکارا را در جنگ احتمالی با عراق جلب کند و ترکیه را وارد صحنه سازد.

کاخ سفید قادر نیست تمامی خواسته‌های ترکیه درباره شمال عراق را برآورده سازد. اما می‌تواند موقعیتی را فراهم آورد که به نفع تمامی طرفهای درگیر باشد. آنچه در اجلاس مخالفان عراقی در لندن مورد تاکید قرار گرفت تشکیل یک کشور دمکراتیک با وضعیت فدرالیو می‌باشد. به این ترتیب تمامی طرحها و برنامه‌ها درباره تقسیم عراق به سه کشور و یا استقلال و تجزیه بخشهایی از آن نادیده گرفته شده و باید از ذهنها خارج شود. حتی در این باره کالین پاول وزیر خارجه آمریکا با تاکید بر حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی عراق، تقسیم آن به سه کشور کرد، شیعه و سنی را صراحتاً رد کرد؛ ولی در همین موقعیت معاون حزب «عدالت و توسعه» درخواست ترکیه برای ده درصد نفت عراق را به اطلاع آمریکایی‌ها رساند.

مراد مرجان می‌گوید: «طبق بندهای قرارداد لوزان برای تعیین مرزهای ترکیه با عراق، آمریکا باید رسماً ده درصد نفت را به آنکارا بدهد.» وی مدعی است «طبق قرارداد لوزان، ترکیه نه‌تنها باید به ده درصد از نفت عراق دست یابد بلکه مقداری از تولیدات نفت عراق باید به ترکیه اختصاص یابد.»

البته ادعای مرادمرجان با واقعیات منطبق نمی‌باشد؛ زیرا ترکیه که به نفت موصل چشم دوخته، فراموش کرده کنفرانس لوزان تکلیف موصل را مشخص نکرد بلکه در سال ۱۹۲۵ مجمع ملل موصل را به عراق داد.

به هرحال ترکیه هر روزه شرایط جدیدی را برای همکاری با آمریکا در حمله به عراق مطرح می‌سازد و به نظر می‌رسد آمریکا ناگزیر به تبعیت از بعضی از این خواسته‌ها باشد.

کلمات اهل غربت

می‌روم به اخیه

پادشاهی شعری ساخت و در ملک‌الشعرای دربار خویش بخواند. او گفت شعر تو متوسط است و درخور قدر پادشاهی نیست.

ملک برآشفت و امر کرد او را به اخیه ببستند. پس از چند روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود. مدتی برآمد. شاه شعر دیگری ساخت و به ملک‌الشعرا گفت: بنگر نیک است؟

ملک‌الشعرا بخواند و به شتاب راه درگرفت. شاه گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به اخیه

نعش تعزیه

گویند مردی مانده و گرسنه به دهی رسید و چون مردمان ده از دادن طعام به او مضایقت کردند، دعوی کرد که تعزیه‌خوان است. دهقانان وی را طعام بردند و بنواختند. چون سیر شد، پرسیدند: در تعزیه نوحه‌خوانی یا مصائب‌خوانی کنی؟ گفت: هیچکدام. کار من در تعزیه نعش شدن است.

کره‌ها را روغن کردن

در عهد یکی از پادشاهان صفویه هزار من کره به رسم خراج بر دهی آمند نام اندر دو فرسخی تبریز نوشتند. بزرگان قریه که مردمان ساده‌دل بودند چاره‌جویی و دادخواهی را نزد سلطان رفته گفتند: ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این مالیات هنگفت نتوانیم ولیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم.

شاه بخندید و پذیرفت.

حالا من میو

گربه‌ای سخت گرسنه در کنار سفره‌ای پلاو میومیو گذاشت. صاحب سفره پاره‌ای برای او انداخت و لقمه‌ای برای خود برمی‌داشت و هنوز مرد لقمهٔ خود را نجویده، گربه سهم خویش را فرو برده فریاد از سر می‌گرفت. پس از چند بار تکرار عمل، مرد برخاست و گربه را به جای خویش نشانید و خود چهار پا به جای او نشست و گفت: حالا من میو

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۸۳۹۰۶ - ۰۹۸۴۴۰۱ - تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

مدیریت محترم مدرسه راهنمایی شهید محمد منتظری

منطقه ۱۳ تهران

سرکار خانم بدرالسادات مکتبی

انتخاب شایسته شما را به سمت مدیر نمونه مقطع راهنمایی این منطقه تبریک عرض نموده توفیقات روزافزون شما را از بارگاه خداوند منان مسئلت داریم.

کارکنان مدرسه راهنمایی شهید محمدمنتظری منطقه ۱۳ تهران

دکتر شهرام فرجاد

همراه: ۰۹۱۱۲۰۹۴۹۴۹

E-mail: [illegible]

مطب ولنجک: [illegible] جنب سینما آفریقا - ساختمان [illegible] ۸۱۰۷۶۶۷

شمال تهران: خیابان ۲۴ متری - [illegible] ساختمان پزشکان ۵۱۱۲۸۵۴

ترک اعتیاد

با راهنمای مراحل دوازده گانه، بدون درد و عوارض زیر نظر پزشک با نازلترین بها

اصفهان و مشاوره و خدمات جهت کلیه نقاط ایران ۰۹۳۱۰۳۱۰۵۲۳۹

سرکار خانم بدرالسادات مکتبی

مدیریت محترم مدرسه راهنمایی شهید محمد منتظری

منطقه ۱۳ تهران

انتخاب شایسته حضرتعالی را به عنوان مدیر نمونه که ناشی از تلاش وجدیت خستگی ناپذیر شما مدیریت بوده تبریک عرض نموده توفیق بیشتر شما را در عرصه‌های دیگر از خداوند متعال خواستاریم

مدرسه راهنمایی شهید محمدمنتظری منطقه ۱۳ تهران

زینب سادات اندرزو

قنادی تیفانی

با بیش از ۲۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان نهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶

۶۰۴۲۹۷۹

خانه موی ایران

✓ اولین متخصص ترمیم مو در ایران
✓ [illegible] از آمریکا
✓ [illegible]
✓ [illegible]
✓ [illegible]

تلفن ۸۸۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳۳
۸۸۹۳۱۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۸۲۸
[illegible] جنب سینما آفریقا طبقه سوم

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات

آگهی اطلاعات هفتگی

تلفن:
۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۲۳۳۸۳

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۴
۱.خانم اختر ملوک شوشتری . آبادان
۲.آقای رحیم مصطفی‌پور . تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

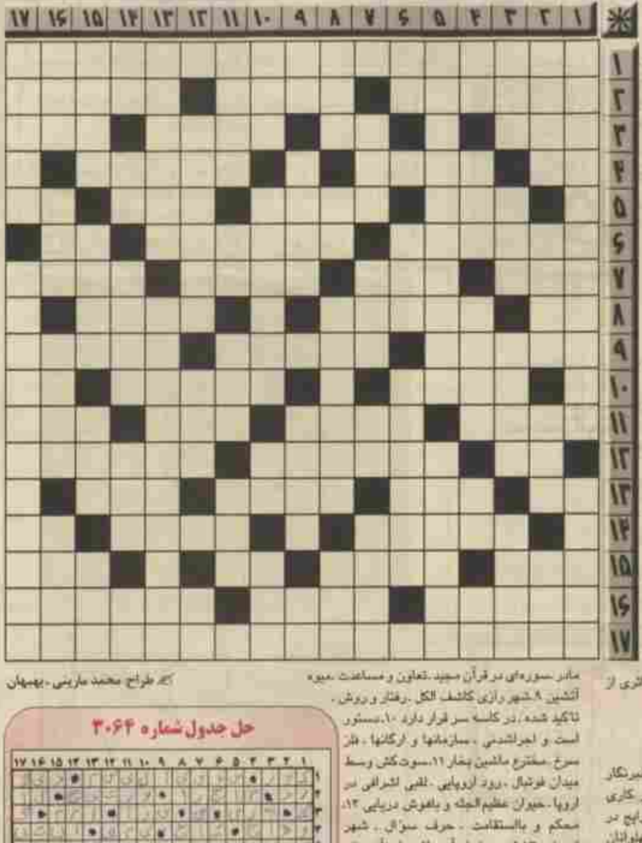

○ افقی

۱.فیزیکدان بزرگ که با کشف اشعه ایکس باعث تحول بزرگی در تمام علوم شد ۲.دانشمند انگلیسی و کاشف اتم ـ اشاره یا رمز ـ مرکز کشور کانادا ۳.از وسایل اصلی بخاری ـ یکی از سازهای پوستی ـ واحد پول روسیه ـ هم بر پشت اسب است و هم دوچرخه ۴.به شمار آوردن ـ لجوج و گستاخ ـ شمیم ۵.غذای رقیق ـ بلند و رسا ـ از این راه بعید است زود به مقصد برسید ـ علامت جمع ۶.نوعی هواپیما که به اتوبوس هوایی شهرت دارد ـ مجموعه‌ای از علامات ذهنی و عینی که حالت یا بیماری را مشخص می‌سازد ـ نام کشور فرانسه در عهد گذشته ۷.صدا و آواز ـ کاسب بی‌انصاف به دنبال بیشتر آن است ـ چنین دشمنی سرافکنده نکند آدمی را ـ شهری در کشور کره جنوبی ۸.لقبی در انگلیس ـ انجم و تارا ـ کندونشین و بزرگ زنبورها ۹.مدافع برزیلی تیم «لورکوزن» ـ سالی که در آن هستیم ـ عنصر رادیواکتیو ۱۰.هنرپیشه ایرانی فیلم «مادر» ساخته مرحوم «علی حاتمی» ـ از بیماریهای چشمی که سالهاست در خوزستان ریشه‌کن شده ـ بعضی‌ها اصلاً در بساط ندارند ۱۱.ماه نو ـ رسم‌کننده ـ قرض و بدهی ـ اگر پیدا شود و خدا خواهد شفا دهد ۱۲.واحد سطح ـ آلیاژهای مختلفی که از کروم تهیه می‌کنند ـ نوعی جنون است ۱۳.گرفتن از هوا ـ جوانمرد ـ هم جهت و در یک مسیر ـ شرمنده ۱۴.نامی برای آلپینیست‌ها ـ فتنه و غوغا ـ حرص و طمع ۱۵.راه آب فاضلاب ـ امپراتور خونخوار روم باستان ـ آزاد و رها ـ رشته کوهی در اروپا ۱۶.حیله و مکر ـ خدای هندوها ـ ترس‌آور ۱۷.اثری از نویسنده توانا «اریوجین اونیل»

○ عمودی

۱.اثری معروف از نویسنده توانا و خبرنگار آمریکایی «ارنست همینگوی» ـ بعضی‌ها در کاری بیهوده می‌گیرند ۲.واحد طول انگلیسی ـ پول رایج در اروپای متحد ـ زبان‌دار بی‌زبان ـ یکی از پهلوانان داستانی ایران که پسر گودرز و پدر بیژن بود ۳.پرستار بچه ـ خانه بزرگ ـ پوشاننده و از نامهای باریتعالی ـ مرکز فروش اوراق بهادار ۴.کلاه انگلیسی ـ نیک و پسندیده ـ جاری و روان ـ جاده میان‌بر ـ برتر بی «بر»! ۵.دانشمند فرانسوی که کاشف بزرگ که بیماری هاری را پیدا کرد ـ یکی از مرکبات است ۶.خودم را گویم ـ جدا از هم ـ همیشه در جستجوی مواد غذایی و یا وسایل خانه ارزان آن است ۷.بخشش و کرم ـ زنگ بزرگ که بر گردن چارپایان بسته می‌شود ـ تکان و جنبش ـ محل فرود آمدن ۸.راه تغذیه کودک در شکم مادر ـ سوره‌ای در قرآن مجید ـ تعاون و مساعدت ـ میوه آتشین ۹.شهر رازی کاشف الکل ـ رفتار و روش ـ تاکید شده ـ در کاسه سر قرار دارد ۱۰.دستور است و اجراشدنی ـ سازمانها و ارگانها ـ قیر سرخ ـ مخترع ماشین بخار ۱۱.سوت‌کش وسط میدان فوتبال ـ رود اروپایی ـ لقبی اشرافی در اروپا ـ حیوان عظیم‌الجثه و بالفوش دریایی ۱۲.محکم و بااستقامت ـ حرف سؤال ـ شهر اروپایی ۱۳.قرص خواب‌آور ـ اثری از «آندریف روی» ۱۴.کلید موسیقی ـ آزانه ـ از سیستم‌های تلویزیونی است ـ واحد اندازه‌گیری دستی ـ من و شما ۱۵.چنین سبزی و میوه‌ای طالب فراوان دارد ـ از سنگهای گرانبهاست ـ عقاب سیاه زشت و نازیبا را گویند ۱۶.توپ بازی چوگان ـ از میوه‌هایی که پوست کنده‌اش خوشمزه‌تر باشد ـ از درجات نظامی در گذشته ـ شعله آتش ۱۷.کارش طبخ نان است ـ کتابی از نویسنده نامدار «پرل س باک» آمریکایی

* * *

طراح: محمد ماریتی ـ بهبهان

حل جدول شماره ۳۰۶۴

باهوش
خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

قایق بادبانی

در این تصویر پنج قایق بادبانی و در سمت چپ بالا یک قایق بادبانی به صورت نگاتیو چاپ شده. آیا شما می‌توانید تشخیص دهید چنانچه تصویر نگاتیو به صورت معمولی چاپ شود با کدامیک از این پنج قایق کاملاً شبیه خواهد بود؟

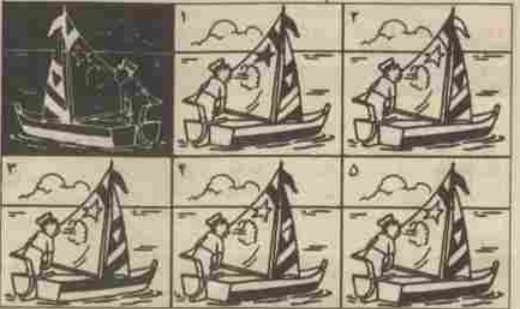

پستچی و نامه‌ها

پستچی نامه‌ها را برای رساندن به دست صاحبان آنها از سمت چپ بالا وارد شهرک شد و باید طوری حرکت کند و از جاده و خانه آجری پایین سمت راست از شهرک خارج شود. این پستچی زحمتکش فقط می‌تواند از یک خیابان یکبار عبور کند. حالا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید که چطور این نامه‌ها را به صاحبان آن رسانده و از جاده خانه آجری از شهرک خارج شود و از خیابانی دوبار عبور نکند؟

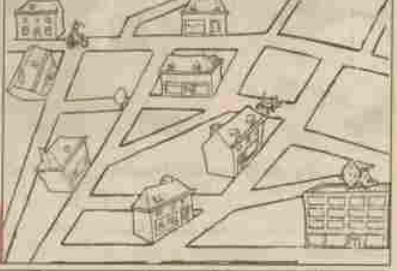

پاسخها
درصفحه ۴۱

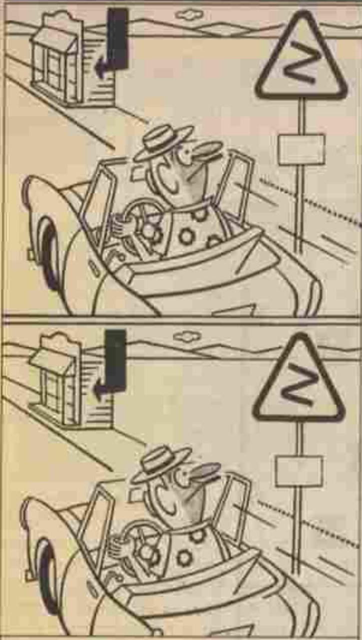

راننده در جاده و هشت اختلاف

راننده پس از طی یک جاده دور و دراز نزدیک هتلی شد. کارگر هتل از صحنه ورود این راننده یک نقاشی تهیه کرد و بعد از روی نقاشی اصل یک نقاشی دیگر ترسیم کرد. وقتی دو نقاشی را با هم مطابقت کرد، متوجه هشت اختلاف در بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

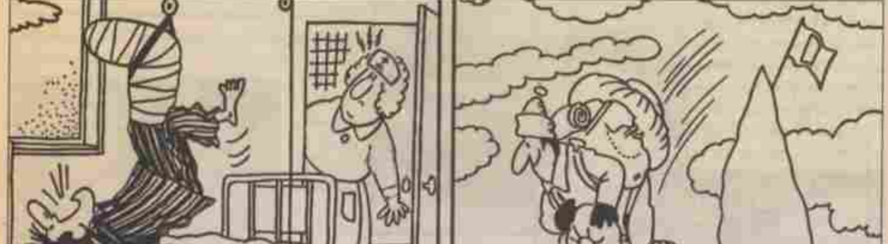

نقاشی شبیه بی‌شباهت بیماری روی تخت

در این دو تصویر یک کوهنوردی درحال سقوط آزاد از کوه و بعدی بیماری روی تخت بیمارستان از درد به خود می‌پیچد را می‌بینید که هیچ شباهتی باهم ندارند. ولی چنانچه کمی دقت و حوصله داشته باشید، در بین این دو تصویر در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد. حالا این شما و این هفت شباهت در این دو تصویر.

سنبهشت عدسی

کار با درآمد مکفی!

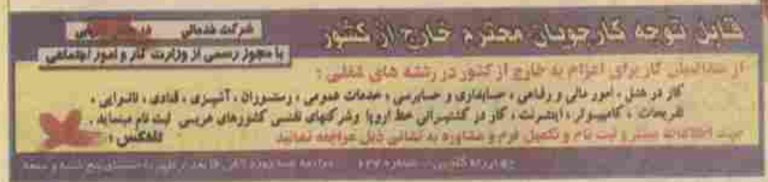

قابل توجه کارجویان محترم خارج از کشور

شرکت خدماتی [redacted]

با مجوز رسمی از وزارت کار و امور اجتماعی

از متقاضیان کار برای اعزام به خارج از کشور در رشته های شغلی :

کار در هتل ، امور مالی و رفاهی ، حسابداری و حسابرسی ، خدمات عمومی ، رستوران ، آشپزی ، قنادی ، نانوایی ، تفریحات ، کامپیوتر ، اینترنت ، کار در کشتیرانی خط اروپا وشرکتهای نفتی کشورهای عربی ثبت نام مینماید .

جهت اطلاعات بیشتر و ثبت نام و تکمیل فرم و مشاوره به نشانی ذیل مراجعه نمایید

تلفکس :

[illegible]

سرکار خانم «سپیده نورزاده» ساکن آمل به جای ارسال عکس که اولین شرط همکاری با صفحه «سنبهشت عدسی» است آگهی کلیشه شده پیوست را با تیتر «حقیقت تلخ» برای چاپ فرستاده و در شرح آن مرقوم فرموده همزمان با ورود دهها کارشناس روسی جهت نصب راکتور اتمی بوشهر با حقوق خدا دلاری و عزیمت جناب «خاتمی» رئیس جمهور منتخب مردم و هیات همراه به پاکستان برای عقد قرارداد خط لوله گاز به هندوستان تا هزاران دلار دستمزد نصیب کارگران هندی و پاکستانی شود بیکاران ایرانی باید دلخوش باشند که متقابلاً در خارج به تخصص آنها هم نیاز هست. البته در رشته گارسنی و آشپزی و نانوایی و تصدی حرکات صعودی و نزولی آسانسور هتل‌ها! آنهم نه در کشورهای اروپا و آمریکا بلکه منظور آگهی‌دهنده بشارت استخدام در ممالک عربی است که همیشه حسرت زندگی ایرانیان را می‌خورند.

خسارت ورود گوشتهای آلوده به صنف پزنده

گشت سوژه‌یابی هفته را با توجه به سردی هوا و داغی بازار حلیم اختصاص دادیم به صبح زود. البته داغ که چه عرض کنم، شایعات مربوط به ورود صدها تن گوشت آلوده و محاکمه تعدادی از عوامل توزیع مواد پروتئینی انگل‌دار بازار حلیم را نیز مانند کباب، همبرگر، کتلت و حتی ساندویچ کالباس و ارم رو به سرد کرده. وقتی حقیر عدسی‌نویس خود را از جمع اندک خریداران غذای سنتی خاص فصل زمستان جدا کردم تا آن طرف پیشخان چند کلمه با جناب پزنده صحبت کنم ایشان ضمن راه انداختن مشتریان با دلخوری گفت «دست به دلم نذار آقای خبرنگار. خیلی زور داره آدم گوسفند زنده کیلویی خدا تومن بخره اما مشتری آهسته بگه تورو خدا اگر با گوشت وارداتی پختی، به ما نفروش تا در این وانفسای حکیم و دواگیر بیمارستانهای پولکی بیفتیم!

کشتی‌گیر هم کشتی‌گیران قدیم

آقای «مسعود ذوالفقاری» همکار پرکار اطلاعات هفتگی در «قائم‌شهر» در نامه همراه عکس «اسمعلی حبیبی» مشهور به ببر مازندران (میلگرد سروته یکی) مربوط به ۳۱ سال پیش درحالی که مدال طلای جهان و تقدیم‌نامه «فیلا» فدراسیون بین‌المللی کشتی را در دست دارد مرقوم فرموده بهای نشریه تربیت بدنی آن موقع با عکس رایگان قهرمانان از جمله همین عکس پنج ریال کجا و قیمت نشریات حال حاضر بین ۱۰۰ الی ۲۵۰ تومان کجا؟ آن هم نشریاتی که اکثر مطالبشان بدگویی فوتبالیست‌ها از یکدیگر و تکذیب و تملق مسوولانی است که به خبرنگاران چاپلوس بیشتر اهمیت می‌دهند.

صدور جواز باجه مطبوعات برای فروش تره‌بار و غیره!

جناب «سعید مظلومی» خبرنگار خرده شیشه‌دار اطلاعات هفتگی در «سراب» طی نامه‌ای شرح تصاویر پیوست را چنین مرقوم فرموده شهردار محترم و ظاهراً فرهنگ‌دوست سراب به تقلید از اقدامات درآمدزای شهرداری تهران، مجوز واگذاری تعدادی باجه مطبوعات را ظاهراً به منظور سامان یافتن فروشندگان زحمتکش کالای فرهنگی صادر کرده. منتها چون جماعت پیاده‌رونشین مزبور حتی با قرض از خوانندگان محترم نشریات قادر به پرداخت یک میلیون تومان نشده‌اند، شهردار محترم و چاره اندیشان باجه‌ها را به اعضای مایه‌دار صنف جگرکی، تره‌بارفروش، بقال، کفاش و غیره واگذار کرد تا سرابیها بعدها پشت سرش صفحه نگذارند. بگویند فلانی به خدمات فرهنگی علاقه‌مند شود!

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

خبرها و رویدادهای هفت هنر

هدیه تهرانی «دختر ایرونی» شد

هدیه تهرانی بازیگر سینما که امسال سال پرکاری را پشت سر گذاشته درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار محمدحسین لطیفی با عنوان «دختر ایرونی» است.

این فیلم از مضمونی طنزآمیز برخوردار است.

امین حیایی، آفرین عبیسی، جهانگیر صمیمی‌فرد و... دیگر بازیگران دختر ایرونی هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

رز زرد	۲۵ روز	۱۳۹ میلیون تومان
عزیزم من کوک نیستم	۲۵ روز	۱۰۰ میلیون تومان
کلاه قرمزی و سروناز	۱۰ روز	۷۳ میلیون تومان
سیندرلا	۲۵ روز	۴۵ میلیون تومان
بمانی	۵ روز	۴ میلیون تومان

شفیعی جم و آرزوی کوچکش در جاجرود

رضا شفیعی‌جم بازیگر طنزپرداز و باسابقه سینما، تئاتر و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در اپیزود اول فیلم سینمایی افسانه شهر جنگی با عنوان یک آرزوی کوچک است.

این اپیزود را پرویز شیخ طادی در جاجرود می‌سازد.

مجید مشیری، سپیده گلچین و مهدی فقیه دیگر بازیگران این فیلم هستند.

داستان یک آرزوی کوچک، قصه یک فروشنده اسباب‌بازی است که خود را در دادگاه درونش محاکمه و خاطرات کودکی تا پیری‌اش را مرور می‌کند.

«رؤیای جوانی» در انتهای راه

فیلم سینمایی «رؤیای جوانی» به کارگردانی نادر مقدس ـ که پیش از این (رؤیای تلخ) نام داشت ـ برای حضور در بیست و یکمین جشنواره فیلم فجر آخرین مراحل فنی خود را پشت سر می‌گذارد.

این فیلم قصه زوج جوانی را به تصویر می‌کشد که غرق در آرزوها و رؤیاهای خود مسیری را انتخاب می‌کنند که درگیر حوادثی غیرمترقبه می‌شوند، حوادثی که اساس زندگی مشترک و عشق آن دو را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و...

تعدادی از عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

تهیه‌کننده، مجری طرح و کارگردان: نادر مقدس، نویسندگان فیلمنامه: نادر مقدس، انوشه مفادی، مدیر فیلمبرداری: علی لقمانی.

بازیگران: سامان فرخی‌نیا، آیدین آی‌محمدی، نیلوفر سجادی، بابک نوری، مهدی میامی، رضا خندان، آناهیتا اقبال‌نژاد، افسانه ناصری، مهرداد فلاحتگر، محمد رحیمی، اشکان نوشیروانی، امیر مهدی‌کیا، صالح حسن‌زاده، مریم کاویانی و...

«جوجه اردک من» در راه جشنواره فیلم فجر

فیلم «جوجه اردک من» اولین فیلم بلند سینمایی امیر فیضی که درحال انجام مراحل فنی است، به‌زودی آماده نمایش خواهد شد و در بیست و یکمین جشنواره فیلم فجر حضور خواهد یافت.

داستان این فیلم درباره دختری به نام رؤیاست که دانشجوی سال آخر عکاسی است و در راه بازگشت از شهر مادری‌اش از یک بازار روز در شمال کشور، تخم اردک بزرگ و عجیب و غریبی را به عنوان سوژه‌ای برای عکاسی می‌خرد تا با خود به تهران بیاورد، غافل از اینکه اردک صاحب تخم به دنبال او راهی می‌شود و...

تعدادی از عوامل تولید این فیلم عبارتند از: نویسنده و کارگردان: امیر فیضی، تهیه‌کننده: مؤسسه بشرافیلم، مدیر تولید: مجتبی متولی، مدیر فیلمبرداری: محمدرضا سکوت، موسیقی: ملک پیروز ارجمند.

بازیگران: شبنم قلی‌خانی، رضا شفیعی‌جم، اردلان شجاع کاوه، رضا فیض نوروزی و لوریک میناسیان، هنرمندان خردسال: رضا صادقی، بنیامین آقابابایی، عرفان چهارزاهی، دریا لطافت و...

اکبر عبدی و کفشهای جیرجیرک‌دارش

اکبر عبدی بازیگر خوش ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون بازی در فیلم سینمایی «کفش‌های جیرجیرک‌دار» را به پایان رساند.

این فیلم را شاپور قریب ساخته است و در کنار عبدی، کبری فرخی، داریوش اسدزاده، رضا عمار و... بازی داشته‌اند.

قصه این فیلم درباره بچه‌ای بازیگوش، تنبل و عاشق فوتبال است. پسربچه، خانواده فقیری دارد و به دلیل بازی زیاد فوتبال، مدام کفشهایش پاره می‌شود. مادر پسرک همیشه بر سر این موضوع با او دعوا دارد. یک روز همکلاسی پسربچه با کفشهایی تازه که صدای جیرجیر می‌دهد به کلاس می‌آید. پسر شیطان و عاشق فوتبال مجذوب کفش او می‌شود و...

«تلفن مشترک» در تالار کوچک

نمایش «تلفن مشترک» به کارگردانی «رضا حامدی‌خواه» در تالار کوچک تئاتر شهر به روی صحنه رفت.

در این نمایش که «محمدامیر یاراحمدی» نوشته است، ثریا حکمت، نورالدین جوادیان، ندا ثلثی و رامونا شاه بازی دارند.

داستان نمایش درباره سه زن است که در یک بیابان که قرار بوده تبدیل به شهرک مدرن شود در سه خانواده مختلف زندگی می‌کنند و تنها راه ارتباطی آنها با دنیای خارج یک خط تلفن مشترک است و...

«تلفن مشترک» کاری از گروه «تئاتر ضیاء» است که در بیستمین جشنواره تئاتر فجر برنده جایزه سوم بازیگران زن شد.

نمایش «تلفن مشترک» هر روز به جز شنبه‌ها ساعت ۱۹/۳۰ در تالار کوچک (شماره ۲) تئاتر شهر اجرا می‌شود.

فیلم سینمایی «سرّ نیستی» آماده نمایش شد

فیلمبرداری فیلم سینمایی «سرّ نیستی» با نام اولیه «آقا» به کارگردانی امید بهکار که از دهم آبان در ارتفاعات جاده چالوس آغاز شده بود، اوائل آذرماه به پایان رسید و پس از اتمام مراحل فنی آماده نمایش شد.

قصه این فیلم روایتی است از دیوانه‌ای به نام «آقا» که هر روز برای امامزاده روستای خود آب وضو می‌برد. یک گروه فیلمسازی که در ارتفاعات روستا مشغول کار هستند با دیدن دیوانه او را برای بازی در فیلمشان انتخاب می‌کنند. در یکی از پلانهای دیوانه اتفاقی می‌افتد که گروه فیلمسازی را سخت دچار مشکل می‌کند و...

عوامل تولید این فیلم عبارتند از: نویسنده، کارگردان و تدوینگر: امید بهکار، مدیر فیلمبرداری: یوسف شهیدی‌فر، روابط عمومی: افشین رضایی، تهیه‌کننده: مومنی دانائی.

بازیگران: علی صادقی، لیلا محسنی و با حضور حدیث فولادوند، پرستو صالحی و مجید حاجی‌زاده.

گفتگو با ژاله صامتی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

به معجزه اعتقاد دارم

گفتگو از: عرفان

اشاره

ژاله صامتی به حق یکی از معدود هنرمندان ارزنده و ارزشمند عرصه بازیگری است.

او بازیگری بادانش و تکنیک است که تا به‌حال همه توانائیهای بالقوه‌اش به منصه ظهور نرسیده است.

صامتی بازیگری است که در هر کاری هنر و توانش را نشان می‌دهد. اما کمتر از او در کارهای ارزشمند استفاده شده است.

با هماهنگی بهروز پیروزیان، گفتگویی خودمانی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

□ ژاله صامتی را چگونه معرفی می‌کنید؟

● متولد فروردین ۱۳۵۱ هستم. یک زن ایرانی که به هنر علاقه‌مندم و دوست دارم همیشه و هر کجا که هستم همه خوشحال و سلامت باشند.

□ تحصیلاتتان چقدر است؟

● فارغ‌التحصیل تئاترم.

□ متأهلید؟

● دارای همسری هنرمند و دختری به رنگ بلوط.

□ چرا از مصاحبه فراری هستید و کمتر با نشریات گفتگو می‌کنید؟

● ماشاءالله نشریات خودشان نگفته و نشنیده را گفته و شنیده می‌کنند! دیگر چه نیازی به گفتگو است و اگر من حاضر به گفتگو با نشریه شما شدم به دلیل ارادتی است که از زمان نوجوانی به این مجله دارم.

□ کار بازیگری تان را از چه زمانی و با چه کسی شروع کردید؟

● بازیگری را از تئاتر و در سال ۱۳۶۸ و از اداره تئاتر با نمایش «کاکاسیاه» به کارگردانی سعید خاکساری شروع کردم.

□ جدا از مقوله بازیگری و هنر به چه چیز دیگری هم علاقه‌مندید و دوست دارید درباره آن صحبت کنید؟

● خود هنر شامل همه چیزهای خوب و دوست داشتنی است. بنابراین چیزی خارج از حیطه هنر باقی نمی‌ماند که بتوان آن را جداگانه دوست داشت.

□ دوست دارید چطور زندگی کنید؟

● سالم و به‌دور از تمام دورنگیهای بعضی از آدمها!

□ به این اصل معتقدید انسان هرچه را بخواهد برایش پیش می‌آید و تا به حال برایتان این مسأله اتفاق افتاده است؟

● من از جمله آدمهایی هستم که به معجزه اعتقاد دارم، چه رسد به چیزهایی که قابل دسترسی هستند و انسان خواهان آنهاست. معتقدم هرآنچه انسان در مورد آن بیندیشد ـ چه مثبت و چه منفی ـ به همان شکلی که به آن فکر کرده اتفاق می‌افتد و بارها برایم این‌گونه رقم زده شده است.

□ بیشتر از چه چیزهایی درس می‌گیرید؟

● از واکنش‌هایی که در مقابل کارهایم، چه درست و چه نادرست از آدمها می‌بینم.

□ در برخورد اول با آدمها چه احساسی دارید؟

● اصولاً در برخورد اول از کسی بدم نمی‌آید و معمولاً دیگران هم همین احساس را در مقابلم دارند. چون فکر می‌کنم برای شروع مثبت‌اندیشی جواب بهتری می‌دهد.

□ از میان کارگردانهای مختلفی که با آنها کار کرده‌اید چه کسی تا به‌حال به توانایی‌های شما در عرصه بازیگری توجه کرده است؟

● خانم مرضیه برومند.

□ شما بازیگر توانا، منعطف و بادانشی هستید ولی هنوز شرایط ایفای نقش ایده‌آل برایتان پیش نیامده و به قولی هنوز کشف نشده‌اید. چرا این قدر کم و گزیده کار می‌کنید؟

● متأسفانه همه دوستان چه هنرمند و چه غیرهنرمند متفق‌القول‌اند که من بازیگر خوب و باتکنیکی هستم. ولی نمی‌دانم چرا این همه کارهای خوب ساخته می‌شود و کسی سراغی از من نمی‌گیرد! نمی‌دانم قسم حضرت عباس را قبول کنم یا دم خروس را؟! به هرحال عامل عمده این کم‌کاری من هم ریشه در انتخاب بد از بدترهاست. البته به استثنای معدود کارهای خوبم.

□ چقدر اهل ریسک و خطر کردن هستید؟

● تا قبل از ۳۰ سالگی بودم. خیلی هم زیاد و از الان فکرش را هم نمی‌توانم بکنم. چه رسد به انجامش!

□ چرا می‌گویند هنر با فقر سازگار نیست؟

● این عبارت را تا به‌حال به این صراحت نشنیده بودم. اما قبول دارم که در ناخودآگاه بسیاری از هنرمندان این تفکر وجود دارد. شاید به دلیل در چارچوب قرار نگرفتن شخصیت هنری هنرمندان است.

□ اگر نگاهی به کارنامه بازیگری خود بیندازید به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟

● من تمام تلاشم را کرده‌ام. در خیلی از کارها از هیچ، واقعاً کاراکتر ساخته‌ام اما چه فایده، آن‌طور که شایسته و بایسته خود می‌دانم و با توجه به توانایی‌هایی که در خود سراغ دارم، راضی نیستم و با همه علاقه‌ام به این حرفه در جایی قرار دارم که فکر می‌کنم اگر در تمام این سالها به سراغ هر رشته دیگری رفته بودم و انرژی‌ام را آنجا به کار برده بودم، نتیجه بهتری می‌گرفتم.

□ شما در هر نقشی، خوب و قابل تأمل ظاهر می‌شوید و مردم و تماشاگران به بازی شما طور دیگری نگاه می‌کنند. مثل همین مجموعه نسیم رؤیا. آیا تا به‌حال چنین نقشی را ایفا کرده‌اید؟

● «نسیم رؤیا» تجربه خوبی بود. البته به نوعی معتقدم، ادامه شخصیت «زهره زیلی» در فیلم سینمایی «مربای شیرین» است. عمدتاً هیچ‌کدام از نقشهایی که بازی کرده‌ام مثل هم نیستند. تنها شباهت آنها زن بودنشان است.

□ مهمترین سوالی که دوست دارید از خودتان بکنید؟

● چرا هنوز بعد از این همه سال کم‌لطفی از سوی دست‌اندرکاران هنر، باز هم مصرانه ادامه می‌دهم؟!

□ سخت‌ترین قطعه موسیقی زندگی چیست؟

● زمانی که صبر هم خسته شود.

□ غم بزرگتان چیست؟

● بی‌عدالتی.

□ عاقبت به خیری یعنی چه؟

● یعنی به تمام خیرها و خوبی‌هایی که فکر می‌کردی جامه عمل بپوشانی و میان آنها قرار بگیری.

□ خوشبختی را در چه می‌دانید؟

● هنرمند بودن، چه در عرصه زندگی و چه در عرصه هنر.

□ فهرستی از کارهایتان را بگویید.

● تئاتر: کاکاسیاه و بهجت

سینما: دشت ارغوانی، سایه به سایه، فرار مرگبار، بالاتر از خطر، آخرین نبرد، خفاش، مربای شیرین.

مجموعه تلویزیونی: یحیی و گلابتون، سفر به سرزمین ملائک، فردا دیر است، آژانس دوستی، هتل، مجتمع فرج و فرح، فکر پلید، ماجراهای کارآگاه شمسی و دستیارش مادام، نسیم رؤیا.

فیلم‌های تلویزیونی: روزنه، پیگرد، اشاره‌ها، دیوار کاهگلی.

□ اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

● از شما و نشریه خوبتان ممنونم و امیدوارم تمام خوانندگان شما به آرزوهای خوب و خیرشان برسند.

■

گزارشی از پشت صحنه

تئاتر تلویزیونی «بازرس»

بازرس وارد می‌شود!

این بار برای تهیه گزارش باید سفری به نیمه اول قرن نوزدهم می‌کردم، به شهری کوچک در روسیه؛ شهری که سوءاستفاده‌های مالی و بی‌اعتنایی مسوولان امور، آنجا را از مسیر عادی دور کرده است. شهری که مردم آن تنها به دلمشغولیهایشان سرگرم هستند تا اینکه خبر آمدن بازرسی از سن‌پترزبورگ، زندگی آنها را دگرگون می‌کند. تا جایی که مسوولان امور، خیلی شتابزده مرد نیرنگ‌بازی را بازرس کل می‌پندارند و...

این توصیف شهری بود که من باید برای تهیه گزارش به آنجا می‌رفتم البته با این تفاوت که نباید به روسیه سفر می‌کردم بلکه این شهر واقع در نمایشی بود به نام «بازرس» به تهیه‌کنندگی «دکتر ظهیری» و کارگردانی «محمد رحملیان» که در یکی از استودیوهای جام جم بنا شده بود.

ضمن هماهنگی با یکی از عوامل گروه در یکی از روزهای سرد زمستان تصمیم گرفتم سری به این شهر بزنم. پس از طی کردن چندین راهرو پیچ در پیچ به در ورودی این شهر می‌رسم.

جلوی در چند طوطی در قفس اسیر هستند. در همین موقع خانمی کنارم می‌آید و اشاره می‌کند چند دقیقه‌ای باید صبر کنم. عقربه‌های ساعت به کندی می‌گذرد. در این شهر باز می‌شود و «محمد رحملیان» کارگردان و چند تن از شهروندان همچون «مهدی هاشمی، رضا بابک، رضا فیاضی، احمد آقالو، آرمان امیر و خسرو احمدی» با گریمی متفاوت درحالی که لباسهای نظامی بر تن دارند، بیرون می‌آیند. من نیز فرصت را غنیمت می‌شمارم و خیلی سریع از در عبور می‌کنم و وارد یکی از اتاقهای این شهر می‌شوم که در آنجا چند مبل نو در کنار هم چیده شده‌اند. همان‌طور که مشغول تماشای این شهر هستم شهروندانی همچون فیاضی، بابک، خسرو احمدی، آقالو، آرمان امید وارد می‌شوند. من نیز در گوشه‌ای می‌ایستم و نظاره‌گر صحبت‌های مسوولان این شهر می‌شوم.

رئیس فرهنگ: بگو ببینم الکساندر فیلیپوویچ ازت چی پرسید؟

فرماندار: از بودجه بیمارستان در دست اقدامات نپرسید؟

قاضی: نگفت چرا سه دفعه بودجه گرفتند!

رئیس بهداری: ایشون اصلاً وارد این مباحث نیستند.

رئیس شهربانی: از همون اول فهمیدم این بازرس کارش درسته!

[بوبچینسکی و دوبچینسکی راه می‌افتند که وارد اتاق فرماندار شوند]

فرماندار: شما دوتا کجا دارین می‌رین؟

هر دو بلند می‌گویند: پیش جناب بازرس!

فرماندار: همین‌طور بی‌اجازه و سرخود؟ چه غلطها؟...

با گفتن کات و مرسی از طرف رحملیان بحث شهروندان به اتمام می‌رسد و من نیز فرصت را غنیمت می‌شمارم و با «رضا فیاضی» و «دکتر ظهیری» گفتگویی کوتاه انجام می‌دهم.

رضا فیاضی «قاضی» می‌شود

«رضا فیاضی» در ارتباط با نقش خود می‌گوید: «در تئاتر تلویزیونی «بازرس» که اثر نیکلای گوگول است، من نقش قاضی را بازی می‌کنم که خشونت خاصی در کارش دارد که به شکار هم خیلی علاقه‌مند است.»

وی در ادامه می‌گوید: «بازرس نمایشنامه مطرحی است که چندین بار اجرا داشته تا اینکه آقای رحملیان تصمیم گرفتند از این نمایشنامه تئاتر تلویزیونی تهیه کنند و من نیز خیلی خوشحال هستم که در چنین نمایشنامه‌ای که ارزشهای معنوی بسیاری دارد، بازی می‌کنم.»

فیاضی در ادامه عنوان می‌کند: «بعضی از مجموعه‌های سطحی که درحال حاضر پخش می‌شود باعث شده سطح سلیقه مخاطب تلویزیون پایین بیاید که باید از این کار جلوگیری کرده و سطح ذائقه بینندگان را بالا ببریم.»

وی در پایان خاطرنشان می‌سازد: مجموعه‌ای تحت عنوان «در مهلکه» در ۲۴ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای گروه کودک شبکه اول سیما کارگردانی کرده و نویسندگی آن را مشترکاً با رضا شمس انجام داده است که به‌زودی از این شبکه پخش می‌شود.

بعد از اتمام گفتگو با رضا فیاضی با «دکتر ظهیری» تهیه‌کننده این تئاتر تلویزیونی گفتگویی می‌کنم.

آثار خارجی حرف اول را می‌زنند

دکتر ظهیری در پاسخ به این سؤال که چرا تئاترهای تلویزیونی از شبکه دوم سیما به شبکه چهارم منتقل شده است، می‌گوید: «این برنامه طبق تصمیمات مدیران صورت گرفته است. چون برنامه‌های شبکه‌های چهارم مخاطب خاص خودش را دارد، به همین دلیل تصمیم گرفته شد این تئاترهای تلویزیونی از شبکه دوم که مخاطبان عام دارد به این شبکه منتقل شود.»

وی درباره وضعیت این تئاتر تلویزیونی می‌گوید: «با اینکه تولید این تئاترهای تلویزیونی به شبکه چهارم سپرده شده، ولی هنوز شرایط تولید ایده‌آل نیست. درحالی که باید اهمیت بیشتری به این امر داده شود که حداقل درصد کمی مخاطب داشته باشد.»

ظهیری در ادامه عنوان می‌کند: «وقتی تئاتر، مادر هنرهای نمایشی است پس مستلزم نگاه و توجه بیشتری است.»

وی در پاسخ به این سؤال که چرا بیشتر روی نمایشنامه‌های اروپایی کار می‌شود و اهمیت کمتری تاکنون به ادبیات نمایشی شرق همچون چین، هندی، عربی و... داده می‌شود، می‌گوید:

«درواقع علت این مسأله به این برمی‌گردد که ما نمایشنامه‌های شرقی که ترجمه شده باشند، کم داریم و اگر داریم قابلیت کارگردانی ندارند. حتی ما خیلی دلمان می‌خواهد که روی نمایشنامه‌های ایرانی کار کنیم ولی همین مشکلاتی که به آن اشاره کردیم، دامنگیر نمایشنامه‌های ایرانی است.»

دکتر ظهیری در پایان می‌گوید: «ما با پخش تله‌تئاتر می‌توانیم یکی از ضعف‌های بزرگ و جدی تلویزیون را جبران کنیم و آن این است که سطح توقع مخاطب را برای پذیرش برنامه‌های عمیق‌تر و سنگین‌تر بالا ببریم. البته مخاطبان احتیاج به تفریح و سرگرمی هم دارند که ساعاتی از وقتشان را با برنامه‌های شاد پر کنند ولی اگر یک تئاتر تلویزیونی روی درصدی کمی از مخاطبان تأثیر بگذارد باز هم راضی‌کننده است.»

بعد از گفتگو با دکتر ظهیری با آرزوی موفقیت برای گروه این شهر کوچک را ترک می‌کنم.

گزارش: فاطمه عودباشی

زیر نظر: ایمان محمدی

آشنایی با گروههای موسیقی کشور

این هفته:

«سایه‌ها» گروهی با حرفی نو در موسیقی ایران

اشاره ،موسیقی و جوانان

در ایران با همه کم‌لطفی‌هایی که نسبت به بن و ریشه تطور موسیقی گذشته و به رخ کشیدن اندام نحیف حال موسیقی شده است، باز هم میان بیغوله ملودی‌زندگی، گهگاه در گوشه و کنار جوانهایی را می‌بینیم که ذره ذره وجودشان را با تلاطم نت ،آنهم فارغ از تعصب رنگهای بی‌اساس که اتفاقاً کم‌رواج هم نیستند، آمیخته کرده‌اند و دور از تأسی گرفتن از فراوین بافی‌ها و تحشیه‌سازیهای برخی از اهالی موسیقی و فرانشیده جلوه دادن گونه‌های دیگر آن، سازهای کهنه را از پستوهای خانه‌های خاک کهن خورده به زیر دستهای توانایشان کشیده‌اند تا دیگر هیچ پنج خط حاملی حقیر کمرنگی صداها و اسیر پررنگی پلاسیدگیها نباشد.

با این مقدمه قصد داریم، از این پس هر زمان که رخصتی دست بدهد به منظور آشنایی و برقراری ارتباط هرچه بیشتر شما عزیزان با فعالیت‌های جوانان اهل موسیقی، به نقد و بررسی عملکرد برخی از گروههای موسیقی بپردازیم، پس با این هدف در این هفته به سراغ گروه «سایه‌ها» می‌رویم.

سایه‌ها در یک نگاه

نام گروه سایه‌ها ،زمان تشکیل پنج‌شنبه ۱۳۸۰/۸/۱۰، سرپرست گروه، آهنگساز، برنامه‌ریز و مدیر تولید سیاوش خواهانی ، نام آلبوم تیک تیک ، چهره‌های گروه: کیا خسروی، بهرنگ بهادرزاده، رضا رفعتی، امید تاجیک و نیما نورمحمدی به خاطر تنظیم‌های فوق‌العاده‌شان و سیاوش خواهانی به خاطر ۹۰ درصد مجموعه حاضر.

تشکیل گروه و تولد ترانه‌ها

گروه «سایه‌ها» با ترکیبی خاص و تازه با تلفیقی از چهار دختر و هشت پسر با ارائه آلبومی به نام «تیک تیک» خود را پس از دو سال تلاش به جامعه موسیقی معرفی کرده است.

«تیک تیک» نام آلبومی است با ۱۲ قطعه به نامهای «تیک تیک»، «سایه‌ها»، «جشن تولد»، «بدشانس»، «لالایی»، «پیچک»، «بن‌بست»، «کنج دل»، «قصه دریا»، «پرنده»، «جزیره» و «خورشید و ماه» که توسط شرکت «پیغام سحر» در بازار توزیع شده است.

در این آلبوم سه خواننده ثابت به نامهای کیا خسروی، رضا رفعتی و بهرنگ بهادرزاده و یک خواننده میهمان به نام امید تاجیک ،برادر امیر تاجیک، در کنار بقیه به هنرنمایی پرداخته‌اند که این یکی از ویژگیهای منحصر به فرد این گروه است.

سیاوش خواهانی ،برادر دوقلوی سیامک خواهانی ویلونیست گروه آریان ،به عنوان سرپرست گروه در مورد چگونگی شکل‌گیری گروه «سایه‌ها» می‌گوید:

فکر تشکیل گروه «سایه‌ها» یک فکر کوتاه‌مدت و کم‌زمان نبود بلکه این موضوع به سال ۷۶ برمی‌گردد. سالی که هنوز موسیقی پاپ به خوبی در ایران جا نیفتاده بود. در آن زمان، من به اتفاق سیامک و پیام صالحی به فکر تشکیل گروهی منسجم افتادیم که البته به دلیل محدودیت عمل مجبور به تشکیل گروهی سنتی شدیم به نام آریان! در این گروه پیام صالحی به اصرار ما سرپرستی گروه و نوازندگی سنتور را برعهده گرفت. برزو بدیهی که درحال حاضر در گروه آریان پرکاشن می‌نوازد، در آن زمان ضرب‌نواز گروه ما بود و سیامک نیز ویولون سلو می‌نواخت و من نیز تار می‌نواختم. اما متاسفانه به دلایلی گروه ما از هم پاشید اما پیام در ادامه عملکرد خود گروه پاپ آریان را تشکیل داد و این کلاً فلسفه تشکیل این گروه بود که تا به اینجا نیز خوب جلو آمده است. در کنار این، فکر تشکیل گروه از ذهن من نیز خارج نشد. از سال ۷۷ با ذهنیت مجدد گروه به فکر گزینش افراد افتادم، اما هیچ‌کدام جواب ندادند. تا اینکه به طور تصادفی با آقایان کیا خسروی و بهرنگ بهادرزاده آشنا شدم و این آشنایی راهی شد برای طی کردن مسیر و به هدف رسیدن. خوب یادم است دم دمای غروب نیمه شعبان سال ۸۰ بود که کیکی تهیه کردیم و به نام و یاد آقا امام زمان گروه «سایه‌ها» را رسماً افتتاح کردیم و حتی به میمنت آن روز آهنگی را به نام «پرنده» تهیه و آن را به درگاه مقدس صاحب آن روز هدیه کردیم.

سیاوش خواهانی:

ما آمده‌ایم تا موسیقی پاپ را به آتش بکشیم

تنوع در سبک و سیاق ترانه‌ها و زنده‌نمایی

سیاوش خواهانی در ادامه صحبت‌هایش در مورد سبک آهنگهای این آلبوم می‌گوید:

یکی از ویژگیهای بارز آلبوم ما وجود تنوع در سبک و سیاق حاکم بر ترانه‌هاست. این آلبوم از پنج قطعه شش و هشت، دو قطعه راک، دو قطعه تکنو، یک قطعه رگه و یک قطعه کانتری و مابقی از موسیقی تلفیقی به وجود آمده به‌طوری که شنونده تا پایان آلبوم لحظه به لحظه می‌تواند منتظر شنیدن سبکی نو با حرفی نوتر باشد. در ضمن شایان ذکر است که ما حتی سعی کرده‌ایم که کوچکترین صدایی که لازم داشتیم نیز زنده باشد و بیشتر از آنهم سعی کرده‌ایم که تمام این تازگی را به سن کنسرتهایمان نیز منتقل کنیم. این را با اجرای کنسرتمان به همه ثابت خواهیم کرد.

ما ادعای خود را ثابت می‌کنیم

سیاوش در پایان صحبت‌هایش در مورد گروه «سایه‌ها» می‌گوید:

امروز که در کنارم افرادی چون کیا، بهرنگ، رضا، امید و ... را دارم، می‌توانم به جرات بگویم که ما آماده‌ایم تا موسیقی پاپ ایران را به آتش بکشیم و این کار را هم خواهیم کرد. چرا که می‌خواهیم و می‌توانیم. این شعار ماست و ما به این شعار اعتقاد داریم و این شعار را دوست عزیزم کیا با ترانه، آهنگ و صدای زیبا و بااحساسش ،بهرنگ با صدای قدرتمند و فنی‌اش، رضا و امید با تنظیم‌های خاص، بکر و فوق‌العاده‌شان، و من با آهنگسازی‌ای که برگرفته از احساسات درونی‌ام است به همگان ثابت خواهیم کرد.

■

یک فیلم، یک نگاه

قصه‌های کوچک برای آدمهای بزرگ

○ سیندرلا

کارگردان: مسعود رسام و بیژن بیرنگ

بازیگران: رامبد جوان، بوبک گلفرد، رضا عطاران و فرهاد آییش. مدیر فیلمبرداری: علیرضا زرین‌دست

موسیقی: علی بیرنگ. پخش: رسانه فیلمسازان

خلاصه داستان:

دختری به نام «گلی» و پسری به نام «رضی» شیفته یکدیگر می‌شوند. آن دو در مواجهه با چهره واقعی اجتماع، آنچنان سرگشته و حیران می‌شوند که کم‌کم عشق خود را فراموش می‌کنند و پا در هوا می‌گردند. آنها خود را سیندرلا و شاهزاده قصه‌ها تصور می‌کنند، اما واقعیت‌ها خاکسترنشینی را به یادشان می‌آورد و...

دو یار دبستانی

نام بیژن بیرنگ و مسعود رسام به عنوان دو یار و همراه و سازندگان سریالهای پرمخاطبی چون «خانه سبز»، «همسران» و «شگفته» برای اهل هنر آشناست. دو هنرمندی که با نگاهی ساده به زوایای معضلات اجتماعی و درک نسبتاً درست از جایگاه مسائل عاطفی در جامعه، تعدادی از خوش ساخت‌ترین سریالهای تلویزیونی را کارگردانی کرده‌اند.

«عشق» همواره آشکارترین و مشخص‌ترین عنصر مورد استفاده بیرنگ و رسام برای ساخت مجموعه‌های گوناگون بوده است که آن را به بهترین شکل (که شامل فیلمنامه قوی، استفاده از بازیگران توانمندی چون خسرو شکیبایی و مهرانه مهین‌ترابی و... بوده است) تصویر کرده‌اند.

از همین‌رو، محوری‌ترین موضوع فیلم «سیندرلا» استفاده از همین عنصر است که سعی شده بسیار لطیف بیان شود. یعنی عشق دو جوان به هم که در ظاهر، آنقدر برای خودشان نیز رؤیایی است که سر از قصه‌ها و افسانه‌ها برآورده‌اند!

شرح و نقد

«رضی» و «گلی» دو عاشق جوان، در نهایت سادگی با فقری که دچارش هستند می‌سازند و خود را چنان سرمست از باده عشق می‌دانند که به دامان قصه‌ها پناه برده‌اند. گلی سیندرلا است. دختری که گمان می‌کند عاشق رضی است و نماد عشقش را که همان قفس حاوی دو مرغ عشق است همواره با خود دارد. شاید برای اینکه هنوز این عشق را به‌طور کامل باور ندارد و این نماد را حمل می‌کند تا همیشه به یاد داشته باشد که باید عاشق باشد. عاشق شاهزاده‌ای به نام رضی. شاهزاده‌ای که عاشق است اما او نیازی به حمل قفس ندارد. چون از اعماق وجودش عاشق است و این عشق نه به خاطر شخص گلی است بلکه به خاطر این است که رضی با گلی احساس خوشبختی می‌کند و از آنجا که تنها میراث پدرش علاوه بر ژیان قراضه‌ای که وسیله ایاب و ذهاب و کارش است، این بوده که «همیشه سعی کن خوشبخت باشی»، رضی روزبه‌روز بیشتر عاشق گلی می‌شود تا پدرش را همواره باور داشته باشد.

آن دو تا قبل از ورود به بطن جامعه، خود را خوشبخت می‌دانند. زمانی که ماشینشان توسط کامیون حمل می‌شود، چشمهایشان بسته است. پس تیرگیها و حقایق تلخ را نمی‌بینند و مثل «رز» و «جک» در تایتانیک با آرزوها و رؤیاهایشان زندگی می‌کنند. اما یک روز معمولی که با صدای گوینده رادیو آغاز می‌شود، آن دو را به درون جامعه می‌کشد. رضی باید مجسمه رودِن را حمل کند. مجسمه‌ای در حال تفکر تا شاید رضی را وادار به تفکر و در نتیجه درک درست زندگی و شرایط زندگی کند.

> سیندرلاها و شاهزاده‌های جامعه ما باید حساب پس بدهند، تا تکلیف نسل جوان خاکسترنشین مشخص شود!

شاهزاده و سیندرلا هنوز احساس خوشبختی می‌کنند. حتی صدای موتور ماشینشان به این احساس کمک می‌کند و موسیقی می‌نوازد. هرجا سیندرلا می‌خواهد که رضی در جاده زندگی بایستد و گوش کند، شاهزاده بلافاصله اطاعت امر می‌کند. همه چیز خبر از احساسات پاک می‌دهد. قرار است سربالایی تند سختی‌ها را طی کنند و در راه همه‌اش از خوشبختی حرف بزنند. رضی بارها تلاش می‌کند که از سختی‌ها عبور کند اما نمی‌تواند. درنهایت کامیونی به آن دو کمک می‌کند تا بالا بروند. اما رضی و گلی از آنجا که هیچگاه کسی کمکشان نکرده توانایی درک این کمک را ندارند و...

از قصه تا واقعیت

شاهزاده و سیندرلا ناخودآگاه وارد قصری که قرار است مجسمه رودِن در آنجا جای گیرد، می‌شوند و در آنجا سیندرلا و شاهزاده دیگری را می‌بینند! گلی تا حالا در زندگی‌اش یک انسان خوشبخت ندیده است. خانم آن قصر، گلی را سیندرلا می‌پندارد و گلی او را. رضی از ساکنان قصر دلگیر می‌شود، چون مغرورانه نگاهشان کرده‌اند و با یک دنیا دلخوری آنجا را ترک می‌کنند و این درحالی است که خانم آن قصر کفشهای بلورین خود را که تنها یکبار پوشیده به گلی هدیه می‌دهد و گلی علی‌رغم عدم رضایت رضی، آن هدیه را قبول می‌کند.

رضی، گلی و حتی ماشینشان که در مقابل جو آن قصر کم آورده و پا در هوا شده‌اند به همان شکل قصه بازگشت می‌کنند. از اینجاست که آن دو ورود به جامعه را تجربه می‌کنند و چه تجربه تلخی! تمام اتفاقات ریز و درشت، بی‌عدالتیها و ناملایمتی‌های اجتماعی، تحت‌الشعاع پا در هوا بودن ماشین شاهزاده و سیندرلا قرار می‌گیرد. مردم چشمهایشان را به روی همه نابرابریها می‌بندند و پا در هوا بودن ماشین را هریک به نوعی تفسیر می‌کنند. انگار که عادت کرده‌ایم پا روی دم بیچاره‌ها بگذاریم. آن دو معصومانه خود را شاهزاده و سیندرلا معرفی می‌کنند، اما هر کس بنابه شخصیت اخلاقی خود، سیندرلا را تعریف می‌کند. گروهی دانشجو می‌پندارندشان. مردم دور ماشینشان می‌رقصند و شاهزاده درحالی که می‌گرید آنها را از این کار بازمی‌دارد. بچه‌ها به فطرت الهی نزدیکترند و پاکتر و تنها ایشان آن دو را درک و سیندرلا را باور می‌کنند.

رضی و گلی پا در هوا راه می‌روند چون نمی‌توانند چون دیگری مسافت را طی کنند. انبوه مشکلات و سختی‌ها یکباره آن دو را از عالم قصه‌ها به واقعیت آورده و و به‌راستی پا در هوا شده‌اند. عشق کم‌کم رنگ می‌بازد. شاهزاده در مسیر زندگی دیگر به فرمان سیندرلا توقف نمی‌کند و آن دو دیگر از خوشبختی حرف نمی‌زنند. خسته‌اند و فقط می‌خواهند به خانه برسند. در فیلم صحنه دردناکی وجود دارد. جایی که ماشین رضی با ماشین خانمی تصادف می‌کند و آن زن پول خسارت را حتی به قیمت النگوهای گلی طلب می‌کند تا رضی را ادب کند. بیچارگانی چون رضی باید ادب شوند. اما چون تصادف کرده‌اند باید ادب شوند؟ یا چون فقیر هستند و پول خسارت را ندارند؟

سیندرلا، قصه آدمهای پاک و زلال

سیندرلا، فیلم لطیفی است که در پس چهره ساده و حتی طنزگونه‌اش، سختی‌ها و دردها را راهی قلب تماشاگر می‌کند و از چهره واقعی اجتماع که در پس ظواهر پرزرق و برق پنهان شده پرده برمی‌دارد. سؤالی که شاید ذهن مخاطب را درگیر کند این است که به‌راستی قصه‌ها کوچک هستند یا آدمها کوچک؟ اما من ایمان دارم که قصه‌هایی چون سیندرلا و شاهزاده برای آدمهای پاک و ساده‌ای چون رضی و گلی کوچک‌اند. قصه‌ای کوچک برای آدمهایی بزرگ.

آنا ودودی

سینمای جهان

✍ روح الله نهاوندی

فیلم‌ها و چهره‌ها

«روزی دیگر بمیر» جیمزباند!

جدیدترین فیلم از سری فیلم‌های جیمزباندی «روزی دیگر بمیر» نام دارد که رکورد تبلیغات سینمایی را شکسته است.

طبق ادعای منتقدان فیلم‌های جیمزباندی آثاری سراسر تبلیغاتی‌اند که در آنها انواع و اقسام اجناس و کالاهای شرکتهای مختلف از نظر بینندگان می‌گذرد!

«روزی دیگر بمیر» هم از این قاعده مستثنی نیست. زیرا در این فیلم شاهد آگهی‌های تبلیغاتی بسیاری هستیم. جیمزباند این بار به‌جای ساعت رولکس، ساعت اومگا به دست دارد. او به جای آب معدنی‌های فرانسوی، از آب معدنی «تای‌ننت» که از کوهستانهای ولز (بریتانیا) پر می‌شود، می‌نوشد!

جالب اینجاست که دست‌اندرکاران فیلم این بار به جای استفاده از اتومبیل‌های بی‌ام‌و که در سه فیلم اخیرشان استفاده شده، قراردادی با شرکت استون مارتین بسته‌اند که در این فیلم از جدیدترین اتومبیل‌هایشان یعنی وانکویش ۱۲ سیلندر استفاده شود.

شرکت مذکور که سالانه ۱۵۰۰ دستگاه اتومبیل می‌فروشد، قصد دارد با کمک این فیلم فروش سالیانه‌اش را به ۵۰۰۰ دستگاه برساند!

سازنده‌های سوداگر این فیلم به این نتیجه رسیده‌اند که اگر این کالاها باب میل جاسوس محبوب بریتانیایی است پس حتی باب میل خیلی از مصرف‌کننده‌ها و بیننده‌های فیلم در سرتاسر دنیا هم هست!!

مایکل کین در یک قدمی اسکار!؟

این روزها «سر مایکل کین» در بد مخمصه‌ای افتاده است زیرا باید از بازی خود در فیلم «آمریکایی آرام» که بسیاری از منتقدان آن را فیلمی ضدآمریکایی می‌دانند، دفاع کند.

منتقد نیویورک تایمز یکی از صحنه‌های فیلم را مثال زده است که در آن حمله‌ای تروریستی که باعث مرگ تعدادی نظامی بی‌گناه می‌شود، با اطلاع قبلی آمریکایی‌ها صورت می‌گیرد!

مایکل کین در جواب منتقد مذکور گفته است: «به نظر من فیلم ضدآمریکایی نیست و فقط ضد ۲۰۰-۴۰۰ آمریکایی است که آمریکا را وارد جنگ ویتنام کردند و گمان می‌کنم که ۹۰ درصد آمریکایی‌ها در آن زمان مخالف جنگ بودند.»

به گفته «فیلیپ نویس» کارگردان فیلم: «تاریخ و سینما ناگهان در مقطعی همزمان شده‌اند و فیلمی ساخته شده که متن آن تیتر روزنامه‌های امروز و احتمالاً فرداست.»

آمریکایی آرام که مطبوعات آمریکایی آن را «انتقادی از امپریالیسم آمریکا» می‌دانند، داستان رابطه یک بریتانیایی معتاد به تریاک (کین) و یک جوان آمریکایی (براندن فریزر) و یک زن ویتنامی است.

بسیاری معتقدند این فیلم یک اسکار دیگر برای کین به ارمغان خواهد آورد.

«هری پاتر» سینمای جهان را تسخیر کرده است

طبق آمار رسیده از هر پنج سالن سینما در بریتانیا دو تایش «هری پاتر و دالان اسرار» را نمایش می‌دهند.

در این میان تنها سینما «ادئون» لندن، آن هم مدتی قبل از نمایش فیلم ۲۵۰ هزار بلیت رزرو شده به مبلغ ۱/۷ میلیون پوند پیش‌فروش کرده بود.

هری‌پاتر و سنگ جادو نخستین اقتباسی بود که از کتاب خانم رولینگ صورت گرفت و درست یکسال قبل نمایش داده شد و با ۶۱۹ میلیون پوند فروش پس از «تایتانیک» دومین فیلم پرفروش تاریخ سینما شد.

هری پاتر ۱ فقط در بریتانیا ۶۴/۳ میلیون پوند فروخت و طبق پیش‌بینی منتقدان و با توجه به استقبال بی‌نظیر تماشاگران هری‌پاتر ۲ اگر بهتر نفروشد بی‌شک کمتر از آن هم نخواهد فروخت.

هری‌پاتر و دالان اسرار در ۳۶۸۲ سینما در ایالات متحده به نمایش درآمده و تاکنون ۱۰۰ میلیون دلار فروخته است.

هری‌پاتر ۱ تنها در هفته اول نمایش خود ۹۰/۳ میلیون فروخت و در این زمینه رکوردی از خود برجای گذاشت ولی «مرد عنکبوتی» با ۱۱۴/۸ میلیون دلار این رکورد را شکست.

جایزه گلدن گلوب در دستان جین هاکمن

طبق اعلام دست‌اندرکاران برگزاری مراسم گلدن‌گلوب (که ۱۹ ژانویه در لس‌آنجلس برگزار می‌شود) جین هاکمن جایزه معروف سیسیل ب دومیل را دریافت می‌کند.

از فیلم‌های قابل ذکر وی می‌توان به «ارتباط فرانسوی» و «نابخشوده» اشاره کرد.

از کسانی که این جایزه را در سالهای اخیر دریافت کرده‌اند می‌توان از «هریسون فورد»، «آل‌پاچینو» و «باربارا استرایسند» نام برد.

✓ فراخوان نقد

جهان هنر برگزار می‌کند، مسابقه بزرگ نقد هنری

نگارش نقد اصولاً مقوله‌ای تخصصی است. اما این بدان معنا نیست که از زوایای گوناگون نتوان آثار هنری را مورد بررسی قرار داد. از این رو یک پزشک، یک فیزیکدان، یک مهندس و حتی معلم و دانش‌آموز هم می‌تواند از زاویه نگاه خود مثلاً یک فیلم، مجموعه تلویزیونی یا تئاتر را کالبدشکافی کند.

بدیهی است در این عرصه دانش نقدنگاران از ویژگیهای نقد و آگاهی از انواع نقد (موضوعی، تخصصی، علمی، تاریخی و...) هرچه فزونتر باشد حاصل قلم آنها قابل توجه‌تر خواهد بود.

«جهان هنر» با هدف ارتقای سطح مقوله نقدنویسی همه علاقه‌مندان به این هنر و تبیین راهی اصولی برای عرضه نقدهای هنری سازنده، مسابقه‌ای را در این خصوص برگزار می‌کند تا با یاری اهالی نقد و هنر و ادب عرصه‌های هنری و ادبی در رستاخیزی تازه نقادانی جوان و حرفه‌ای به خود ببیند. به همین خاطر «جهان هنر» از نقادان حرفه‌ای و نیمه‌حرفه‌ای و خوانندگان صاحب قلم و خوش فکر مجله اطلاعات هفتگی دعوت می‌کند تا در این مسابقه شرکت کنند.

علاقه‌مندان می‌توانند نقدهای خود بر آثار هنری (فیلم، تئاتر، موسیقی، برنامه‌های تلویزیونی و...) را تا پایان اسفندماه سال جاری برای «جهان هنر» ارسال کنند تا پس از بررسی کارشناسانه آثار رسیده توسط داورانی منتخب از میان اهالی هنر و ادب و نقادی، به سه نفر که حائز بالاترین امتیازها باشند، جوایز ارزنده‌ای اهدا شود.

لطفاً آثار خود را خوانا و بر روی یک صفحه کاغذ و حداکثر در شش صفحه A۴ نوشته و به نشانی مجله بخش «جهان هنر» ارسال کنید.

○ با سپاس، جهان هنر

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

[illegible]دانشگاه مازاد!

برخلاف پارامتر «عشق» که توصیه اینلی کرده‌اند که:

عشق حقیقی است، مجازی مگیر
واین دم شیر است، به بازی مگیر

دانشگاه خوشبختانه یک چیز خیلی خوبی است که علاوه بر نوع حقیقی‌اش، مجازی هم اگر بوده باشد، بلااشکال و مجاز است.

تولید انبوه دانشجو بدون درنظر گرفتن بازار کار مناسب برای آنها جگر شیر می‌خواهد که خدا را شکر مسوولان نظام آموزش عالی ما به اندازه مکفی دارند و از همین رو قول راه‌اندازی «دانشگاه مجازی» را هم در سال آینده داده‌اند که جای بسی خوشوقتی زائدالوصف دارد. مرسیکم الله!

[illegible] جمع‌آوری ماهواره‌ای

راست گفته‌اند که «بستش بزن، بدتر میشه!» چند هفته‌ای بود که صحبت از اصلاح طرح ممنوعیت استفاده از ماهواره، نقل مجلس بود که باعث شد تا مطبوعات هم خبر از احتمال آزادسازی ماهواره بدهند. پس از کش و قوس فراوان، مجلس محترم بالاخره به این نتیجه متقن رسید که:

۱. واردکنندگان و توزیع‌کنندگان غیرقانونی تجهیزات دریافت انواع ماهواره‌ای ۱۰ تا ۱۰۰ میلیون ریال جریمه نقدی شوند.

۲. استفاده‌کنندگان و فیض‌برندگان از برنامه‌های ماهواره‌ای از یک تا سه میلیون ریال جریمه شوند.

۳. این وسط مقداری پول و تجهیزات جمع‌آوری می‌شود که پولها به خزانه دولت «اکیسه خلیفه‌ی سابق!» واریز و کل تجهیزات مصادره شده هم ضبط و احیاناً در اختیار صدا و سیما قرار خواهد گرفت.

گفتنی است که جمع کثیری از توزیع‌کنندگان نوارها و سی‌دی‌های غیرمجاز در مناطق مختلف شهری با صدور یک اطلاعیه صنفی، مراتب پشتیبانی و رضایت خود را از تصویب به‌موقع طرح مذکور به طرز قیمیعی اعلام نمودند و خواستار برخورد قاطع با انواع هرجایی شدند.

[illegible] و صلح جهانی

«گونترگراس» برنده جایزه ادبی نوبل ۹۹ در یک اظهارنظر کارشناسانه، بوش را خطر واقعی برای صلح جهانی دانسته و علت این مساله را وجود گرفتاریهای خانوادگی و مشکلات اقتصادی وی اعلام کرده است.

این طور که بوش می‌آید، متبعد ما باید بیشتر مراقب خودمان باشیم؛ چرا که عموماً دارای گرفتاریهای خانوادگی و مشکلات اقتصادی می‌باشیم. همین دیشب پریشب پدربزرگ بازنشسته من داشت از گرفتاریهایش می‌گفت که من احساس کردم دارد شدیداً صلح جهانی را تهدید می‌کند. لطفاً نیروهای حافظ صلح سازمان ملل بیایند بگیرندش! البته همین‌جا باید از مادربزرگم نیز تشکر کنم که وقتی آمپر پدربزرگ می‌زند بالا، راهکارهای صلح‌آمیزی بلد است که می‌آوردش پایین!

[illegible] تئوری یک مثل

داستان فیلم «خانه‌ای روی آب» هم شنیدن دارد و اگر هم اکران شد، دیدن دارد. این فیلم «بهمن فرمان‌آرا» که هم مجوز ساخت داشته و هم به عنوان بهترین فیلم جشنواره فیلم فجر شناخته شده است اکنون مدت چندی است به خاطر مشکلات و اشکالاتی که از سوی مراجع قضایی بر آن وارد شده، درحال تبدیل شدن به شکلی قابل اکران است.

غرض و مرض آنکه اگرچه سابقاً اجداد ما می‌گفتند «هیچ عاقل برلب پل خانه نبست!» اما به نظر می‌رسد که متبعد با توجه به سرگذشت این فیلم آقای فرمان‌آرا باید گفت «هیچ عاقل خانه روی آب نساخت!»

به هرحال، امثال و حکم در طول تاریخ همین طوری‌ها دست به دست و عوض و بدل می‌شده‌اند تا مثلاً از «ماشاءالله» به «ماشاء» رسیده‌اند.

[illegible] افزود!

آقای «احمد ناطق نوری» احتراماً برادر بزرگتر آقای «علی‌اکبر ناطق نوری» است که علاوه بر وجوه اخوی، دو امتیاز ویژه دیگر نیز دارد که گفتنی است:

۱. با این که گفته‌اند هیچ‌کس از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود، ولی ایشان تا به اکنون توانسته است از یک حوزه برای پنج دوره انتخاباتی مجلس رای بیاورد.

۲. هم عضو فراکسیون اقلیت مجلس هست و هم همزمان رئیس فدراسیون بوکس کشور. پیدا کنید ارتباط را!

از شرح این مزایا که بگذریم، به خاطرات ایشان از انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶ می‌رسیم که هنوز هم با تاسف از آن یاد می‌کنند و معتقدند که «دفاع بد» از برادرشان باعث شکست او شد. مدافعان بد طوری ایشان را معرفی کردند که همه خیال کردند آدم خشنی است و اگر رئیس جمهور شود، خواهد گفت که مردها از یک پیاده‌رو و زنها از پیاده‌رو دیگر بروند. البته گویا ایشان «حملات ناشیانه» به آقای خاتمی را از خاطر شریف برده‌اند!

احمدآقای ناطق نوری می‌گوید اینها در صورتی بود که برادر من، زمانی که در سال ۶۲ وزیر کشور بود، وقتی عده‌ای ریخته بودند موی بچه‌ها یا کراوات اشخاص را قیچی کرده بودند، تنها کسی که در مقابلشان ایستاد آقای ناطق بود. طوری که بعد آمدند شعار دادند که «بی‌حجاب، ناطق نوری پیوندتان مبارک!»

به هرحال شاید حق تا به‌حدی با احمد آقای ناطق باشد، اما دیگر گذشته‌ها گذشته و اگر از جناح اکثریت بپرسند، شاید بشنوند که

دور «ناطق» گذشت و نوبت ماست
هر کسی چند روزه نوبت اوست

جناح اکثریت: فعلاً که نوبت ماست.
جناح اقلیت: بله از ماست که بر ماست.
جناح مردم: منتظریم ببینیم از این «ماست» چقدر کره صادراتی می‌گیرند.
جناح طناز: اصولاً ماست هم اگر با «کره» باشد می‌چسبد.

[illegible] شایعه بین کنیم!

اوضاع سیاسی متنوع جامعه ما یک طوری است که هرچند وقت یکبار، در شایعه بر یک پاشنه خاص می‌گردد. مثلاً الان چند وقتی است که عده‌ای شایعه می‌کنند فلانی استعفا داد و فلانی یا دفترش سریعاً اعلام می‌دارد که این قبیل حرفهای مفت تمامش از اساس (و بلکه از بیخ) شایعه است.

چندی پیش، پس از اطلاع‌رسانیهای فشرده و شدیداً شفاف کیهان پیرامون پرونده نظرسنجی، فروش اطلاعات، درز کردن اسناد امنیتی از برخی مراکز دولتی و... نیز نقد و انتقاد امیر محبیان عضو سردبیری روزنامه رسالت درخصوص راست نبودن کیهان و... یک دفعه شایع شد که آقای حسین شریعتمداری مدیر مسوول محترم این جریده شریفه در شرف استعفاست و قرار است به جای وی، برادر «حسین انتظامی» (مدیر مسوول روزنامه «جام‌جم») بیاید با جمیع نیروهای انتظامی!

هنوز شایعه فوق‌الاشاعه در هوا خنثی و رد نشده بود که روی برخی از سایت‌های مشکوک، خبر از استعفای آقای «عطاءالله مهاجرانی» رئیس مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها داده شد. خانم جمیله کدیور بلافاصله به خبرنگار ایرنا اعلام داشتند که:

«آنچه بیان می‌شود صرفاً بازگویی منویات متعفن برخی اشخاص است.»

واقعاً که بوی تعفن این قبیل شایعات بودار، مشام هر انسانی را بخصوص اگر اهل گفت‌وگو باشد سخت می‌آزرد. در همین راستا و به خاطر جلوگیری از تخریب محیط زیست و هوای سالم شهری از تمام افرادی که قصد دارند در یک مورد خاصی بنا به هر دلیلی، شایعه‌ای چیزی بسازند و در افواه بندازند، خواهش می‌کنیم که از قبل تماسی با خود مورد حاصل بفرمایند.

۵ شایعه جدید داغ داغ:

نویسنده صفحه طنز اطلاعات مفتکی، هفته آینده به امید خدا از سمت طنزنویسی در این جریده استعفا خواهد داد و یا شاید هم تا به الان داده باشد.

.زن‌داداش میری شیر بگیری، سر راه یک زنگی بزن اطلاعات مفتکی شایعه بالا را شدیداً تکذیب کن. دوزاری اضافه گیر آوردی یک زنگی هم بزن منزل آقای بورقانی!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از مهری جهانگیری - مشهد

واژه‌های خسته

هرچند با ترانه و بی‌بال و بی‌پرند
این گامهای خسته زنجیر خوشترند
یوسف به قعر چاه اسارت پناه برد
از بیم گرگها که شبیه برادرند
حتی دو چشم شب‌زده جغدهای شوم
آبی تر از نگاه زلال کبوترند
حس می‌کنم به آخر این خط رسیده‌ام
این واژه‌های خسته نفسهای آخرند

میلاد سرخ

بشکن حریم [illegible] شبهای ناب را
خورشید تا همیشه برافکن نقاب را
بگشای رو به آینه‌ای روشن و زلال
این چشمهای خسته و لبریز خواب را
تنها منم نگاه تو را آه می‌کشم
جز این سبوی تشنه که می‌داند آب را؟!
تا کی مگر به ساحل آرامشی رسم
عمری چو موج می‌دوم این اضطراب را
میلاد سرخ حادثه را گریه می‌کنم
وقتی غروب بدرقه کرد آفتاب را

فصل...

تعارف کرده بودی دوستم داری
و از چشمان خود آینه می‌باری!

□

بیا اما نه مثل برف، سرد سرد
بیا اما نه چون پاییز، زرد زرد
بیا اما نه مثل صخره، سنگ سنگ
بیا اما نه چون تردید، لنگ لنگ
بیا این بار اما مثل باران باش
بیا یک بار هم رنگ بهاران باش
بیا اینجا مجال تو سرودن هست
و احساسی برای سبز بودن هست
بیا نام تو را آواز خواهم کرد
و آغوش دلم را باز خواهم کرد

□

تو هم چون من تقبل کرده‌ای خود را
و می‌دانم تحمل کرده‌ای خود را!
تو هم - آری - به تحمیل سرد می‌مانی
تو هم بی‌عشق، سرد سرد می‌مانی
بیا ما دردهایی مشترک داریم
و از یک آسمان، آینه می‌باریم!

روزبه فروتن‌پی - رشت

دروغ

از این مردم چندرو می‌گریزم
از این کوچهٔ روبرو می‌گریزم
از این طفل گیجی که کور است و نادان
از این ایل بی‌آبرو می‌گریزم
تو آکنده از سرب سنگین کینی
من از کینه تندخو می‌گریزم
و چشمان ماتش، سراسر دروغ است
دروغ است چشمش، از او می‌گریزم

پروانه سرلوائی - تهران

فاطمه صادقی، مسجدسلیمان

سروده‌های شما حس و عاطفه خوبی دارد، اما تصدیق بفرمایید که شعر آمیزه ای از احساس، اندیشه، خیال و آهنگ است و نبود یا کمبود هریک از اینها می‌تواند به سستی و ضعیف شدن شعر بینجامد.

نمی‌دانم چرا
قاصدکها
با پای پیاده نیامدند
شاید حادثه ای دیگر
برای عشق پیش آمده
شاید مثل پرواز پیشین قاصدکها
کسی از تبار ما
چون فرهاد
از کوه سنگی
به عشق رسید

سیدنعمت قادری - گچساران

می‌دانم که تلاش می‌کنید و از مطالعه غافل نمی‌شوید، اما چه کنم که سروده‌هایتان یکدست نیست. مثلاً در این دوبیتی

دلم بیمار یک درد عجیب است
گرفتار نگاهی پرفریب است
پریدم در هوایت یک شبی را
دو دستم از تو اما بی‌نصیب است

ضمن اینکه حرف و تصویر تازه‌ای ندارد، مصراع سوم سست است و اما در شعرهای غیرکلاسیک نیز همین اشکال به چشم می‌خورد.

دیروز روی قبر پدر
گریه‌ام نگرفت
چشمانم را قبلاً
هدیه دادم به تو

نامه‌هایتان را خواندم. متشکرم

کبری حاجی‌زاده، رامهرمز - محمدعلی فرشید، فیض‌آباد - سعید میرجلیلی، مشهد - مینا قنبریان، کرج - مهدی محمد تاکستانی، بندرعباس - محمدرضا پاکزادان، دهلران - الهام‌السادات طیلبی، دامغان - مرجان مریدیان، ؟ - میثم تقی‌خانی، کرج - یارمحمد عیدی، دهلران - زهرا امامی، تهران - الف‌رخ شفیق، تهران - محمد حامی، تایباد - فرزاد زرین، اراک - غلامحسین شمسی‌پور، تهران - مروارید خدری، مسجدسلیمان - رضا قربانی، کرمان

تقدیم به امام عصر (عج)

بهاری که می‌رسد

گل می‌دهم به بوی بهاری که می‌رسد
چشمم به در به دیدن یاری که می‌رسد
تکرار می‌شود غزل انتظار من
هر شب به نام آینه‌داری که می‌رسد
بغض هزار حنجره را اشک می‌شوم
در تار و پود نغمه تاری که می‌رسد
فردا تبی دوباره به خورشید می‌رود
از آسمان تیره شراری که می‌رسد
روشن ز آیه‌های خدا می‌شود زمین
در برق ذوالفقار سواری که می‌رسد

محبوبه بزم‌آرا، مشهد

آینه

شکسته‌های آینه‌ای را
در شبی بی‌ستاره
می‌گیرم میان دست
تا که شاید
دوباره نقشی از تو را
میان آن ببینم

احمد جابری ـ دهلران

سرنوشت

نه یک نگاه صمیمی، نه یک نوازش دست
ببین چه می‌طلبد دل، از این جماعت پست
تمام آنچه که ما سرنوشت می‌نامیم
مرا رساند ز یک شاهراه تا بن‌بست
و آرزوی رسیدن به آنچه دل می‌خواست
چو شیشه لب به لب سنگها نهاد و شکست
در آستانهٔ این قرن بی‌هویت ما
کسی نمی‌شود از جام دوستی سرمست

رضا گیلانی ـ تبریز

چشمم به راه

یک شمع نیمه‌جان و اتاق از تو خالی و ـ
شب مانده درمیان و اتاق از تو خالی و ـ
یک صندلی نشسته در ایوان به انتظار
تصویری از خزان و اتاق از تو خالی و ـ
چشمم به‌راه و پنجره‌ها رو به کوچه باز
دستم بر آسمان و اتاق از تو خالی و ـ
وقتی شکسته وارد این خانه می‌شوم
اندوه بی‌امان و اتاق از تو خالی و ـ
تنهایی و جنون و من و انتقام و مرگ
آونگ ریسمان و اتاق از تو خالی و ـ
گلدان کنار پنجره پژمرده و همچنان
آینه بی‌نشان و اتاق از تو خالی و ـ

جواد شعبانی‌زاده ـ زابل

از تو دورم

امروز که محتاج تو هستم ز تو دورم
افتاده در این کلبه تاریک نمورم
در همهمه مبهم ابر و مه و باران
فرسنگ به فرسنگ من از نور تو دورم
لبریز ز پژمردنم و حس شکستن
آکنده ز خشکیدن و تشویش تنورم
از ایل گل و قافله سبز بهارم
«از تیرهٔ نیلوفرم و تشنهٔ نورم»
ای بارقهٔ روشن فردای شکفتن
امروز که محتاج تو هستم ز تو دورم!

محمد رحیمی (ققنوس) ـ زرین‌شهر

به خاطر تو

بیا، بیا و ببین بی تو ای گل نازم
نشسته بغض چنان بر گلوی آوازم
فقط فقط ز برای تو و به خاطر توست
اگر که با بد و خوب زمانه می‌سازم
به عاشقانه‌ترین فصل عشق می‌مانی
تویی شکوفه شعرم تویی گل نازم
اگرچه هست هوای پریدنم اما
شکسته است دگر بال‌های پروازم
نشسته‌ام و در این شام تیره و دلتنگ
برای تو غزل عاشقانه می‌سازم
بیا که بی تو در این روزهای تنهایی
چو آفتاب خزان دیده رنگ می‌بازم

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

یک هفته حادثه

زنان جوان مواظب باشند!

زنی که با راه‌اندازی سالن لاغری و زیبایی در تهران اقدام به ساخت و عرضه ژلهای لاغری تقلبی می‌کرد و عده‌ای از مصرف‌کنندگان این ژلها را به بیماریهای خطرناک پوستی و گوارشی مبتلا کرده بود دستگیر شد.

درپی شکایت عده‌ای از مبتلایان به بیماری به وزارت بهداشت و درمان مشخص شد که سالن موردنظر بدون مجوز راه‌اندازی شده و مصرف ژلهای لاغری توزیع شده برای سلامت مصرف‌کنندگان خطرناک است.

گفتنی است که صاحب سالن لاغری در دادگاه به پنج سال زندان و پرداخت ۴۰ میلیون ریال جزای نقدی محکوم شد. درپی این گزارش پزشکی تمامی مصرف‌کنندگان این نوع ژل لاغری که بیشترشان خانمها هستند به بیماری پوستی و التهاب شدید موضعی مبتلا شده‌اند که به تشخیص پزشکان ممکن است این بیماری سالها ادامه داشته باشد.

قاضی دادگاه به اعضای خانواده‌ها بویژه زنان و دختران جوان هشدار داد هرگونه معالجه درباره چاقی و لاغری و یا تناسب اندام باید زیرنظر پزشکان متخصص انجام گیرد.

اعتماد، ۱۲ دی

اگر قرار است ازدواج کنید این خبر را بخوانید!

زن و شوهری که برای تامین مخارج زندگی خود کفشهای ساکنان یک منزل را دزدیده بودند دستگیر شدند.

این زن و شوهر که الهام و مجید نام دارند هفته گذشته در شعبه ۲۰۲ مجتمع قضایی میرداماد حاضر شده و به اتهام خود اقرار کرد. الهام خطاب به رئیس دادگاه گفت:

چندی پیش پدرشوهرم، من و همسرم را از خانه خود بیرون کردند و ما چون پولی در دست نداشتیم تصمیم گرفتیم به منزل دوست پدرم برویم و مقداری پول از او قرض بگیریم. ولی آن روز پدرش در منزل نبود. از یکی از همسایه‌ها سراغش را گرفتیم. آنها در جواب گفتند اطلاعی نداریم. بعد از اینکه همسایه دوست پدرم به خانه‌اش رفت من هم وسوسه شدم و تمام کفشهای آنها را دزدیدم. ولی انگیزه قبلی نداشتم.

وی افزود: پس از آنکه خواستم از در خانه خارج شوم پلیس ۱۱۰ مرا به اتفاق شوهرم گرفت. گفتنی است این زن و شوهر با تحقیقاتی که به عمل آمده سابقه کیفری هم داشته‌اند و به اتهام بدحجابی و اعتیاد به مواد مخدر مدتی در زندان بوده‌اند. قاضی دادگاه با گرفتن رضایت شاکی، متهمان را با گرفتن تعهد آزاد کرد.

ابرار، ۱۲ دی

جوانی که کلاه پدرش را برداشت!

جوان ۳۲ ساله که قصد ازدواج داشت برای تهیه مسکن مستقل، خانه پدرش را فروخت. پدری پس از چند سال اصرار پسرش «علی» برای فروش خانه بالاخره تن به خواست او داد و خانه‌اش را فروخت تا به راهنمایی علی، پول فروش خانه را در بانک بگذارد و بعد از مدتی با گرفتن وام مسکن خانه‌ای بخرند تا علی هم پس از ازدواج بتواند در منزل پدرش زندگی کند.

علی که تمام پولها را در حساب بانکی خود واریز کرده بود پس از مدتی با گرفتن وام و پیدا کردن یک خانه مناسب، بدون اطلاع پدر خانه را به نام خود قولنامه کرد. پدر زمانی از جریان خبردار شد که کار از کار گذشته بود و زمانی که علت این کار را از پسرش پرسید، علی گفت: پدر، من ۳۲ سال دارم و می‌خواهم ازدواج کنم. نمی‌توانم همسرم را به خانه شما بیاورم. اینطوری من و خانمم راحت‌تر هستیم و مبلغی به عنوان پول پیش اجاره‌خانه در اختیار شما قرار می‌دهیم.

پدر پیر که عمری را در سختی و مشقت گذرانده و تنها سرمایه خود را از دست داده است اکنون خانه به دوش در دادگاه علیه فرزندش شکایت کرد.

راوی، ۱۱ دی

زن خرافاتی سر دخترش را برید!

یک زن ونزوئلایی سر دختر هفت ساله‌اش را برید تا با خون تازه وی سر و روی خود را شستشو دهد. این زن ۳۱ ساله که «مارسیلا» نام دارد پس از حضور در دادگاه اعلام کرد که این کار را برای اینکه همیشه جوان بماند و دچار پیری نشود انجام داده است.

به نوشته روزنامه «الپاییس» مارسیلا این جنایت را به تقلید از «ایزابل باتوری» یک شاهزاده لهستانی که برای شادابی پوست بدنش از خون دختران جوان استفاده می‌کرد!) مرتکب شد. «مارسیلا» سر دخترش را در یک هتل برید و در کمال آرامش با خون وی بدنش را شستشو داد، اما هنگامی که می‌خواست جسد تکه تکه شده دخترش را به عنوان آشغال در چند کیسه زباله قرار بدهد و دور بریزد دستگیر شد.

این روزنامه به استناد تاریخ نوشت: روزی به‌طور اتفاقی کمی از خون یک دختر خدمتکار کاخ «ایزابل خون‌آشام» روی دست ایزابل می‌ریزد. سپس وی با احساسی خرافاتی که داشت حس می‌کند پوست دستش شفاف و شاداب شده است. از آن پس تصمیم می‌گیرد که با خون دختران جوان پوست بدنش را شستشو دهد. در آن زمان تعداد ۶۵۰ تن از دختران جوان ناپدید شدند که به احتمال زیاد به وسیله ایزابل سر بریده شدند.

طنین، ۱۱ دی

مردی که بعد از ۳۴ سال عذرخواهی کرد!

دزد باوجدانی که حلقه نامزدی و سایر جواهرات ازدواج را از یک جواهرفروشی سرقت کرده بود پس از ۳۴ سال اموال مسروقه را به صاحب فروشگاه برگرداند. هفته گذشته جواهرفروشی در لینکلن بسته‌ای پستی را دریافت می‌کند که در آن مقداری طلا شامل یک حلقه ازدواج و تعدادی مروارید و گوشواره و یک نام بوده است. نویسنده نامه نیز چنین نوشته که در سال ۱۹۶۸ اینجانب این جواهرات را از فروشگاه شما به سرقت بردم. اما بسیار ناراحت شدم. پس از آنکه فهمیدم اموال مسروقه برای مشتریانی بوده که قرار بوده با هم ازدواج کنند. به همین دلیل اصلاً نتوانستم آنها را بفروشم و حدود ۳۴ سال عذاب وجدان داشتم تا اینکه سرانجام تصمیم گرفتم آنها را به شما بازگردانم و امیدوارم مرا ببخشید و... صاحب جواهرفروشی از روی مهر اداره پست فهمید که سارق کجا زندگی می‌کند. اما هرگز نمی‌خواهد دنبال ماجرا را بگیرد و او را رسوا کند. چرا که می‌گوید پس از ۳۴ سال عذاب وجدان و پی بردن به اشتباه خود و بازگرداندن جواهرات لزومی ندارد وی را به دادگاه بکشانم.

تپش، ۱۱ دی

دیگر تاکسی هم امنیت نداره!

هفته گذشته دختر جوانی به نام «مینا» ۲۰ ساله در خیابان شهید مدنی سوار بر تاکسی شد و قصد رفتن به خانه یکی از دوستانش را داشت که ناگهان دو جوان موتورسوار از کنار تاکسی گذشتند و به دختر جوان متلک گفتند که دختر عصبانی شد و جواب آنان را داد. در این لحظه یکی از دو موتوسوار جلوی راننده تاکسی را سد کرد و پس از توقف تاکسی چاقویی از جیب خود درآورد و راننده تاکسی را از ماشین پیاده کرد و بعد چاقو را زیر گلوی مینا تنها مسافر تاکسی گذاشت و از او خواست که سوار موتور شود. جوان دیگر که شدیداً از حرکات دوستش ترسیده بود از او خواست که دختر جوان را رها کند. در این جروبحث ناگهان ماموران گشت کلانتری ۱۲۷ نارمک که درحال گشت‌زنی در آن منطقه بودند با دیدن این ماجرا به سمت موتورسوارها رفتند و بلافاصله آنها را دستگیر کردند.

بنابه این گزارش دو جوان زورگیر در مقابل رئیس دادگاه شعبه ۱۴۱۲ جنایی تهران قرار گرفتند و مادر و دختر جوان که شاکیان این پرونده هستند با حضور در جلسه خواهان اشد مجازات این دو جوان شرور شدند.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات شاکیان پرونده آنان را به همراه دو جوان شرور برای ادامه تحقیقات به ماموران اداره آگاهی تهران تحویل داده.

جوان، ۱۱ دی ماه

زنی که ۱۲ ساعت با خودش حرف زد!

یک مرد آمریکایی که هزینه تلفنش بیش از ۹ هزار دلار شده بود به پلیس این کشور شکایت کرد. در بررسی‌های انجام شده توسط شرکت مخابرات مشخص شد که این مرد هنگام صحبت کردن با نامزدش که در یکی دیگر از شهرهای این کشور سکونت داشت، به خواب رفته بود. نامزد ۲۶ ساله این مرد که «دایانا» نام دارد به پلیس گفت: وقتی نامزدم به من تلفن کرد بیشتر از ۱۲ ساعت با او صحبت کردم. ابتدای مکالمه‌مان او جواب مرا می‌داد اما بعد دیدم که او دیگر جواب نمی‌دهد. به همین علت با خود فکر کردم که با دقت دارد به حرفهای من گوش می‌دهد به این علت ۱۲ ساعت تمام با او حرف زدم. اما حالا فهمیدم که در تمام آن مدت نامزدم خواب بوده و به صحبتهای من گوش نمی‌داده به همین دلیل از او متنفرم و دیگر حاضر به ازدواج با او نیستم!

اینترنت

تعاونی فرهنگیان چه می‌کند؟!

تعاونی مصرف فرهنگیان هیچگونه خدمات رفاهی ارائه نمی‌کند. در ماه مبارک رمضان تعاونی‌های ادارات دیگر اقلام ضروری از قبیل برنج و روغن و... در اختیار کارمندان خود قرار داده‌اند ولی تعاونی فرهنگیان در ماه رمضان هیچ کالای ضروری بین کارکنان توزیع نکرده است. خواهشمندم مسوولان محترم تعاونی‌های زنجیره‌ای فرهنگیان جهت رفاه حال کارکنان، کالاهای ضروری و موردنیاز را تامین و توزیع نمایند.

داوود حتم پور خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوانان بیرم بسیار محرومند

بیرم شهری است از توابع استان فارس. این شهر از مشکلات فراوانی رنج می‌برد. از جمله این مشکلات نبود پارک برای تفریح است. همچنین این شهر سینما و زمین فوتبال ندارد. حتی یک باشگاه ورزشی برای جذب جوانان شهر و سرگرمی ورزشی آنها موجود نیست. در ضمن کتابخانه عمومی بیرم که دارای بیشترین عضو در بین کتابخانه‌های این شهر است با کمبود قفسه برای کتابها روبروست.

این کتابخانه قبلاً در حسینیه ملا مستقر بود. پس از اینکه برای آن جای مناسبی درنظر گرفتند متاسفانه برای استقرار کتابها با کمبود قفسه مواجه شدند. به همین خاطر بیش از هزار جلد کتاب در انبار بدون استفاده خاک می‌خورد. امید است مسوولان فرهنگی استان فارس به موضوع رسیدگی و مشکل را حل کنند.

یاسر کهنسال

شهیون محروم است

منطقه شهیون از توابع دزفول دارای مشکلات بسیار است. این مشکلات عبارتند از:

۱. اگر یک روستایی دچار عقرب‌زدگی شود، به‌خاطر نبود وسیله تا به شهر برسد می‌میرد. حتی امکان درمان او در روستا نیست.

۲. آب مصرفی از چشمه است و گاهی بیم آلودگی آن می‌رود.

۳. زمین‌های کشاورزی دیم است و اگر باران نبارد کشاورزان با مشکل مواجه می‌شوند.

اهالی منطقه شهیون انتظار دارند مسوولان مشکلات آنها را حل کنند.

جمشید زکی

کنده‌کاریها را می‌گذارند و می‌روند

چندی است که اکثر کوچه‌ها و معابر عمومی به علت احداث فاضلاب کنده‌کاری شده است. چاله و گودالهای زیادی به‌وجود آمده است و نیاز به مرمت و تعمیر دارند. متاسفانه توجه چندانی به رفع این معضل نمی‌شود و گاهی هم که این چاله‌ها را پر می‌کنند تعمیر اساسی و اصولی صورت نمی‌گیرد. واقعاً این سوال پیش می‌آید که کدام سازمانی مسوول رفع این مشکل اجتماعی است.

از مسوولان محترم تقاضامندم جهت رفع این معضل بکوشند.

داوود خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی - تهران

سیستان و بلوچستان آماده برای سرمایه‌گذاری

استاندار سیستان و بلوچستان مهندس حسین امینی در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی با بیان این مطلب که فضای مطلوب برای سرمایه‌گذاری در استان آماده است، افزود: دولت بیش از ۶۰۰ میلیارد ریال تسهیلات تکلیفی برای این استان اختصاص داده است.

امینی گفت: هیچ فردی در داخل و یا خارج از استان نمی‌باید به منظور سرمایه‌گذاری در این منطقه نگرانی داشته باشد.

استاندار در پاسخ به این سوال که چه کارها و اقداماتی برای اشتغال جوانان شده، گفت: از سال گذشته تاکنون ۵۵۳ میلیارد و ۹۰۰ میلیون ریال تسهیلات به این استان اختصاص یافته است.

حسین امینی در ادامه افزود: از ۱۵ هزار و ۲۰۰ نفر سهمیه این استان از محل ماده ۵۶ (طرح ضربتی) اشتغال تاکنون پرونده ۱۱ هزار و ۵۵۹ نفر متقاضی به کمیته اشتغال و سرمایه‌گذاری استان معرفی شدند.

وی گفت: از این تعداد پرونده ۱۱ هزار و ۲۸۷ نفر مورد تصویب کمیته اشتغال استان قرار گرفته است.

ایستگاه فرستنده کارچان مشکلی را حل نکرد

پس از چند سال انتظار بالاخره چندی قبل با مشکلات فراوان فرستنده بزرگ رادیو و تلویزیون در کارچان افتتاح شد. این فرستنده بخش اعظمی از حوزه‌های نیکشهر و چابهار را زیرپوشش قرار می‌دهد. از این بابت مردم خوشحال بودند که بالاخره برنامه‌های تلویزیون را با کیفیتی بهتر دنبال خواهند کرد، اما متاسفانه با وجود افتتاح این فرستنده بزرگ نه‌تنها موجب بهتر شدن برنامه‌های تلویزیون نشده، بلکه بعضی وقتها به‌طور مکرر برنامه‌های تلویزیون قطع و وصل می‌شود و از شبکه استانی هم خبری نیست و قطع می‌باشد. حتی بعضی اوقات تلویزیون برنامه‌هایش قطع می‌شود و تصاویر تلویزیون پاکستان را نشان می‌دهد. انتظار می‌رود هرچه زودتر این مشکل را حل کنند تا مردم از نظر دیدن تلویزیون مشکلی نداشته باشند.

رستم کریمی

اکثر خیابانها و کوچه‌های هندیجان خاکی است

خاکی بودن بعضی از خیابانها و کوچه‌های شهر هندیجان و آسفالت نبودن آنها یکی از معضلاتی است که تاکنون با پیگیریهای انجام شده حل نشده است. تردد در این مسیرها در فصل زمستان با مشکل انجام می‌شود. یکی از این مسیرها که طول آن کمتر از صدمتر است محل رفت و آمد دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه دهخدا واقع در هندیجان شمالی جنب کلانتری ۱۹ بین بلوار خیابان شهید مطهری و خیابان امام خمینی(ره) است که در سال گذشته قسمتی از آن با پیگیریهای انجام شده و چاپ خبر مذکور در اطلاعات هفتگی با همت و تلاش شهردار وقت هندیجان آسفالت گردید و مابقی آن همچنان خاکی بوده و مشکل تردد برای دانش‌آموزان دارد. از مسوولان اجرایی استان انتظار می‌رود که در این رابطه و جهت رفاه حال مردم بخصوص دانش‌آموزان اعتبارات لازم را برای آن اختصاص دهند.

فریدون آلبوغبیش
خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

معلمان و دانش‌آموزان تا کی باید خاک بخورند؟

در دوران پیشرفت علم و تکنولوژی و در عصر ارتباطات، رایانه و اینترنت چرا معلمان و دانش‌آموزان همچنان باید از گچ و تخته سیاه برای نوشتن استفاده کنند و خاک بخورند؟ ساده‌ترین و ارزانترین روش که در بسیاری از منازل نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، تخته «وایت‌برد» است که زیبا، تمیز و بهداشتی است. امیدواریم مسوولان وزارت آموزش و پرورش اگر روشهای بهتری درنظر دارند به مرحله اجرا بگذارند تا معلمان و دانش‌آموزان دیگر از گچ و تخته سیاه که دیگر منسوخ شده است استفاده نکنند!

عرفان - ف

گازرسانی با اولویت صورت می‌گیرد

مدیر مسوول محترم هفته‌نامه اطلاعات هفتگی
با سلام،

عطف به مطلب منتشره در آن هفته‌نامه در ارتباط با گازرسانی به روستای کرمه چشمه از توابع شهرستان نمین بدین‌وسیله به اطلاع می‌رساند با توجه به محدودیت اعتبارات و برحسب اولویت روستاهای واجد شرایط گازرسانی با هماهنگی فرمانداریهای هر شهرستان انتخاب و گازرسانی به آن روستاها در برنامه اجرایی این شرکت قرار می‌گیرد و ان‌شاءالله گازرسانی به روستای کرمه چشمه نیز در سالهای آینده مورد توجه قرار خواهد گرفت. و من الله التوفیق

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

تبریز، میعادگاه عاشقان فوتبال

بابک پورعالی

پرسپولیس و استقلال در هفته یازدهم لیگ برتر یکی از استثنایی‌ترین بازیهایشان را به نمایش خواهند گذاشت. عواملی که این دیدار را از نظر ما استثنایی کرده است، می‌تواند به زیباتر شدن مصاف این دو تیم کمک شایانی کند.

اولین مورد که در تاریخ بازیهای این دو تیم کم‌سابقه است انجام بازی در خارج از تهران است. البته قرمز و آبی یک بار در سال ۷۳ در بندرعباس به مصاف هم رفتند که در آن دیدار بدون تماشاگر برگزار شد و به دلیل شرایطی که بعد از دیدار رفت این دو تیم به‌وجود آمده بود از سطح کیفی پایینی برخوردار بود. اما حالا در زمین صاف ورزشگاه یادگار امام و در حضور بیش از پنجاه هزار تماشاگر بازی دو تیم دیدنی‌تر خواهد بود.

از سوی دیگر هر دو تیم با ترکیبی کامل به مصاف هم می‌روند. یعنی نه بازیکن دو اخطاره‌ای در لیست نفرات این دو تیم است و نه بازیکن مصدوم. از این رو «پروین» و «کخ» هیچ نگرانی از بابت ارنج کردن تیمشان ندارند. ضمن اینکه ناهمواری چمن آزادی هم دیگر نمی‌تواند برای بازیکنان دو تیم توجیه عاقلانه‌ای باشد. چرا که این بار ورزشگاه یکصد هزار نفری دیگر میزبان دو قطب بزرگ فوتبال کشور نیست و خود در کمال سکوت نظاره‌گر این دربی سنتی خواهد بود.

مهمتر از همه اینکه امسال برای اولین بار است که جدول رده‌بندی لیگ هیچ‌گونه حساسیت کاذبی روی این دیدار ایجاد نخواهد کرد و این موضوع به خاطر درخشش شاگردان طلایی‌پوش فرهاد کاظمی است. در سالهای گذشته استقلال و پرسپولیس همواره دغدغه صدرنشینی را داشتند و هر کدام که به این هدف نزدیکتر بود، نمایش بسته‌تری را از خود نشان می‌داد. اما این بار سپاهانی‌ها کاری کردند کارستان و با قهرمانی زودهنگام در نیم‌فصل اول لیگ نه‌تنها دست به کاری استثنایی در تاریخ فوتبال کشور زده‌اند، بلکه خیال دیگر مدعیان را برای صدرنشینی حداقل برای چند هفته دیگر راحت کرده‌اند.

این شما و این هم دربی بزرگ سال در تبریز!

پروین: دو بر صفر می‌بریم!

در ورزشگاه کارگران یک روز قبل از پرواز سرخپوشان به سمت تبریز غوغایی برپا بود. حدود سه هزار هوادار مشتاق برای تشویق بازیکنان مطرحشان به ورزشگاه آمده بودند تا علاوه بر حمایت از بازیکنان تیمشان از نزدیک شاهد آخرین تمرین قرمزپوشان باشند. در پایان تمرین هریک از بازیکنان در محاصره صدها تماشاگر قرار داشت و ازدحام جمعیت به حدی بود که برای دقایقی نمی‌شد بازیکنان پرسپولیس را پیدا کرد.

بیشترین جمعیت در اطراف مرد چشم‌آبی پرسپولیس بود. پروین نمی‌دانست جواب کدام‌یک از هواداران را بدهد و فقط در جواب آنها می‌گفت: «ما برنده‌ایم».

آنقدر صبر کردم تا اطراف او خلوت شد. به طرفش رفتم و بدون هیچ مقدمه‌ای گفتم:

□ علی‌آقا! نتیجه بازی را چند چند پیش‌بینی می‌کنید؟

● ما بازی را می‌بریم. این تنها چیزی است که می‌توانم بگویم.

□ اما من از شما می‌خواهم که نتیجه را پیش‌بینی کنید!؟

● کار سختی است! تو هم اگر پرسپولیسی هستی بهت قول پیروزی می‌دهم.

□ روحیه بازیکنان بعد از باخت به سپاهان چگونه است؟

● این تنها باختی بود که در روحیه بچه‌ها تاثیر منفی نگذاشت. ما در اصفهان بهترین بازی فصلمان را انجام دادیم ولی به اشتباهات فردی خودمان و داوری بد باختیم. تازه وقتی بچه‌ها بازی استقلال و ذوب‌آهن را دیدند، خیلی به شکست دادن حریف سنتی امیدوار شده‌اند.

□ شما چطور!؟

● من هم خیلی امیدوارم. ان‌شاءالله اگر همه چیز طبق روال پیش برود، ما بازی را می‌بریم.

□ با چه نتیجه‌ای!؟

● انگار، دست‌بردار نیستی!

□ نه...

● بنویس دو، هیچ می‌بریم.

پروین که انگار از پیش‌بینی نتیجه بازی چندان راضی به نظر نمی‌رسید، با گفتن جمله آخر از ما فاصله گرفت و به سمت ناصر ابراهیمی و پرویز کماسی رفت.

کخ: کی گفته ما می‌بازیم؟!

برای حرف زدن با «رولند کخ» محل تمرین آبی‌ها جای چندان مناسبی نبود. چرا که او خودش از فتح‌الله‌زاده خواسته بود تا بازیکنانش را ممنوع‌المصاحبه کند. حال اگر می‌خواست با ما حرف بزند، معلوم نبود بازیکنان استقلال چه حرفها که برایش درنمی‌آوردند. البته حال و هوای آخرین تمرین استقلال در تهران هم خوب بود. نه به خوبی حریف. و حداقل در این چند روز اخیر خبری از آن شعارهایی که بعد از پایان بازی آبی‌پوشان نثار کخ و طالبی شد نبود.

کخ را در دفتر باشگاه استقلال برای دقایقی تنها گیر آوردیم. البته در کنار ابراهیم‌خان طالبی. و با این سؤال سر حرف را با او باز کردیم.

□ آقای کخ! پرسپولیسی‌ها می‌گویند بازی را دو بر صفر می‌بریم!

● کی گفته!؟

□ سرمربی آنها پروین...

● من فکر نمی‌کنم پیش‌بینی او درست از آب درآید!

□ شما نتیجه این بازی را چطور پیش‌بینی می‌کنید؟

● من پیشگو نیستم و هیچ علاقه‌ای هم به این کار ندارم.

□ انگار زیاد به برد استقلال خوشبین نیستید؟

● چرا اتفاقاً من از آمادگی بازیکنانم راضی هستم و اگر نتیجه بازی را پیش‌بینی نمی‌کنم دلیل نمی‌شود که شما اینگونه برداشت کنید.

□ به هواداران استقلال چه قولی می‌دهید؟

● به آنها قول می‌دهم بازی خوبی را ارائه دهیم و ناکامیهای این چند هفته را جبران کنیم.

□ با پیروزی در تبریز!؟

● بله.

با توجه به اینکه کخ یک مربی آلمانی است و عقاید و فرهنگش با ما ایرانی‌ها فرق دارد، زیاد با او بر سر پیش‌بینی نتیجه بازی روز جمعه کلنجار نرفتم و ضمن

تشکر از آقای طالبی از آنها خداحافظی کردم

راستی شما نتیجه دیدار دو تیم پرسپولیس و استقلال را چه پیش‌بینی می‌کنید؟

سرخابی بدون محروم با یازده یک‌اخطاره

پرسپولیس و استقلال در بازی روز جمعه هیچ بازیکن دواخطاره‌ای در لیست خود ندارند و بدون دغدغه خاطر به مصاف یکدیگر می‌روند. البته در ایجاد این آرامش ظاهری داوران هفته دهم نقش بزرگی را ایفا کردند.

اگر قرار باشد واقع‌بینانه به مسأله نگاه کنیم، باید گفت جلال مرادی نه به خاطر نشان دادن کارت قرمز به ناصر ابراهیمی و نه به دلیل اعلام پنالتی به ضرر سرخپوشان شایسته سرزنش کردن است بلکه اشتباهات اصلی او که کارنامه داوری‌اش را تا حدودی خط‌خطی کرد عدم دادن اخطار به دو بازیکن یک‌اخطاره پرسپولیس یعنی رهبری‌فر و انصاریان بود.

به گواه اکثر کارشناسان داوری این دو بازیکن پرسپولیس در مجموع شایسته دریافت دو کارت زرد بودند. اما جلال مرادی بدون توجه به حرکات خشن رهبری‌فر و انصاریان مجوز بازی در مقابل استقلال را برای آنها صادر کرد.

فردای آن روز و در ورزشگاه تختی تهران هم خداداد افشاریان دیکته‌اش را درست از روی دست استادش جلال مرادی کپی‌برداری کرد و در لحظه‌ای که یدالله اکبری بازیکن یک اخطاره آبی‌پوشان قصد داشت با دست شورت و پیراهن ورزشی بازیکن حریف را از تنش بیرون آورد، چشمانش را مثل آب خوردن بست تا این ذهنیت در کارشناسان ایجاد شود که مرادی و افشاریان با آگاهی کامل از نفرات یک‌اخطاره پرسپولیس و استقلال، عمداً قوانین را زیرپا گذاشتند تا به نوعی در حق دو قطب بزرگ فوتبال کشور درست یک هفته قبل از بازی بزرگ سال خوش‌خدمتی کرده باشند!

علی‌ایحال، پرسپولیس و استقلال در مجموع یازده بازیکن یک‌اخطاره در لیست خود دارند که احتمال می‌رود حداقل پنج بازیکن از این جمع بازیهای هفته دوازدهم را از دست بدهند.

بازیکنان یک‌اخطاره پرسپولیس:

بهروز رهبری‌فر، علی انصاریان، پژمان جمشیدی، رضا شاهرودی، افشین پیروانی و حسن خان‌محمدی.

بازیکنان یک اخطاره استقلال:

علیرضا اکبرپور، یدالله اکبری، داوود رستمی، مهدی پاشازاده و محمد خرمگاه

■

نتایج استقلال قبل از دربی بزرگ

استقلال تهران ۳ - پاس تهران یک
استقلال صفر - صنعت نفت آبادان یک
استقلال ۲ - سپاهان اصفهان ۲
استقلال ۲ - ابومسلم مشهد ۲
استقلال ۲ - ملوان بندرانزلی صفر
استقلال صفر - فولاد خوزستان صفر
استقلال ۲ - برق شیراز یک
استقلال ۲ - پیکان تهران یک
استقلال یک - سایپا تهران ۲
استقلال صفر - ذوب آهن اصفهان صفر

نتایج پرسپولیس قبل از دربی بزرگ

پرسپولیس ۲ - برق شیراز یک
پرسپولیس یک - پیکان تهران صفر
پرسپولیس یک - سایپا تهران یک
پرسپولیس صفر - ذوب‌آهن اصفهان یک
پرسپولیس یک - ابومسلم مشهد صفر
پرسپولیس صفر - استقلال اهواز صفر
پرسپولیس ۲ - فجرسپاسی شیراز صفر
پرسپولیس یک - پاس تهران صفر
پرسپولیس یک - صنعت نفت آبادان صفر
پرسپولیس یک - سپاهان اصفهان ۲

یک هفته، چند خبر

اگر زمستان، تابستان شود!

با پایان یافتن کار ساخت آخرین لایه از زمین فوتبال ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی، کاشت چمن این ورزشگاه از روز شنبه آغاز شد. کار کاشت چمن این ورزشگاه که برای نخستین بار به صورت رول انجام می‌شود، از سوی شرکت هلندی اینترکام از زمین شماره دو مجموعه ورزشی آزادی آغاز شد و قرار است این چمن به زمین اصلی انتقال یابد.

به گفته قائم‌مقام مجموعه ورزشی آزادی اگر شرایط آب و هوایی مطلوب باشد، ورزشگاه آزادی از ابتدای سال ۱۳۸۲ قابل بهره‌برداری می‌باشد.

داخل پرانتز این هم از آن وعده‌های همیشگی است چرا که آقای قائم‌مقام در صحبت‌هایش گفته: به شرطی که در فصل زمستان هوا سرد نباشد و برف و باران هم نبارد!!

آفرین به غلامرضا محمدی جوان!

هفته اول دور برگشت رقابتهای لیگ کشتی آزاد باشگاههای ایران در شهرهای تهران و نور پیگیری شد و طی آن دو تیم صدرنشین صنام تهران و نارنجستان نور از سد حریفان خود گذشتند. در حاشیه برگزاری هفته اول دور برگشت رقابتهای لیگ از برترین کشتی‌گیران و دست‌اندرکاران این رقابتها در دور رفت تجلیل به عمل آمد و جوایزی به آنها اهدا شد.

در این بین غلامرضا محمدی مرد زحمتکش کشتی کشورمان در اولین تجربه مربیگری‌اش به عنوان بهترین مربی تیم فصل اول لیگ برگزیده شد و از سوی کمیته برگزاری مسابقات مورد تقدیر قرار گرفت.

شایان ذکر است از برترین‌های کشتی فرنگی لیگ کشور نیز پنج‌شنبه هفته آینده تجلیل به عمل می‌آید.

شجاعانه‌ترین اعتراف سال!

این روزها تیم فوتبال سپاهان در لیگ برتر پادشاهی می‌کند. در پایان هفته دهم این رقابتها شاگردان فرهاد کاظمی در جدال با نزدیکترین رقیب خود، پرسپولیس صاحب برتری دو بر یک شدند. هرچند که عدم تعادل در داوری مسابقه فوق تا حدودی برد بازیکنان طلایی‌پوشان زاینده‌رود را تحت‌الشعاع خود قرار داد.

درحالی که در ابتدای هفته همه از صحنه مشکوک به آفسایدی که منجر به گل دوم سپاهان شد صحبت می‌کردند، نظری کمک داور مسابقه فوق با شجاعتی مثال‌زدنی به اشتباه خود در پرچم زدن در آن صحنه اعتراف کرد و به تمام حرف و حدیثها پیرامون قضاوت دیدار سپاهان - پرسپولیس پایان داد!

ضرب‌الاجل کنفدراسیون فوتبال آسیا

زمان برگزاری انتخابات رئیس فدراسیون فوتبال که قرار بود روز سوم بهمن ماه سال جاری برگزار شود با موافقت رئیس مجمع فدراسیون فوتبال به روز ۲۸ دی ماه تغییر کرد.

گویا این جابجایی به دلیل دعوتنامه‌ای بوده است که از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا به فدراسیون فوتبال کشورمان ارسال شده و در متن آن آمده است که رئیس فدراسیون ایران در جلسات روز دوم تا چهارم بهمن ماه سال جاری این کنفدراسیون در کوالالامپور شرکت داشته باشد.

بدین ترتیب انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال ساعت ۹ صبح روز شنبه ۲۸ دی ماه جاری در سالن هگمتانه هتل المپیک برگزار خواهد شد تا رئیس جدید در کوتاه‌ترین زمان چمدانهایش را برای سفر به کشور مالزی ببندد.

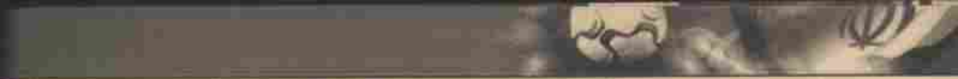

نمایشی بزرگ از بسکتبال جوانان ایران

یک اتفاق بزرگ

> در رشته‌ای که حتی از پس اردن برنمی‌آمدیم، جوانان ما یکی پس از دیگری تیم‌های آسیایی را پشت سر گذاشتند.

ناباوری

این نامها را به خاطر داشته باشید: جابر روزبهانی، طوع باقری، امیر امینی، آرن داوودی، علی بهشتی، نوید زمانی، سیاوش منوری، کاوه فرید، محمدرضا عادل خیلزاز، اوشین ساهاکیان، علی شمس‌الدین و حامد حدادی. این دوازده تن جوانانی بودند که بی‌سروصدا برای شرکت در مسابقات بسکتبال جوانان آسیا، رشته‌ای که در این چند سال جز شکست برایمان به‌بار نمی‌آورد، عازم کویت شده بودند. اما زمانی که خبرها یکی پس از دیگری می‌رسید باورمان نمی‌شد. در رشته ورزشی که حتی همین چند ماه پیش از پس اردن برنمی‌آمدیم، ناگهان اتفاقی عجیب و خوشایند رخ داد و جوانان ما یکی پس از دیگری حریفان را پشت سر گذاشتند. نه‌تنها کشورهای عربی مانند لبنان، کویت و قطر در برابر ما شکست را پذیرا شدند، بلکه از شرق آسیا هم ژاپن در برابر جوانان ما به همین سرنوشت دچار شد. مسوولان تیم ایران که عبارت بودند از مشحون (مدیر تیم)، ایرج لاروودی (سرپرست) و مهران حاتمی، سعید بلبل‌آبادی و حمید طباطبایی (مربیان) با حمایت همه‌جانبه سبب شدند که تیم ملی بسکتبال جوانان ایران برای اولین بار در تاریخ این ورزش در کشور ما به مقام نایب قهرمانی آسیا برسد.

چگونگی مسابقات

مسابقات بسکتبال جوانان آسیا در دو مرحله برگزار شد. مرحله مقدماتی که به صورت منطقه‌ای انجام شد و تیم ملی جوانان ایران با غلبه بر کشورهای عراق، یمن، اردن و بحرین در گروه مقدماتی خود به مقام قهرمانی رسید و به عنوان یکی از پانزده تیم آسیایی دیگر، جواز شرکت در مسابقات نهایی را به دست آورد. در دور مقدماتی ایران با کره جنوبی و لبنان همگروه شد و پس از اتمام مسابقات، تیمهای کره جنوبی و ایران از گروه یک، چین و قطر از گروه دو، تایوان و کویت از گروه سه و ژاپن و عربستان از گروه چهار به مرحله یکچهارم نهایی راه یافتند. در مرحله یکچهارم نهایی مسابقات در دو گروه دنبال شد.

گروه ۱: ایران ـ ژاپن ـ کویت ـ چین
گروه ۲: کره جنوبی ـ تایوان ـ قطر ـ عربستان

ایران در میان شگفتی ژاپن را که عناوین بسیاری را به دست آورده بود و سپس کویت را که به جهت میزبانی امیدواریهای بسیاری داشت مغلوب کرد و با اختلاف جزئی یعنی دو امتیاز مغلوب چین قهرمان هفت دوره مسابقات جوانان آسیا شد.

ایران با کسب مقام دوم گروه خود در نیمه‌نهایی در برابر قطر قرار گرفت که توانسته بود به مقام اول گروه دیگر در مرحله یکچهارم نهایی برسد. قطر که به جهت حضور بازیکنان یوگسلاو و افریقایی تبدیل به قدرتی شده بود در یک مسابقه سخت و پایاپای با اختلاف یک امتیاز مغلوب ایران شد. از طرف دیگر چین هم کره جنوبی را با اختلاف زیاد شکست داد و به همراه ایران به مرحله نهایی راه یافت. در مرحله نهایی ابتدا کره جنوبی با غلبه بر قطر به مقام سومی دست یافت و چین هم علی‌رغم نمایش خوب ایران توانست به خاطر تجربه بیشتر و فیزیک قدرتمندتر بر ایران غلبه کند. اما مقام دومی ایران هیچ چیز از شایستگی‌های جوانان ما کم نمی‌کند چرا که ایشان نشان دادند حتی غلبه بر چین هم امکان‌پذیر است.

حضور در جام جهانی جوانان

چین، ایران و کره جنوبی با کسب مقامهای اول تا سوم جواز حضور در جام جهانی بسکتبال جوانان را نیز به دست آوردند و این خود افتخاری بزرگ و فرصتی بی‌نظیر برای بسکتبال ماست که تاکنون سابقه نداشته است. حضور بسکتبال ما در عرصه جهانی تجربه و آموزش لازم را برای جوانان ما ایجاد می‌کند تا به مقامهای برتر و بالاتر در آسیا نیز دست‌اندازی کنیم. پیروزی بزرگ جوانان غیور ایران را به آنها و مسوولان فدراسیون بسکتبال تبریک می‌گوییم

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قویتر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده مسابقه هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد. ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده مسابقه هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده [illegible] مسابقه شماره ۶
حسن اکبری دوست ـ کرج ۲۰ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۱۱

اینجانب ________
به شماره شناسنامه ________ تولد ________
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم
تلفن تماس ________

ملوان بندر انزلی ________ پرسپولیس تهران
صنعت نفت آبادان ________ پاس تهران
ابومسلم مشهد ________ پیکان تهران
سپاهان اصفهان ________ فجر سپاسی شیراز
استقلال تهران ________ استقلال اهواز
فولاد خوزستان ________ ذوب‌آهن اصفهان
برق شیراز ________ سایپا تهران

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۰/۲۵

جدول رده‌بندی لیگ برتر فوتبال ایران

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز	تفاضل
۱ـ سپاهان اصفهان	۱۰	۹	۱	—	۲۲	۶	۲۸	+۱۶
۲ـ پرسپولیس تهران	۱۰	۶	۲	۲	۱۰	۵	۲۰	+۵
۳ـ فجرسپاسی شیراز	۱۰	۵	۲	۳	۱۱	۷	۱۷	+۴
۴ـ پاس تهران	۱۰	۵	۲	۳	۹	۵	۱۷	+۴
۵ـ سایپای تهران	۱۰	۵	۲	۳	۱۱	۱۰	۱۷	+۱
۶ـ استقلال تهران	۱۰	۴	۳	۳	۱۵	۱۱	۱۵	+۴
۷ـ فولاد اهواز	۱۰	۴	۳	۳	۱۰	۹	۱۵	+۱
۸ـ برق شیراز	۱۰	۴	۱	۵	۱۱	۱۲	۱۳	-۱
۹ـ ابومسلم مشهد	۱۰	۲	۴	۴	۹	۱۱	۱۰	-۲
۱۰ـ پیکان تهران	۱۰	۱	۶	۳	۳	۶	۹	-۳
۱۱ـ ذوب‌آهن اصفهان	۱۰	۲	۳	۵	۳	۱۰	۹	-۷
۱۲ـ صنعت نفت آبادان	۱۰	۲	۳	۵	۷	۱۱	۹	-۴
۱۳ـ ملوان بندرانزلی	۱۰	۲	۱	۷	۴	۲۰	۷	-۱۶
۱۴ـ استقلال اهواز	۱۰	۱	۳	۶	۸	۱۶	۶	-۸

ریوالدو:

من همان اسب تک شاخم

از: یاسر اشراقی
منبع: سایت رسمی آث میلانو

او رفته رفته می‌رود که همچون زمانی که در بارسا یک همه کاره بود خود را در آث میلان تاثیرگذار جلوه دهد اما...

«ریوالدو ویتور باربسو سافری» برای ستاره‌ای که هیچ وقت به آنچه شایسته آن بوده نرسیده است در جدیدترین مصاحبه با سایت رسمی تیم متبوعش حرفهای جالبی بر زبان رانده است.

○○○

□ در وهله اول تا چه حد با زبان ایتالیایی آشنایی پیدا کرده‌ای؟

● نه آنچنان که باید و شاید اما با توجه به وجود بازیکنان زیادی از آمریکای لاتین در اینجا و تشابهات زبان اسپانیولی و ایتالیایی تقریباً هرآنچه را که باید متوجه شوم فرا می‌گیرم!

□ تا چه حد به انتقادات روزنامه‌ها توجه می کنی؟

● هنوز سواد ایتالیایی‌ام به آن حد نرسیده است مگر چه چیزی در مورد من نوشته‌اند؟!

□ که ریوالدو هم یک حقه‌باز همانند رونالدوست که هیچ‌گاه نتوانسته است توانایی‌هایی را که در اسپانیا به نمایش می گذاشت را در ایتالیا تکرار کند!

● اما... اما من به انتقادات توجهی نمی کنم! من باید آنچه را که آنچلوتی به من واگذار کرده است را انجام بدهم و برخورد او با من می‌گوید که من در کارم موفق بوده‌ام! ضمناً من به عنوان یک بازیکن خارجی به زمان بیشتری احتیاج دارم تا خودم را با نقشی که آنچلوتی به من واگذار کرده است (چیزی شبیه یک مهاجم مرکزی) سازگار کنم!

□ اما به نظر می‌رسد تو از این نقش چندان خوشت نمی آمد چرا که درست به همین دلیل (گمارده در این پست از سوی ونگال) از بارسا جدا شدی!

● درست است! به جز زمان ونگال در بارسلونا در این نقش بازی نمی‌کردم یا حداقل خیلی کم پیش می‌آمد که در این پست به میدان بروم! اما بالاخره باید با این پست کنار بیایم!

□ آیا این یک تناقض نیست؟! چرا که اگر تو در اینجا حاضر شده‌ای در پست موردنظر ونگال در بارسا بازی کنی، آیا همان بهتر نبود که در جمع آبی اناری‌ها می‌ماندی و به فوتبال سخت ایتالیا پا نمی گذاشتی؟!

● نه! هرگز! شاید آنچلوتی در ظاهر همان پست نفرت‌انگیزی را که ونگال از من می‌خواست به من واگذار کرده باشد، اما من هیچگاه شرایط کار کردن با آنچلوتی را با آن زمان و کار کردن زیردست ونگال مقایسه نمی‌کنم! چرا که ونگال یک انسان صدچهره با شخصیت هایی متفاوت و با هدفهای شوم بود که فقط قصد ضایع کردن بازیکنان بزرگ را داشت! او اصلاً دوست ندارد در تیم نامی بالاتر از خودش چه در قدرت و چه در شهرت قرار بگیرد لذا با طرحهای مسخره‌اش حتی اگر تیم را به نابودی بکشد می‌خواهد به هدف شوم خود برسد همین رفتارش بود که ابتدا فیگو و سپس مرا از بارسای محبوب دور کرد! اما در نقطه مقابل او، آنچلوتی با ذاتی پاک و صادق آنچه را که در نهایت به سود تیم و خود بازیکن است را از ما می‌خواهد که این رفتار باعث می‌شود که هر خواسته او با استقبال از سوی هر بازیکنی روبرو شود!

□ نظرت راجع به فوتبال ایتالیا چیست؟

● اینجا فوتبال فوق‌العاده سخت است. به قول روی اینجا هوا تاریک است! اینجا فضاها خیلی تنگ هستند و مدافعان یارگیر قدم به قدم و نفس به نفس مهاجمان حرکت می‌کنند. در برزیل و اسپانیا وضعیت کاملاً متفاوت است. یادم می‌آید «خاوی مورنو» بازیکن اسبق آلاوس که آقای گل سه فصل پیش «لالیگا» بود پس از آمدن به میلان با بیان جملات زیر از سختی بازی کردن در اسکودتو گله می‌کرد:

«در اسپانیا یک مهاجم فرصت دارد که توپ را بگیرد، استپ نماید، بچرخد، به سمت دروازه حرکت کند و یکی از سه گزینه دریبل، پاس یا شوت را برگزیند، اما در ایتالیا یک مهاجم باید قبل از آنکه توپ به وی برسد، جمیع جهات را بررسی کرده و بهترین گزینه را برگزیند.»

□ این جملات را گفتی تا اعلام کنی نباید از تو انتظار تکرار آن ریوالدو اسب تکشاخ بارسا را در جمع رسوفری‌ها داشت؟!

● نه! به هیچ وجه! ریوالدو همیشه ریوالدوست! من همان اسب تک شاخم! چه در بارسا چه در میلان، من تنها زمان می‌خواهم تا خود را با فوتبال ایتالیا وفق دهم!

□ یکبار دیگر، اما این بار به صورت تخصصی‌تر نظرت را راجع به آنچو (آنچلوتی) بیان کن!

● آنچو، مردی است بانشاط و مهربان. این تعریف جامع‌ترین است برای معرفی او! نه اینکه چون من بازیکن او هستم اینها را بگویم، که همه می‌دانند ریوالدو بازیکنی نیست که بی‌دلیل از کسی تعریف کند و یا بخواهد با کسی سازش کند. اما من باید اعتراف کنم که تا به‌حال مربی‌ای همچون او ندیده‌ام. روش او فوق‌العاده محیرالعقول است! با بازیکنان بیش از آنچه من از مربیان دیگر دیده باشم صحبت می‌کند. نظراتشان را می‌پرسد و با توضیحاتشان آنها را مجاب می‌کند و حتی در صورت اشتباه با کمال شجاعت قصور خود را اعلام می‌کند. به نظر من این روش برای موفقیت گروه عالی و منحصر به فرد است. فوتبال آنچلوتی برگرفته از روش ناب او حقیقتاً زیباست. یک فوتبال برزیلی با کارگردانی ایتالیایی!

□ اما خیلی‌ها معتقدند که آنچلوتی بیش از حد با بازیکنان کنار می‌آید در صورتی که برای یک تیم پرستاره یک مربی جدی‌تر لازم است!

● آنهایی که هنوز می‌پندارند که مربی باید با دیکتاتوری به پیش ببرد سخت به بیراهه رفته‌اند. دوران موسولینی و هیتلر گذشته است. باید همچون «پرنس دایانا اسپنسر» شاهزاده متوفی انگلیسی که هیچ‌گاه ملکه نشد اما به دلیل مهربانی و خصائل نیکو مردم انگلستان او را ملکه قلبها می‌خواندند بر قلبها حکومت کرد. در میلان هم هیچ‌کس به یک مربی که بخواهد مثل موسولینی یا هیتلر دیوانه‌وار داد و فریاد کند احتیاجی ندارد!

□ حالا که از بارسا جدا شده‌ای، رابطه‌ات با ونگال چگونه است؟!

● از روزی که اینجا آمده‌ام بارها از من راجع به ونگال پرسیده‌اند! اصلاً علاقه‌ای ندارم راجع به وی صحبت کنم. او بارها صحبت‌های ناروایی راجع به من بیان کرده است. اما من هرگز نمی‌خواهم همچون او باشم و علاقه ندارم که جواب بدیهای وی را با بدی بدهم. وجود او همچون حرفهایش هیچ اهمیتی برای من ندارند. چرا که دیگر ما همچون دو کشتی می‌مانیم که در پهنه دریا هر کدام راهی مخالف هم را می‌رویم و هیچ‌گاه به هم نخواهیم رسید. اکنون هم مثل گذشته اعلام می‌کنم که درد این بارسا در لالیگا، ونگال و تفکرات مسمومش است. شما ببینید که او چگونه همانطور که حضور من و فیگو را به دلیل محبوبیت فزاینده‌مان برنتابید در تدارک این است که از پشت به ریکلمه خنجر بزند و بساط مهاجرت او را از بارسا به دلیل محبوبیتی که می‌رود بالاتر از ونگال بشود! به ناکجاآباد فراهم کند!

□ بهتر است از این بحث خارج شویم.

● موافقم

□ در رقابتهای لیگ قهرمانان، ریوالدو تا به حال ۲۲ گل در ۲۵ بازی به ثمر رسانده است. اما با دو بار مغلوب شدن در نیمه نهایی، عملاً هیچ رهاوردی از این معتبرترین لیگ جهان نداشته است!

● بله! ریوالدو واقعاً یک بدشانس واقعی است. منهم به آنچه حقم بوده است نرسیده‌ام اما امیدوارم به همراه میلان تمام شکست‌های قبلی را به بوته فراموشی سپرده به فرداهای روشن پرواز کنم!

□ پس از الان قول می‌دهی که آث میلان را باید در فینال ببینیم؟!

● چرا که نه؟! مگر نمی‌بینید که رسوفری چه قدرتی و چه کیفیتی در بازیهای امسال از خود بروز داده است؟! حالا در میلان علاوه بر بازیکنانی که به میدان می‌روند، یک تیم کامل و پرستاره بر روی نیمکت داریم، تا آنجا که حتی تک‌شاخ دندان مصنوعی (لقب ریوالدو) همواره بیم آن را دارد که لحظه‌ای بعد تعویض شود یا حتی بازی بعد به میدان نرود. تیم ما امسال تنها برای قهرمانی بسته شده است و یک فوتبال زیبا را به نمایش گذاشته و پس از این بازیهای زیباتری را عرضه خواهد نمود!

□ آیا ریوالدو با مشکلاتی که بر او گذشته است هنوز یک خوره و دیوانه فوتبال است که به آن عشق بورزد؟

● بله. نه‌تنها من بلکه هر بازیکن دیگری اگر از فوتبال لذت نبرد، از سوی هواداران طرد خواهد شد! اما مردان پا به توپ باید بدانیم که متعلق به خود نیستیم و مهره‌هایی هستیم برای شاد کردن مردم. این سرمایه‌های اصلی محبوبیت فوتبال!

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روانشناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

نگاه قرینه

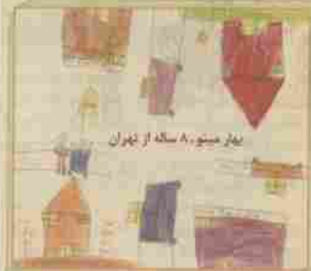

بهار مینو، ۸ ساله از تهران

بهار مینو با قوه تخیلی اعجاب‌انگیز و تکنیکی خارق‌العاده با توجه به سن کم به نوعی قرینه‌پردازی دست زده است تاکنون در هیچ کودکی ندیده بودم که نگرشی دورانی را بتواند روی کاغذ بیاورد. تمام مکانهای مورد توجه یک کودک توسط بهار نشان داده شده است. هوش و تخیل در سطحی بالا باعث شده است تا بهار کودکی دورنگر باشد که ایرادی بر آن نیست. تکنیک ناب در رنگ‌آمیزی و استفاده از رنگهای شاد خبر از ذهنی عاطفی و همراه و یاور می‌دهد. ضمن آنکه قرینه کاملاً هندسی او را کودکی محاسبه‌گر نشان می‌دهد که از اطراف خود آگاهی کامل دارد. بهار با هوش و قدرت تخیل خود می‌تواند در مقوله رایانه و رشته‌های مربوط به درجات بالایی راه یابد ضمن آنکه خلاقیت ادبی و هنری نیز در کسوتهای مختلف مانند نویسندگی داستان برای کودکان و بزرگسالان و یا کارگردانی هنری در تئاتر و سینما او را در آینده جلوه‌گر خواهد ساخت. در علم هم ستاره‌شناسی و فیزیک جایگاهی برای استعدادهای بهار خواهد بود.

خانه مرموز

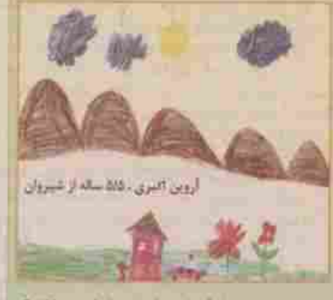

آروین آتیری، ۵/۵ ساله از شیروان

دیدن یک تک خانه در برابر کوهستان خاموش و درختان کم‌تعداد و اتومبیل پلیس انسان را به یاد داستانهای پلیسی و خانه‌های مرموز می‌اندازد. این داستان ترسیمی برای آروین که تنها ۵/۵ سال دارد، اعجاب‌آور است. او به فضاسازی پرداخته که حتی کودکان بزرگتر کمتر به آن نزدیک می‌شوند. رنگهایی که آروین به‌کار برده به اصطلاح عاطفی (Moody) خوانده می‌شوند و احساس در اطراف به‌حالت نیمه‌تاریک نمایش داده شده‌اند. آروین برخلاف بسیاری از کودکان دیگر از طبیعت فقط به اندازه لازم ذکر کرده است اما آنچه بیش از همه نقاشی آروین را جالب توجه جلوه می‌دهد، مضمون و مقصودی است که پشت این نقاشی وجود دارد و حضور اتومبیل پلیس در کنار خانه و فردی که در کنار خانه نشان داده شده است، شاهد این مدعا می‌باشد. درواقع آروین با ارائه این نقاشی، کنجکاوی مخاطب و بیننده را نسبت به آنچه در نقاشی می‌گذرد جلب کرده است. برای آروین با این نظم ذهنی می‌توان از پزشکی سخن گفت و تخصص‌های چشم، گوش و حلق و بینی و حتی قلب را به میان کشید ضمن آنکه ایشان در رشته‌های شیمی، کامپیوتر و همچنین در کسوت وکالت و قضاوت می‌تواند موفق جلوه کند.

شیروانی بنفش

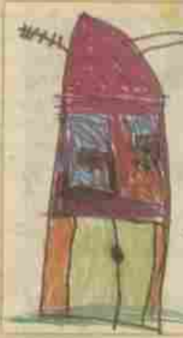

فاطمه سعیدی، ۶ ساله از شهرری

اگرچه از نظر تکنیک این نقاشی در سطح ساده‌ای به نظر می‌رسد، اما آنچه آن را متمایز می‌سازد، نحوه کار با رنگهاست. رنگهای فاطمه بسیار غنی و بیانگر هستند. ضمن آنکه روند رنگ‌آمیزی هم از ذهنی فعال سخن می‌گوید. نگاه کنید به قرار دادن لایه‌های سرمه‌ای رنگ در بین دو طبقه، همچنین به عنوان ایزوله‌گر در دو طرف ساختمان. این یک تفکر جالب درمیان کودکان است که سعی می‌کنند مکان زندگی خود را مجزا کنند و محدودیتها را بشناسند. فاطمه با چنین ذهن فعال و هوشی که آن را زمینه‌سازی می‌کند در فعالیت‌های مربوط به پرستاری موفق خواهد بود، ضمن آنکه از کنار ادبیات و زبان خارجی نیز نباید بی‌اعتنا عبور کنیم. فاطمه همچنین در برخی از فعالیت‌های هنری و کارهای دستی نیز می‌تواند در سطحی بالا ظاهر شود.

نقاشی ویژه

ترافیک

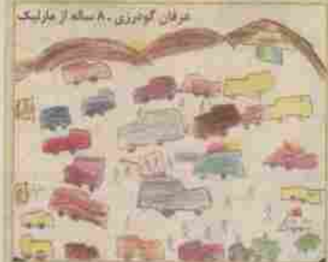

عرفان گودرزی، ۸ ساله از مارلیک

نقاشی ویژه را این بار به کاری زیبا و گویا از عرفان اختصاص داده‌ایم. عرفان یک مقطع زمانی را در گیرودار ترافیک به عنوان مبنای نقاشی خود قرار داده و به تحلیل رفتارها و مکانها پرداخته است.

این از یک نگرش وسیع و عمومی نسبت به جامعه خبر می‌دهد که از یک کودک نمایانگر ذهنی باز و پویاست. عرفان در مشاغل مسوولیت‌دار دولتی اعم از شهرداریها، وزارتخانه‌ها و حتی مجلس می‌تواند بهترین رتبه را برای مؤثر بودن پیدا کند. همچنین در انجام کارهای تحصیلی، تحلیلی و فرهنگی که نیاز به انتشار کتاب داشته باشد می‌تواند بسیار موفق جلوه کند. امثال عرفان اگر مسوولیت به آنها محول شود از هیچ فعالیتی برای هرچه بهتر انجام دادن مسوولیت‌های خود فروگذار نمی‌کنند.

نقاشی‌های شما

سید پیمان سوزنقانی
۱۳ ساله از تهران

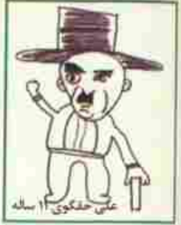
علی حقگوی ۱۱ ساله

[illegible] عسکری
۱۰ ساله از [illegible]

سارا هاشمی ۴ ساله از تهران

معصومه جزائی
[illegible]

آرزو احمدی کلاس سوم از تهران

محمد امین کازرانی ۷ ساله از کرج

مهدی رضائی ۹ ساله

پریسا رضائی از تهران

محمد رنجبر ۸ ساله

سمن ثابت‌پور ۴ ساله از تهران

علی تند و محمد نوزن ۷ ساله

رضا احمدی کلاس پنجم از تهران

فاطمه قلی‌پور
۲/۵ ساله از آمل

مهرشاد دریائی‌پناه ۱۰ ساله

[illegible]
کلاس پنجم از گنبد کاووس

داوود مختومی کلاس پنجم از گنبد کاووس

آرزو خالقلی
کلاس پنجم
از گنبدقابوس

آی‌گل پشمک گنبد قابوس

سونیا پشمک کلاس پنجم گنبد قابوس

حسین بهشتی‌پور
۹ ساله از تهران

نگین پورعلی
۸ ساله از کرج

فاطمه بهشتی‌پور
۲ ساله از تهران

صادق جعفری از کوهستان

فرهاد جعفری از کوهستان

فرشاد روشنی

ملک آقاخانی و سحر و سجاد [illegible]
[illegible]

محمد طایفی

SHAHAB
MOTORCYCLE

موتور سیکلت
شهاب

این روزها همه موتور سیکلت را با نام شهاب می شناسند
شما چطور؟

امداد موتور
شهاب
تلفن : ۸۰۶۱۰۳۰

قرعه کشی بزرگ موتورسیکلت
شهاب
۲۴۰۳ جایزه ویژه

SHAHAB
SHAHAB

روابط عمومی : ۰۴ ۸۲ ۰۴
دفتر فروش : ۰۱ ۲۶ ۸۰۵ ، ۵۸ ۷۵ ۲
۳۳ ۸۷ ۴۳ ، ۰۰ ۵۴ ۴